هو العلیم

مقالات موضوعی
علوم و مبانی
اسلام و تشیّع
۴

سیری در تاریخ امام حسن مجتبی علیه السّلام

جلد اوّل

برگرفته از بیانات و آثار

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی «قدّس الله سرّه»

و حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی «قدّس الله سرّه»

گروه موضوع بندی علوم و مبانی اسلام و تشیّع

فهرست

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

هو العلیم

مقالات موضوعی
علوم و مبانی
اسلام و تشیّع
۴

سیری در تاریخ امام حسن مجتبی علیه السّلام

جلد اوّل

برگرفته از بیانات و آثار
حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی «قدّس الله سرّه»
و حضرت آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی «قدّس الله سرّه»

گروه موضوع بندی علوم و مبانی اسلام و تشیّع

فهرست

قَالَ اللّهُ تَعالیٰ:

«فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِی بَعْدَ انْقِضَاءِ مُدَّةِ أَبِيهِ»

«حسن را پس از انقضای دوران پدرش، معدن علم خودم قرار دادم.»

(الکافی، ج ۱، ص ۵۲۶)

صَلَوَاتُ اللهِ و مَلائِکَتِهِ و حَمَلَةِ عَرشِهِ و جَمِیعِ خَلقِهِ مِن أَرضِهِ و سَمائِهِ... عَلَی الثَّانِی مِن شُروطِ لا إِلَهَ إِلّا اللهُ، رَیحَانَةِ محمّدٍ رَسولِ اللهِ، رَابِعِ الخَمسَةِ العَبَائِیّةِ، عَارِفِ الأَسرَارِ العِمَائِیَةِ، مَوضِعِ سِرِّ الرَّسولِ، حَاوِی کُلِّیاتِ الأُصولِ، حافِظِ الدِّینِ، و عَیبَةِ العِلمِ، و مَعدَنِ الفَضَائِلِ، و بَابِ السِّلمِ، و کَهفِ المَعارِفِ، و عَینِ الشُّهودِ، رُوحِ المَرَاتِبِ و قَلبِ الوُجودِ، فِهرِسِ العُلومِ اللَّدُنِّی، لُؤْلُؤِ صَدَفِ أنتَ مِنِّی، النّورِ اللّامِعِ مِن شَجَرَةِ الأَیمَنِ، جَامِعِ الکَمالَینِ، أَبِی‌محمّدٍ الحَسَنِ، عَلَیهِ الصَّلَاةُ و السَّلامُ

(مطلع انوار، جلد ۴، صفحه ۱۲۵)

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

سیری در تاریخ امام حسن مجتبی علیه السّلام

عنوان | **صفحه**

مقـدّمــه

۲۸ ـ ۱۹

بخش اوّل: امامت و ولایت امام حسن مجتبی علیه السّلام

۱۳۲ ـ ۲۹

فهرست

فهرست

بخش سوّم: گزیده‌ای از فرمایشات امام حسن مجتبی علیه السّلام
۲٤۳ ـ ۲۹۰

مقدّمه

فهرست

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمدُ لِلَّهِ رَبِّ العالَمين

و صلَّى اللهُ عَلَى نبيِّنا سيّدِ المُرسَلين، و عَلَى آلِهِ الأئمّةِ المَعصومين

و لعنةُ اللهِ عَلَى أعدائهم أجمعين

اهمّيت تأمّل در تاريخ اديان و احوال زمامداران و علما و بزرگان اديان

«پس از حمد و ثناى پروردگار و درود و ستايش بر پيامبر عالى‌مقدار و اهل‌بيت بزرگوار، چنين گويد راقم سطور، بندۀ گنه‌كار كه: اهمّيت و لزوم تأمّل و تدبّر در تاريخ اديان على‌الخصوص تاريخ اسلام براى دستيابى به عمق مفاهيم و آموزه‌هاى آنان، اگر نگوييم هم‌طراز با خود مبانى و اصول مفاهيم آنها است، ولى بايد اذعان نمود كه بدون توجّه به آن امكان وصول به حقائق و ادراک صحيح آموزه‌هاى آن وجود نخواهد داشت؛ مخصوصاً تحقيق در احوال بزرگان و علماى به‌نام اديان و تأمّل در افكار و سيره و منش آنان و تحصيل كيفيّت برداشت و نگرش علمى آنها نسبت به آموزه‌هاى دينى را نمى‌توان سهل و ساده پنداشت و از آن به آسانى عبور كرد.

چگونه ممكن است به عمق و ژرفاى معارف دينى در فنون مختلف فقهى و

فهرست

اخلاقی و فلسفی و عرفانی و غیره پی برد، بدون آنکه در آثار و تألیفات بزرگانی چون شیخ طوسی و شهیدین و محقّق و علاّمهٔ و خاتم‌الفقهاء مرحوم شیخ انصاری و بزرگان از متأخّرین از فقه و اصول تأمّل و غور نمود؟! و نیز بدون تحقیق و تدقیق در آثار فلسفی و حکمی و نیز عرفانی أعاظمی چون بوعلی و فارابی و صدرالمتألّهین و حکمای متأخّر و آثار محیی‌الدّین عربی و شیخ إشراق و شعرای نامداری چون ابن‌فارض مصری و خواجه حافظ شیرازی و مولانا جلال‌الدّین رومی، و نیز در تفسیر از تألیفات مفسّرینی چون صاحب مجمع البیان و بیان السعادة و المیزان می‌توان به مفاهیم عالیه و راقیهٔ فلسفی و عرفانی متون وحی، چه در کتاب مبین و چه در احادیث وارده از حضرات معصومین علیهم السّلام، پی برد و آنها را دریافت؟!

تأثیر مطالعهٔ گفتار و رفتار اهل‌بیت علیهم السّلام در فهم معارف دینی

بدین‌لحاظ، مطالعهٔ در گفتار و رفتار زمامداران دین و لوادارن وحی که همانا رسول خدا و اهل‌بیت او می‌باشند، محور اصلی و سنگ بنای فهم معارف دینی و مفاهیم وحیانی خواهد بود که تدبّر و تأمّل در تاریخ زندگی شخصی و اجتماعی هر کدام از ایشان ما را به نکته‌ای غیرقابل اغماض و گذشت، در فهم دین و معرفت شریعت می‌رساند.

چگونه ممکن است که بدون توجّه به تاریخ زمامداریِ اندک امیر مؤمنان بتوانیم به کیفیّت حکومت اسلامی و نحوهٔ ادارهٔ اجتماع توسّط حاکمان دینی و زعمای سیاسی اسلام پی ببریم؟! و به همان اندازه و مقدار، مطالعهٔ در تاریخ فرزند ارشد امیر مؤمنان حضرت مجتبی علیه السّلام ما را در کیفیّت برخورد و تعامل با جریانات و حوادث اجتماعی یاری خواهد نمود؛ مسئله‌ای که غفلت از آن بر سرمان همان خواهد آورد که افراد زمان آن حضرت و اصحاب ایشان به آن خبط و

فهرست

اشتباه دچار گشتند و قدر امام نشناختند و در تصمیم‌ها و ارادهٔ او خدشه وارد نمودند و او را ـ نعوذ بالله ـ به جُبن و ترس از دشمنان متّهم ساخته و نسبت به صلح با معاویه بر او خرده گرفتند و اعتراض نمودند.

آری، همگی اینها ناشی از جهل و عدم ادراک صحیح از مقام و مرتبهٔ امامت است.

امامت و زعامت سیّدالشّهداء به همان مقدار در تثبیت و بقاء ریشهٔ اسلام مؤثّر و دخیل است که زعامت و امامت امام مجتبی علیهما السّلام تأثیر دارد، و داستان صلح آن حضرت با معاویه به همان میزان در استمرار شجرهٔ طیّبهٔ شریعت و دیانت دخیل است که واقعهٔ کربلا و حادثهٔ عاشوراء؛ و بر همین قیاس است حکم سایر دوران حیات و زندگی و مرام و سیرهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام.

لزوم توجّه به تمام مجموعهٔ تاریخ اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبریٰ

بنابراین، ادراک صحیح از معرفت دینی و مفاهیم وحیانی اقتضاء می‌کند که یک عالم دینی و مستنبط احکام و تکالیف شریعت، به‌جای اینکه بیاید برای اثبات آراء و سلائق خود به یکی از حضرات معصومین متشبّث و متمسّک شود و از روش و سیره و سخن او برای رسیدن به مقصود و هدف منظور بهره گیرد و با استمداد از بخشی از تاریخ ـ نه همهٔ آن ـ و بعضی از سخنان او، مقصد و هدف خویش را به کرسی بنشاند و مردم را به‌واسطهٔ حسن ظنّ به خود در متابعت از مبانی کلّیهٔ شرع انور، به‌دنبال آراء خود بکشاند و آنان را به راه و سیری جدای از راه و سیر اولیای دین سوق دهد؛ بیاید و در تطبیق افکار و انظار خویش به سیره و سنّت و تاریخ همهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام توجّه و تأمّل نماید و نیک بنگرد که این حادثه و مسئله با کدام‌یک از حوادث و جریانات ازمنهٔ معصومین علیهم السّلام انطباق خواهد داشت.

و لذا مشاهده می‌کنیم که برخی از افراد برای تصحیح و امضاء کار خویش به

روش سیّدالشّهداء علیه السّلام تمسّک می‌کنند و هنگامی که گفته می‌شود: «اگر سیّدالشّهداء قیام نمود، در مقابل، امام مجتبی صلح و مدارا کرد!» برمی‌آشوبند و به‌شدّت برخورد می‌کنند و مخالف خویش را مطرود و منکوب می‌نمایند! تو گویی که از میان ائمّهٔ هدیٰ فقط و فقط حضرت سیّدالشّهداء است که باید اسوه و الگو قرار گیرد، و کاری به کار سایر حضرات معصومین نداشته باشیم!! در مقابل، گروهی دیگر که اندیشه و تفکّر دینی خویش را براساس صلح و مماشات با حوادث و جریانات اجتماعی بنا نهاده‌اند و از هرگونه تعرّض و اعتراض و مقابله و برخورد با قضایای مخالف و معاند احتراز می‌کنند و خود را در موضع انفعال و تأثّر از مسائل، گرچه ناگوار، قرار می‌دهند، و حجّت خویش را سیره و سنّت فرزند رسول خدا امام مجتبی علیه السّلام در ارتباط با معاویه دانسته‌اند و به تعییر و نقد سایرین نسبت به روش‌های متفاوت می‌پردازند؛ درحالی‌که هر دو گروه در اشتباه و خطا قرار گرفته‌اند و راه به صواب نخواهند برد.

ازجمله قضایای غریب و آراء عجیب آنکه در زمان هجوم ارتش بعث به کشور اسلامی ایران، روزی مرحوم آیة الله والد قدّس الله نفسه به من فرمودند:

چند روز پیش یکی از علمای معروف مشهد به منزل ما آمد و با اعتراض شدید نسبت به دفاع ملّت ایران از هجوم دَدمنشانهٔ حکومت بعث می‌گفت:
«به چه دلیل شرعی باید به مقابله و دفاع با ارتش عراق پرداخت؟! زیرا آنان مسلمان‌اند و جنگ با آنان موجب هدم نفوس مسلمین خواهد شد و این حرام است!»
من به ایشان گفتم: آخر اگر ملّت ایران دفاع نکند آنها بلاد مسلمین را تسخیر می‌کنند و به نوامیس مسلمین تعرّض می‌نمایند و موجب قتل و هلاکت ملّت خواهند شد!
ولی آن شخص در آراء خود آن‌چنان مصرّ بود که ابداً تنازل نمی‌نمود!

عجبا! انسان درمی‌ماند از این‌همه حماقت و سخافت رأی و سستی پندار، که

فهرست

تعرّض و قتل نفوس مسلمین و تدمیر بلاد را بر مقاتله و دفاع در برابر ارتش کفر و الحاد ترجیح می‌دهد و بلکه آن را حرام می‌پندارد!

بررسی مجموع تاریخ ظهور اسلام از زمان بعثت تا غیبت کبریٰ این نتیجه را به‌دست می‌دهد که حکومت اسلام عبارت است از اداره و تدبیر امور جامعهٔ مسلمین براساس ادراک صحیح از حقایق وحیانی و منطبق بر دوران زمام‌داری امیر مؤمنان علیه السّلام، دورانی که مدیر و مدبّر جامعه یک امام معصوم از خطاء و لغزش و به دور از هواها و هوس‌ها و مشتهیات نفسانی و دنیوی بوده است؛ نه یک فرد عادّی و عالم به علم ظاهری، ولی غیر متحقّق به صفات کمالیّه و خصائل ملکوتیّه.

آری، در چنین زمینه و بستری است که احکام و تکالیف شریعت تنجّز می‌یابد و اجراء حدود و قصاص و ضرب و تعزیر و حبس و مجازات، جایگاه واقعی خویش را باز می‌یابد و احکام نورانی اسلام در نفوس مسلمین از پیر و جوان رسوخ و نفوذ می‌نماید و زمینهٔ عصیان و تمرّد و خلاف از میان مردم رخت برمی‌بندد و احکام مجازات و عقوبت، محدود به مواردی بسیار اندک و ناچیز می‌شود و نفوس مسلمین به‌سوی ادراک حقایق ربّانی شتاب می‌گیرند و زمینهٔ گناه و عصیان را خود از میان برمی‌دارند و بستر اطاعت و انقیاد را جایگزین می‌نمایند؛ رَزقنا اللهُ ـ إن‌شاءالله ـ بِظهورِ مولانا المَهدیِّ عَجّلَ اللهُ تَعالیٰ فرجَه.»

تأثیر شگرف بررسی تاریخ پیامبر اکرم و ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام بر نگرش انسان به معارف شریعت

بررسی تاریخ پیامبر اسلام در دوران پیش از بعثت و پس از آن، و نیز سیر در تاریخ حیات امیرالمؤمنین و سایر ائمّه علیهم السّلام تأثیری شگرف در نگرش انسان نسبت به معارف شریعت علی‌الخصوص در تفکّر علما و زعمای امور نسبت به قضایا و جریانات اجتماعی خواهد گذاشت و کیفیّت دیدگاه و منظر دین را در

فهرست

ارتباط بندگان خدا با پروردگار آشکار خواهد ساخت؛ که در این زمینه باید گفت: مع‌الأسف الشّدید جایگاه این نکتهٔ حیاتی در ادارهٔ امور بلاد اسلامی جدّاً خالی و منسیّ می‌باشد. همان قضیّه‌ای که موجب شده است حقائق نورانی اسلام در میان سایر ادیان و ملل آن‌طور که بایدوشاید جایگاه خویش را باز نیافته است و چه‌بسا حتّی موجب طعن و تحقیر قرار گرفته است.

در اینجا مناسب است به ذکر قضیّه‌ای که فیما بین مرحوم علاّمهٔ والد قدّس الله نفسه و بین رهبر انقلاب مرحوم آیة الله خمینی رحمة الله علیه در اوایل استقرار نظام جمهوری در ایران واقع شد، اشاره کنم.

در اوایل انقلاب که مرحوم آیة الله خمینی رحمة الله علیه در قم سکونت داشتند، روزی مرحوم والد وقت ملاقاتی از ایشان برای طرح پاره‌ای از مسائل خواستند. مرحوم والد در وقت ملاقات، مسائلی را در ارتباط با قضایای جاری مطرح نمودند؛ ازجمله: تعیّن اقامهٔ نماز جمعه در شخص ایشان و اینکه خود ایشان باید در قم و یا در طهران به اقامهٔ نماز جمعه بپردازند. و امّا مسئلهٔ مهمّی که بیش از سایر مسائل مورد نظر مرحوم والد بود و به‌خاطر آن تقاضای ملاقات خصوصی کرده بودند، قضیّهٔ اعدام‌هایی بود که در آن زمان به‌طور گسترده دائر بوده است.

مرحوم والد می‌فرمودند:

> بحمد الله، خداوند متعال با لطف و عنایت خویش نظام طاغوت و استبداد را درهم فرو ریخت و نظام اسلامی را جایگزین آن نمود؛ بنابراین از دیدگاه و منظر اسلام، نظام گذشته نظام کفر و جاهلیّت شرک تلقّی می‌شود و شما باید با این نگرش و منظر به آن دوران و حکومت نگاه کنید که افرادی که الآن مشمول اعدام‌های شما می‌باشند همگی در آن نظام شرک و کفر پرورش یافته و شکل گرفته‌اند و شما باید همان روش و سیره‌ای را در پیش بگیرید که رسول خدا هنگام فتح مکّه و بلد مشرکین در رابطه با آنها در پیش گرفت و دستور عفو عمومی برای همهٔ مشرکین را صادر فرمود و

فهرست

حتّی خانهٔ أبی‌سفیانِ رأس‌الفتنه را مأمن برای مشرکین قرار داد و عِرض و مال و ناموس همه را در حصن و حضانت اسلام قرار داد و چه و چه ... .

مرحوم آقای خمینی پس از اندکی سکوت گفتند:

خیر، ما نمی‌توانیم حکم کفر و شرک را بر حکومت شاه و طاغوت بگذاریم؛ حکومت او هم حکومت اسلام بود، لیکن ظاهر اسلام را رعایت می‌کردند ولی مسائل فحشاء و خلاف در آن حکومت رائج و دارج بوده است. بنابراین، افرادی که در حکومت سابق در مصدر امور و ادارهٔ اجتماع قرار داشتند همگی در حکومت به‌ظاهر اسلام، خلاف می‌نمودند و مستحقّ مجازات و اعدام می‌باشند؛ به‌خلاف افرادی که در پیش از فتح مکّه در آن سرزمین زندگی می‌کردند!

مرحوم والد فرمودند:

گرچه در حکومت سابق اسماً لا رسماً، ظاهری از نمادهای اسلامی مانند پخش اذان از رادیو و یا تعیین مذهب شیعه در قانون اساسی و سوگند به آن در میان زعمای قوم و اقامهٔ جماعات در مساجد و تبلیغ شریعت در منابر و غیره وجود داشت، ولی حقیقت و باطن و درون حکومت همان شرک و کفر و جاهلیّت بوده است و ما نمی‌توانیم بین این زمان و زمان پیش از فتح مکّه تفاوتی قائل شویم.

خلاصه اینکه پس از گفت‌وگوی بسیار بالأخره مرحوم آیة الله خمینی نپذیرفتند که حکومت شاه حکومت جاهلیّت و شرک بوده است و هم‌چنان بر سر موضع و نگرش خود مُصِرّ بودند و پافشاری کردند.

مرحوم والد رضوان الله علیه بسیار تأکید داشتند بر اینکه طلاّب و فضلاء حتماً باید به تاریخ اسلام مخصوصاً دوران رسول خدا اطّلاع داشته باشند، تا بتوانند تا حدّ امکان نسبت به حال و هوای ازمنهٔ تشریع و کیفیّت نزول احکام و تکالیف و نحوهٔ اجرای آن بصیرت پیدا کنند؛ مثلاً می‌فرمودند:

فهرست

نباید در ابتداء نسبت به حجاب بانوان سخت‌گیری نشان داد و باید در طول زمان همراه با تعلیم فرهنگ صحیح اسلامی که آمیخته با اخلاق پسندیده و روش انسانی است، آنان را به انجام این فریضه شائق و راغب نمود؛ زیرا افراد بی‌حجاب سالیان متمادی را در فضای خاص به‌دور از رعایت قوانین اسلامی سپری کرده‌اند و نفوس و ضمائر آنان با آن حال و هوا خو گرفته است و برای ازبین‌بردن آن نیاز به رفتاری صحیح و روشی نیکو و تعلیمی همگون با فرهنگ متعالی اسلامی می‌باشد.

و بر همین قیاس، سایر موارد و مسائل اجتماعی و فرهنگی سفارش امیر مؤمنان در باب تأسّی به سیرهٔ رسول خدا و لذا مشاهده می‌کنیم در موارد متعدّدی امیر مؤمنان علیه السّلام در نهج البلاغه مردم را دعوت به تأسّی به سنّت رسول خدا می‌فرماید و آن را تنها راه رستگاری می‌شمرد؛ زیرا روش و مرام اولیای دین برخاسته از منشأ وحی و الهام ربوبی است و انسان باید در این شیوه و نگرش خود را بدان منبع و سرچشمهٔ عصمت و طهارت نزدیک گرداند، نه اینکه برای رسیدن به اهداف و مقاصد دنیوی و مادّی و شهوانی خویش، آنان را به کمک بطلبد و از آنها سوء استفاده و برداشت بنماید.

از خداوند متعال توفیق ادارک صحیح و معرفت به سیره و سنّت اولیای دین و لواداران شرع مبین را خواستارم.[1]

۱. مقدّمه کتاب ***سیری در تاریخ پیامبر اکرم*** صلّی الله علیه و آله و سلّم.

بخش اوّل

امامت و ولایت امام حسن مجتبی علیه السّلام

فصل اوّل: مباحث کلّی پیرامون امامت و ولایت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

توقّف بینش صحیح نسبت به افعال امام بر ادراک صحیح از مسئله امامت

بررسی تاریخ زندگانی امام مجتبی علیه السّلام یکی از بزنگاه‌های مهم تاریخ ائمّۀ معصومین علیهم السّلام می‌باشد که می‌بایستی ابعاد مختلف آن را مورد بررسی و تأمّل قرار داد؛ عدم ادراک کیفیت بروز و ظهور ولایت در مظاهر مختلفه، یکی از مهم‌ترین عوامل غربت امام علیه السّلام را رقم می‌زند.

غربت امام مجتبی علیه السّلام تنها از ناحیه دشمنان و بنی‌امیّه نبوده است، بلکه به مراتب بیشتر در میان شیعیان و نزدیکان و منتسبان خود نیز، حضرت در غربت به‌سر می‌بردند و نه‌تنها شیعیان آن زمان قدر و منزلت امام علیه السّلام را نشناخته و زبان به گلایه و اعتراض می‌گشودند که حتّی در این زمان علمایی که سال‌های سال در حوزه علمیّه به مدارج ظاهری بالایی از علم و فقاهت دست یافته‌اند، نسبت به این مسئله متحیّر مانده و دست آنها از ادراک حقیقت ولایت و شئون و اطوار مختلف آن کوتاه مانده است.

اعتراض یکی از علمای نجف به صلح امام حسن علیه السّلام

حضرت آیة الله سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه می‌فرمودند:

فهرست

«بنده خودم، از یکی از بزرگان که الآن به رحمت خدا رفته است شنیدم که می‌گفت: وقتی ما در نجف بودیم یک نفر از بزرگان علماء نجف بعد از هفتاد سال تحصیل در حوزه علمیه، در امامت امام حسن مجتبی علیه السّلام تشکیک کرده بود و می‌گفت: "چطور می‌شود که امام مجتبی علیه السّلام با معاویه صلح کرده باشد درحالی‌که معاویه ظالم و فاسق است؟! چطور اصلاً یک‌چنین قضیه‌ای اتفاق می‌افتد؟!"

آری، نتیجهٔ عدم ادراک این مسئله و حصول این شبهات این شد که در امامت امام مجتبی علیه السّلام تشکیک کرده بود و بسیار جای تعجّب است که این آقا بعد از هفتاد سال تحصیل در حوزه نجف چنین نگرشی دارد!! این آقا سینما و تئاتر که نمی‌رفته است! در جوار امیرالمؤمنین علیه السّلام بزرگ شده و در همان عتبه درس خوانده است و در همان‌جا بزرگ شده است!

تا اینکه بالآخره یک قضیه و برنامه‌ای در آنجا اتفاق افتاد که بعد از اتفاق آن قضیه، یک‌دفعه آن عالم فهمید که عجب! شرایط امام مجتبی علیه السّلام هم مثل همین شرایطی بود که الآن اتفاق افتاده است و حضرت نمی‌توانست غیر از این کاری بکند.

عجبا! یعنی باید حتماً یک مسئله‌ای اتفاق بیفتد، تا اینکه انسان شرائط امام علیه السّلام را متوجه شود؟ پس این هفتاد سال درس چه بود؟!

عدم کفایت علوم متداول حوزوی برای حصول معرفت به مقام امامت

آری! شبهه نردبانی آقا ضیاء را حل نمودن که برای ما معرفت امام علیه السّلام نمی‌آورد![1] تقسیمات برائت و احتیاط و اصل مثبت را فهمیدن که برای ما شناخت امام علیه السّلام نمی‌آورد!

---

۱. اشاره به مطالب آقا ضیاء الدین عراقی در علم اصول فقه.

فهرست

قضیه، چیز دیگری می‌خواهد و آن چیز همانی است که اولیاء خدا آمدند برای ما ترسیم کردند و گفتند، آن راه، راه عرفان است؛ همانی که علاّمهٔ طباطبایی رضوان الله علیه فرمود:

شناخت امام علیه السّلام بدون راه سیر و سلوک و عرفان امکان‌پذیر نیست!»[1]

مطلبی کلیدی در باب استقامت فکر و قلب نسبت به دستورات امام

«سکوت امام مجتبی علیه السّلام به همان اندازه مورد رضا و مشیّت حق است که قیام سیّدالشّهداء علیه السّلام، بدون یک ذرّه و یا سر سوزنی اختلاف و تفاوت. و اگر جز این باشد، در فعل حق قبح و شناعت به‌وجود می‌آید؛ **تعالَی اللهُ عن ذلك علوًّا كبيرًا.**

و تا انسان به این حقیقت نرسد دائماً در حال شکّ و تردید و نوسان و اعتراض و ایراد اشکالات واهی و پوچ نسبت به امام معصوم علیه السّلام بسر خواهد برد؛ و در هر موقعیتی و مناسبتی ـ بسته به حوادث و جریانات مناسب و یا نامناسب آن موقعیت ـ حکمی و قضاوتی به مقتضای فهم ناقص و توهّمات و تخیّلات خود نسبت به فعل امام علیه السّلام خواهد نمود، و دائماً دچار تناقض و تضادهای متولّده از جریانات مشابه در زمینه‌ها و ظروف متفاوت خواهد گردید.

و از اینجا به این حدیث شریف نبویّ می‌رسیم که فرمود:

«**الحسنُ و الحسينُ إمامان، قاما أو قَعَدا!**»[2]

یک فرد شیعه به مقتضای فرهنگ اصیل و ناب خود اوّل باید امام را بشناسد،

---

۱. جلسهٔ شب سه‌شنبه، ٦ صفر ١٤٣٠.
۲. ***علل الشّرايع***، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۳، ص ۳۹٤.

فهرست

آن‌گاه به افعال و کردار او توجّه نماید.»[۱]

جایگاه علم حصولی و علم حضوری در معرفت به مقام امامت

از همین جهت است که ضروری‌ترین مطلب قبل از ورود در سیره عملی امام مجتبی علیه السّلام و بررسی کیفیت تصرّفات حضرت در امور مختلف، ابتدائاً باید دنبال شناخت امام علیه السّلام باشیم و تحقّق این مسئله را به‌صورت علمی از احادیث و سخنان ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام جویا باشیم. به عبارت دیگر: قبل از بررسی سیره و حیات هر امامی به‌عنوان تاریخ حیات آن حضرت، ابتداء می‌بایستی مسئله معرفت حقیقی امام معصوم علیه السّلام را ادراک نمود و در غیر این‌صورت نظر و برداشت ما از تاریخ به‌واسطهٔ جهل به این حقیقت، ادراکی ناقص خواهد بود و اگر با همین معرفت از دار فانی به دار باقی بشتابیم، به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته‌ایم.

علم تفصیلی حضوری، شرط معرفت به امام علیه السّلام

البتّه ناگفته نماند که انسان با علم حصولی تا حدودی به معرفت اجمالی دست می‌یابد، ولی بدون تبدیل علم اجمالی به علم تفصیلی و معرفت شهودی، امکان ندارد به کلیّت و حقیقیت رسید. و تا زمانی که انسان به آن کلیّت نرسد، نمی‌تواند مصادیق امور جزئیه و ظهور و بروزات مختلفه که از امام صادر می‌شود را با کلیّات تطبیق داده و با عدم اطلاع بر این سرّ عظیم همواره افعال و افکار حضرات ائمّه علیهم السّلام را با افکار ناقص خویش تفسیر کرده و هیچ‌گاه از تحیّر و تشویش رهایی نخواهد یافت؛ بلکه همواره در بسیاری از موارد نقاط ابهام برای او

---

۱. *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ٦٣.

فهرست

باقی خواهد ماند؛ و این فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگامی که از او پرسیده شد: عاقل کیست؟ فرمود: «**هُوَ الَّذِی یَضَعُ الشَّیْءَ مَوَاضِعَه**»[۱] زمانی برای انسان حاصل می‌شود که فرد به بلوغ عقلانی و عقل تامّ رسیده باشد؛ لذا می‌توان گفت که علّت اساسی تمام انحرافات عوام و حتّی خواص این نکته می‌باشد که نتوانسته‌اند ظهورات و بروزات مختلفهٔ اعمال و رفتار امام معصوم را در جایگاه خود قرار بدهند؛ امّا کسی که به مسئله امامت و ولایت رسیده باشد، دیگر در اطوار مختلفهٔ این جریان گم نمی‌شود و همه را از مبدأ واحدی می‌بیند که همانا تطوّرات مختلف ذات واحد باری تعالی است که در مصادیق مختلف و تحت ظروف متفاوت به منصّه ظهور نشسته است. برای او قیام امام به همان میزان ارزش دارد که سکوت امام ارزش‌مند است. برای او غیبت امام با ظهور او یکی است. ازاین‌رو امام صادق علیه السّلام به فضیل بن یسار می‌فرماید:

> «**یَا فُضَیْلُ اعْرِفْ إِمَامَكَ فَإِنَّكَ إِذَا عَرَفْتَ إِمَامَكَ لَمْ یَضُرَّكَ تَقَدَّمَ هَذَا الْأَمْرُ أَوْ تَأَخَّر**»؛[۲] «ای فضیل امامت را بشناس! چراکه اگر تو امامت را شناختی نزدیکی و تأخیر ظهور امر ما، به تو ضرری نخواهد زد.»

صعوبت ادراک مسئله ولایت تکوینی امام علیه السّلام

حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه در کتاب گران‌قدر *اسرار ملکوت* می‌فرمایند:

> «ادراک مسئله ولایت تکوینی امام علیه السّلام و سریان او در جمیع اطوار و حالات و افعال و اختیارات حیات بشری و تطبیق جمیع امور زندگی با

---

۱. ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح) حکمت ۲۳۵، ص ۵۱۰. ترجمه: «عاقل آن کسی است که هر چیزی را در جایگاه خودش قرار می‌دهد.»

۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۷۱.

فهرست

این حقیقت متعالی و تفویض کلّیهٔ اختیارات به اراده و مشیّت امام علیه السّلام وتنفیذ اراده و خواست او در تمامی آثار حیات و افعال و کردار بدون استثناء ذرّه مثقالی، و عدم تخطّی از کلّیهٔ اوامر و نواهی بأیّ وجه من الوجوه، و تبدیل خواست و اراده و مشیّت خود به اراده و مشیّت و دستور امام علیه السّلام، چیزی نیست که شخصی ولو شخص عالم به آثار دینی بتواند آن را ادراک نماید.»[1]

امام شناسی در کلام امام رضا علیه السّلام

و در ادامه فرمودند:

«در اینجا مناسب می‌بینم روایتی بس گران‌مایه که از مولانا أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه و علی آبائه الصّلاة و السّلام وارد است، ذکر نمایم تا موقعیّت و شأنیّت امام علیه السّلام روشن گردد و میزان معرفت افراد و مقدار قرب به حریم او مشخّص گردد، آن‌گاه عباراتی که از بسیاری از متشخّصین و علمای شیعه در شخصیّت امام علیه السّلام مطرح شده است، جایگاه خود را باز می‌یابد و روشن می‌شود که چقدر دست ما و میزان شناخت و معرفت ما از ساحت آن قلّه رفیع و آشیانه عنقای ولایت کوتاه و نارسا است.»[2]

و ما به جهت اختصار به ذکر ترجمه این روایت عالیة المضامین، اکتفا نموده و خوانندگان از اهل فضل و تحقیق را برای مطالعهٔ کامل روایت به کتاب *اسرار ملکوت* ارجاع می‌دهیم.[3]

مرحوم صدوق، محمّد بن علی بن الحسین بابویه در کتاب شریف *عیون*

۱. ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۲۲۸.

۲. ***همان***.

۳. ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۲۲۸.

أخبار الرّضا علیه السّلام، باب بیستم از آن حضرت روایت می کند:

«مرحوم شیخ صدوق از أبوالعبّاس طالقانی ... از عبدالعزیز بن مسلم روایت می‌کند، می‌گوید: ما در زمان ولایت عهدی امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در مرو بودیم. در اوان اقامت ما در مرو، روز جمعه‌ای به مسجد جامع مرو رفتم، دیدم مردم دربارهٔ مسئله امامت و اختلاف آراء و عقایدی که در این مسئله وجود دارد مشغول صحبت‌اند. از مسجد بیرون آمدم و یک‌راست به منزل امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام رفته و به خدمتش شرفیاب شدم و از آنچه که در مسجد مشاهده کرده بودم عرایضی را تقدیم حضرتش نمودم. حضرت تبسّمی فرمود و سپس سخن خود را دربارهٔ امامت این‌چنین آغاز نمود:

ای عبدالعزیز! مردم نادانند و برخلاف آیینشان حرکت می‌نمایند. خدای متعال پیامبرش را نزد خود فرانخواند تا اینکه دین و شریعت او را کامل نمود و قرآن را که تفصیل و تبیین تمام اشیاء در او می‌باشد بر او فرستاد. در این کتاب حلال و حرام و مرزهای تکلیف و احکام و قوانین و تمام احتیاجات بندگان را به‌طور کامل توضیح داده است.

خدای متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿ما فَرَّطْنا فِی الْكِتابِ مِنْ شَیْءٍ﴾[1] «ما از بیان هیچ چیزی در کتاب فروگذار ننمودیم.»

و همین‌طور در بازگشت از حجّة‌الوداع (در سرزمین غدیر) که سال آخر حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً﴾[2]؛ «ای گروه مؤمنان، امروز دین و آیین شما را کامل نمودم و نعمت و فیض و برکت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را جهت هدایت و

---

۱. سوره انعام (٦) آیه ۳۸.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۳.

فهرست

رستگاری شما برگزیدم و پسندیدم. و مسئله امامت عبارت است از تمام یافتن و کمال یافتن دین و شریعت اسلام.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از این جهان به دار باقی نشتافت تا اینکه تمام شاخص‌ها و نمودارهای صلاح و رستگاری را برای مردم بیان نمود و روشن ساخت. و راه آنان را به‌سوی فلاح واضح و آشکار نمود و آنان را بر صراط مستقیم و شاهراه هدایت استوار نمود. و علی علیه السّلام را به‌عنوان شاخص بین حقّ و باطل و پیشوای بلا معارض و منازع در میان امّت نصب فرمود. و در هر امری که امّت اسلام به او محتاج بودند ولو ناچیز، توضیح داد و تفسیر نمود. پس اگر شخصی را گمان بر آن باشد که خدای عزّوجل دین و شریعتش را کامل ننموده است در این‌صورت کتاب الهی را باطل شمرده است (زیرا خدا می‌فرماید: امروز دین شما را کامل گردانیدم)، و کسی‌که کتاب الهی را باطل بداند و او را منکر شود قطعاً کافر خواهد بود.

آیا این مردم پی به ارزش و مقام و موقعیّت امامت و پیشوایی برده‌اند تا اینکه بخواهند در این مسئله اظهار سلیقه بنمایند و از خود اختیاری داشته باشند (و منزلت و مرتبه و شأن امامت را خود تعیین و تفسیر نمایند)؟!

به درستی‌که امامت در موقعیّتی بسیار ممتاز و شأنی بس رفیع و بلند مرتبه و جایگاهی برتر و حریمی غیرقابل نفوذ و اعماقی دست نیافتنی است که عقول افراد بشر را ابداً یارای وصول به آن ذِروه عُلیا و بلوغ بدان منزلت مافوق تصوّر و تخیّل نیست. و با آراء دنیّه و انظار ناقصه و افکار منحطّه کی توانِ ادراک و معرفت و شناخت آن ساحت مقدّس و حریم عصمت باشد؟ و یا اینکه مردم بخواهند از پیش خود امام و پیشوایی را به رهبری انتخاب و اختیار نمایند!

فهرست

اعطای مرتبهٔ امامت به حضرت ابراهیم بعد از نبوّت

امامت مرتبه‌ای است که خدای متعال پس از مرتبهٔ نبوّت و دوستی برای حضرت ابراهیم علیه السّلام قرار داد و او را بدین فضیلت شرافت بخشید، و ذکر و نام او را رفیع و بلند گردانید؛ چنانچه در قرآن کریم در این‌باره می‌فرماید: ﴿إِنِّی جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾[۱] «به‌تحقیق که ما تو را امام و پیشوای بر خلق گردانیدیم.»

در این هنگام حضرت ابراهیم با حالتی مبتهج و مسرور به خدای متعال عرضه داشت: ﴿وَ مِنْ ذُرِّيَّتِی؟﴾[۲] «آیا ذریّه و نسل مرا از این موهبت نصیبی است؟»

خدای متعال فرمود: ﴿لا يَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِينَ﴾[۳] «این مسئله میثاقی است که به‌دست ظالمین نخواهد افتاد و آنان را از این منزلت و مرتبه نصیبی نمی‌باشد.»

بنا بر این آیه شریفه، امامت هر فرد ظالم را تا روز قیامت باطل و مُلغیٰ نمود و منحصر در برگزیدگان از بندگانش گردانید.

سپس خداوند او را به تاج کرامت متوّج نمود و ذریّه او را از برگزیدگان درگاهش قرار داد که اهل طهارت و صفای نفس و پاکیزگی سرّ بودند؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ* وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ﴾؛[۴] «ما به او اسحاق و یعقوب را عطا نمودیم و همه را از نیکان قرار دادیم. و ایشان را پیشوایانی

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤.
۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤.
۳. سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤.
٤. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷۲ و ۷۳.

فهرست

قرار دادیم که با توسّل به عالم امر و اشراف بر منبع وحی و تشریع مردم را به مسیر مستقیم و صراط حق هدایت می‌کردند. و انجام امور خیر و برپاداشتن نماز و پرداخت زکات را به ایشان وحی نمودیم. و ایشان از زمرهٔ بندگان وارسته و عبادت کنندگان حقیقی ما بودند.»

انتقال امامت از رسول خدا به امیرالمؤمنین و از آن حضرت به اولادش

پس خدای متعال این امامت و پیشوایی بر خلق را در نسل ابراهیم علیه السّلام پایدار گردانید، و نسلی از نسل دیگر در ازمنه تاریخ به میراث بردند تا اینکه نوبت به پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید؛ چنانچه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]

«به درستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم علیه السّلام، آن کسانی هستند که از او پیروی نمایند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده‌اند؛ و خداوند متولّی و زمامدار امور مؤمنین است»

پس این امامت اختصاص به رسول خدا داشت و رسول خدا هم به امر پروردگار طبق قانون و مشیّت الهی آن را به علیّ بن أبی‌طالب واگذار نمود. و پس از آن حضرت در ذرّیه او که برگزیدگان امت‌اند مستقرّ گردید؛ کسانی که خدای متعال آنان را به علم بیکران خود و ایمان برتر ممتاز نمود و از این موضوع در کتاب مبین چنین تعبیر آورد: ﴿وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ

---

۱. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۶۸.

فهرست

الْبَعْثِ﴾[۱] «آن کسانی که خداوند آنان را به علم و ایمان برتری بخشید گفتند: شما ای گروه ظالمان! در کتاب الهی درنگ و تشکیک کردید و مطالب آن را باور نکردید تا اینکه روز حشر و بعث فرا رسید.»

پس این مسئله (امامت و زعامت) در فرزندان علی علیه السّلام تا روز قیامت پایدار می‌باشد؛ زیرا هیچ پیامبری پس از رسول خدا نخواهد آمد. پس از چه روی این نادانان امام را به اختیار و انتخاب خود بر می‌گزینند؟! به‌درستی که امامت جایگاه پیامبران و میراث جانشینان آنان است. امامت به معنای جانشینی پروردگار و جانشینی رسول او و موقعیّت و مقام امیرالمؤمنین است، و میراث دو فرزند رسول، امام حسن و امام حسین علیهم السّلام است. امامت زمام دین و انتظام مسلمین و رشد و رستگاری امور دنیا و عزّت مؤمنین است. امامت ریشه و پایۀ شجرۀ طیّبۀ اسلام پوینده و بالنده و شاخه‌های سرسبز و با طراوت آن است. به‌واسطۀ امام است که نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد برپا می‌شود، و منافع جامعه و صدقات در جای خود صرف می‌گردد و حدود و احکام رسمیّت می‌یابد، و شکاف‌ها ترمیم می‌گردد و جوانب محافظت می‌شود.

امام موجب می‌شود که حلال خدا در جای خود باقی بماند و حرام خدا نیز از جایگاه خود خارج نگردد، و حدود الهی را به‌پا می‌دارد و دین خدا را از دستبرد اجانب حفظ می‌کند، و با حکمت بالغه و موعظه نافذ و بلیغ خود مردم را به راه سلوک پروردگار فرامی‌خواند، و با ادلّه قاطعه و برهان متقن راه هرگونه تشکیک و وسوسه را بر مردم می‌بندد.

امام همانند خورشید درخشان بر تمام عالم نورافشانی می‌کند، در حالی‌که او در افق فراتر از دسترسی افراد و رؤیت مردم است. امام

---

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۵۶.

همچون ماه تابان و چراغ فروزان و نور درخشنده و ستاره فروزنده آسمان است که در ظلمات شب‌های تار و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و اعماق دریاهای ظلمانی می‌درخشد. امام چون آبی خوشگوار بر دل‌های تفدیده و عطشان مردم است. امام راهنمای سعادت و رستگاری و نجات‌بخش از حضائض و پستی‌هاست. امام چون آتشی افروخته بر بلندی در شب‌های تاریک و ظلمانی است، و گرمابخش کسانی است که برودت و سرمای هجران قرب پروردگار، آنان را به‌سوی آتش هدایت فرامی‌خواند. امام دلیل و راهبر در مهالک است؛ کسی که از امام روی‌گردان شود به هلاکت و بوار مبتلا می‌گردد.

امام همچو ابر پرباران است و چون باران ریزان. امام خورشید درخشنده و زمین هموار (جهت زرع و کشت و برکات) و چشمه جوشان و محلّ تجمّع آب‌های خوشگوار در صحراهای سوزان و بی‌پایان است. امام چون باغ مصفّای دلنشین در کویر بی‌آب و علف هواها و وساوس شیطانی است. امام امین و رفیق و چون پدری مهربان و برادری دلسوز است. امام پناه بندگان خدا است در حوادث مصیبت‌بار.»

امام یگانه روزگار خود است و مماثلی برای او نیست

«امام امین و محلّ وثوق خدا در زمین است و دلیل و برهان پروردگار بر بندگانش می‌باشد، و جانشین او در مناطق و بلاد ارض و دعوت کننده به‌سوی خدا و مدافع حریم حرم الهی است. امام از همهٔ گناهان پاک و طاهر است و از تمامی عیوب مبرّی و منزّه است. سرچشمه علم الهی به امام اختصاص دارد و بردباری و حلم بر امام نقش بسته است. امام نظام و قرار شریعت است و عزّت و شرف مسلمین. امام یأس منافقین و هلاک کافرین است. امام یگانه روزگار خود است (ثانی و مماثلی برای

فهرست

امام در زمان خود امکان ندارد). هیچ کسی را یارای نزدیک شدن به آن مقام نیست و هیچ دانشمندی را نسزد که خود را هم‌طراز با او بپندارد. بدیل و مانند او ممتنع، و همسان برای او محال می‌باشد. خدای متعال این درجه و مرتبه را از ناحیه خود، نه با خواست و طلب امام، بلکه از روی فضل و انعام به او عنایت فرموده است.

پس حال که چنین است، چه کسی را توان و قدرت شناخت امام میّسر است و کدام فرد می‌تواند به خود جرأت داده و امام از پیش خود برگزیند؟! هیهات! بسیار بعید و از محالات است.

در اینجا تمامی عقول بشر به گمراهی و کجی درافتادند، و رؤیاها به سرگشتگی و بیراهه کشیده شدند. افکار بزرگان در این وادی به حیرت افتاد و چشمان ناقد و تیز بین آینده‌نگران به سستی و فتور گرایید. بزرگان در این مرحله از بزرگی فروافتادند و حکما به حیرت و سرگشتگی مبتلا گشتند. افراد بردبار و حلیم توان خویش از دست بدادند و سخنوران توانا و ناطقین گویا به لکنت افتادند. صاحبان عقل و خرد در این وادی از زمرهٔ نادانان گشتند، و شاعران شیرین سخن نغزپرداز از نشر حقایق این معمّا فرو ماندند. ادبا از تبیین و توضیح این مسئله درماندند. بلغاء و لواداران ادب و بلاغت به عجز و ناتوانی خود معترف گشته، از بیان شأنی از شئون امام باز ماندند، یا فضیلتی از فضایل او را بجای نیاوردند.

چگونه امام را به وصف توان آورد و یا از ضمیر و سرّ او سخن توان گفت و یا از مراتب کمال و شئون او شمّه‌ای را بیان داشت؟! و یا چگونه یافت شود فردی که او را یارای جانشینی امام علیه السّلام و عهده‌داری موقعیّت و مرتبت او باشد، و همچون امام از همهٔ خلق مستغنی و همه بدو نیازمند باشند؟ ابداً! و به هیچ‌وجه چنین نخواهد بود و نخواهد شد! او همانند ستاره تابناکی است که دست هیچ فردی به او

نخواهد رسید و توصیف و تعریف هیچ شخصی سزاوار مقام شامخ او نخواهد شد! پس کجاست اختیار بندگان در این امر و کجاست جولانگاه عقول در این مسئله و کجاست فردی همانند امام؟ آیا مردمان را گمان بر آن است که این منصب و مرتبه در غیر آل رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم یافت شود؟ قسم به خدا که نفوس آنها به خودشان دروغ بستند و پندارهای باطل آنها را به اغواء کشاندند. پس ایشان به جایگاهی بس بلند مرتبه و خطرناک و دشوار دست انداختند و خود را به تباهی افکندند.

می‌خواهند با عقل‌های ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السّلام بسازند!

قدم‌های ایشان از وصول به این مرتبه عالی به پستی و هبوط کشیده خواهد شد. اینان می‌خواهند با عقل‌های ستم پیشه و باطل و ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السّلام بسازند و بتراشند و با پندارهای پوچ و گمراه جایگاهی برای امام قرار دهند؛ پس هیچ‌گاه به آن مرتبه دست نیابند و جز دوری از حق و ابتعاد از معرفت نصیبی نخواهند داشت، خدا آنان را نابود کند که چگونه بر خدا و اولیای او تهمت و کلام ناصواب می‌بندند. و تحقیقاً که به راهی مشکل قدم گذارده و تهمت بر اولیای دین زدند، و آنان به گمراهی بس آشکاری خواهند افتاد، و در حیرت و گیجی از وصول به شاهراه معرفت گرفتارند؛ زیرا از روی آگاهی و بینش امام حقیقی و واقعی را به کناری نهادند، و شیطان کارهای آنها را جلو چشمانشان جلوه بخشید و راه حقّ و صراط مستقیم (صراط ائمّهٔ هدی و معرفت ولایت و متابعت و پیروی بدون هیچ قید و شرط و به طور کامل و به نحو اطلاق) را بر آنان مسدود نمود، در نتیجه جهالت و گمراهی و کوری ادراک معارف و حقایق نصیب آنان گشت.

نتیجهٔ این ضلالت و بدبختی این شد که اختیار و انتخاب خدا و رسول او را به کناری نهادند و اختیار و انتخاب فاسد و باطل خود را جایگزین نمودند؛ در حالی‌که قرآن با صدای بلند آنان را مخاطب قرار داده می‌گوید: ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمّا يُشْرِكُونَ﴾[1]

«خلقت همهٔ اشیاء منحصراً در اختیار پروردگار توست، و اوست که به هر ماهیّتی که اراده‌اش تعلّق بگیرد از عدم به عرصه وجود می‌آورد، و زمام امر خلق و تدبیر نظام منحصراً به ید قاهره اوست؛ و کسی را در این مرتبه و جایگاه اختیار و اراده‌ای نمی‌باشد. منزّه و بلند مرتبه است خدای متعال از آنکه برای او شریک آورند و موجودی دیگر و ذاتی ممتاز از وجود و ذات او را در دو جنبه خلق و امر قرین و همسان با او بگردانند.»

و در آیه‌ای خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[2]

هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای را نسزد که اختیاری در قبال اختیار خدا و رسول داشته باشد و در امری که از طرف خدا و رسول به او وارد می‌شود کمترین چون و چرایی داشته باشد.

و در جای دیگر خداوند می‌فرماید: ﴿ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ* أَمْ لَكُمْ كِتابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَما تَخَيَّرُونَ* أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَما تَحْكُمُونَ* سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذلِكَ زَعِيمٌ* أَمْ لَهُمْ شُرَكاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكائِهِمْ إِنْ كانُوا صادِقِينَ﴾[3]

«چه شده است شما را! چگونه حکم می‌کنید؟ آیا شما را کتابی است که از

---

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ٦٨.
۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ٣٦.
۳. سوره قلم (٦٨) آیه ٣٦ ـ ٤١.

آن بهره می‌گیرید و انتخاب و اختیار شما از آن مطالب و نوشته‌هاست؟ یا اینکه بر ما سوگند و پیمان‌هایی تا روز قیامت نهاده‌اید که آزادانه و با اختیار کامل به هرچه مورد پسند و دلخواه شماست دست بزنید؟ از ایشان سؤال کن کدامشان مسئول و راهبر و لوادار این گروه است؟ و یا اینکه در قبال خدای متعال اینان را هم‌پیمانان است! پس بگو تا آنها بیایند (و در قبال مقام عزّ و جبروت و قدرت ما عرض اندام کنند) اگر راست می‌گویند.»

باز در موضعی از قرآن خداوند می‌فرماید: ﴿أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها﴾[1]، ﴿أم طَبَعَ اللهُ عَلَی قُلوبِهِم فَهُم لایفقَهونَ﴾[2]، ﴿أم قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا یَسْمَعُونَ* إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ* وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾[3] ﴿و قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَیْنا﴾[4]، ﴿بَل هُوَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾.[5]

«آیا اینان در قرآن نمی‌اندیشند و یا اینکه بر قلب‌هایشان قفل نهاده‌اند، و ادراک معانی آیات را نمی‌کنند؟» و یا اینکه «خداوند مهر بطلان و ضلالت بر دل‌های ایشان زده است و لذا فهم و ادراک حقایق قرآنی از آنان گرفته شده است؟» و یا اینکه می‌گویند: «ما شنیدیم در حالی‌که نشنیده‌اند. به درستی‌که بدترین و پست‌ترین جنبندگان در پیشگاه پروردگار حیواناتی است که کر و لال از ادراک و بیان حقایق باشند. اینان کسانی هستند که ایمان به ما ندارند و اعتقادی به مطالب ما در آنها نمی‌باشد. اگر خدای

---

۱. سوره محمّد (٤٧) آیه ٢٤.
۲. سوره توبه (٩) آیه ٩٣.
۳. سوره انفال (٨) آیه ٢١ ـ ٢٣.
٤. سوره بقره (٢) آیه ٩٣.
٥. سوره حدید (٥٧) آیه ٢١.

فهرست

متعال در آنان خیری می‌یافت به آنها حقایق را می‌شنواند. و اگر مطالب به گوش ایشان بخورد طریق انکار و عناد پیش گرفته، پشت می‌کنند و از قبول حقایق اعراض می‌کنند.»، «اینان می‌گویند ما مطالب را شنیدیم و سپس نافرمانی کردیم»؛ «بلکه فهم این مسائل و ادراک این معانی عالیه و راقیه تفضّلی و عنایتی است که از جانب پروردگار نصیب آنهایی خواهد شد که اراده و مشیّت او به هدایت آنان تعلّق بگیرد. و خدای متعال دارای فضل و عنایتی بس عظیم و عالی‌مقدار است.»

پس چگونه برای آنان اختیار امام و پیشواست، در حالی‌که امام عالمی است که هیچ‌گاه و در هیچ موطن و به هیچ مسئله‌ای جهل ندارد؛ متعهّد و مسئولی است که هیچ‌گاه انحراف و اعوجاجی بر او عارض نخواهد شد. امام معدن قِداست و طهارت و پرهیزکاری و زهد و علم و عبادت است. فقط و فقط امام است که می‌تواند دعوت و رسالت رسول را به انجام برساند، در حالی‌که او از نسل پاک و طاهر صدّیقه کبری حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است. هیچ‌گونه ابهام و تردیدی در نسل او و انتساب او نمی‌باشد. و هیچ فرد حسب و نسب داری به پایه حسب و نسب او نخواهد رسید. انتساب او به قریش و ریشه او از هاشم و از ذرّیه و عترت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

و بلندترین و بالاترین مرتبه از فضیلت و شرافت، اینکه از جانب خدای متعال به‌عنوان تنها پیشوا و رهبر بلامعارض در رساندن بندگان به سرمنزل مقصود و سعادت و رستگاری ابدی انتخاب و اختیار شده است. امام از نسل عبدمناف شاخه یافته است.

علم امام علیه السّلام برتر از علم تمامی اهل زمان خود اوست

امام دارای علمی همواره رو به تزاید و نموّ است، و حلم و بردباری که فراتر از او معنا و مفهومی ندارد. از نقطه نظر رهبریّت و پیشوایی دارای

فهرست

توان و قدرت کافی است. نسبت به جهات سیاست و امور اجتماعی اطّلاع مافوق و برتریِ چشمگیری دارد. اطاعت و پیروی از فرامین و دستورات او بر هر فردی واجب و الزام است.

امام احکام الهی را اجرا می‌نماید و نسبت به بندگان خدا ناصحِ مشفقی است. دین و شریعت خدا را از دستبرد اجانب دور نگه می‌دارد. خدای متعال پیامبران و ائمّهٔ خود را مشمول توفیق خاصّ خود نموده است و از آبشخوار علم و حکمت آنان را نصیبی فرموده که به کسی دیگر از خلایق خود آن مقدار عطا ننموده است؛ پس علم آنها برتر از علم تمامی اهل زمان خود است، چنانچه قرآن کریم فرموده است: ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّى إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[1]

«آیا کسی‌که هدایت به حق می‌کند و مردم را به سمت و سوی فلاح و رستگاری سوق می‌دهد سزاوارتر است به متابعت، یا کسی که خود راه به جایی نبرده است و منتظر است تا کسی دست او را بگیرد و از ضلالت به هدایت رهنمون گردد؟ پس چه شده است شما را و چه طور حکم و قضاوت می‌نمایید؟!»

و در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً﴾[2]

کسی‌که خداوند به او حکمت و بینش صحیح عنایت کند، به‌تحقیق که خیر کثیری را نصیب او نموده است.

و در مورد داستان طالوت می‌فرماید: ﴿ وقَولِهِ عَزَّوَجَلَّ فی طالُوتَ: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲٦۹.

يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛[۱] «خدای متعال او را بر شما برگزید و او را از نعمت علم و قدرت و توانایی جسمانی برخوردار ساخت. و خدای متعال سلطنت را به هر کسی که اراده کند إعطاء می‌نماید و اوست که اراده و قدرت و عنایتش وسیع، و هم او داناست.»

در موضعی دیگر به پیامبرش می‌فرماید: ﴿وَ كانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيماً﴾؛[۲] «ای پیامبر ما! فضل و عنایت خدا به تو بسیار بزرگ و عظیم است.»

و نیز خداوند در مورد ائمّهٔ از اهل‌بیت پیامبرش که عترت و ذرّیه او می‌باشند، می‌فرماید: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً * فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفى بِجَهَنَّمَ سَعِيراً﴾؛[۳] «آیا مردمان حسد می‌ورزند به آنچه که خداوند از فضل و لطف خود به آنان (ائمّه) عنایت نموده است! همانا که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت عطا نمودیم و سلطنت وسیع و بزرگی را در اختیارشان نهادیم. پس گروهی به خدای بزرگ ایمان آورده از زمرهٔ بندگان مطیع او گشتند، و گروهی از گرایش به حق و ایمان به او سر باز زدند و لهیب جهنم آنان را فرا خواهد گرفت.»

اگر بنده‌ای مورد لطف و عنایت پروردگار قرار گرفت و خدای متعال او را جهت امامت و زعامت امّت برگزید، قطعاً به او وسعت اطّلاع و شرح صدر و ظرفیّت انجام این امر مهم را إعطا خواهد کرد، و چشمه‌های خروشان و بی‌زوال حکمت را در قلب او مستقرّ می‌نماید، و همهٔ علوم

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۴۷.
۲. سوره نساء (٤) آیه ۱۱۳.
۳. سوره نساء (٤) آیه ٥٤ و ٥٥.

را به او الهام خواهد کرد. پس از این هیچ‌گاه در مقابل سؤالی فرو نمی‌ماند و از جاده صواب به کجی و اعوجاج نمی‌گراید. و او معصوم از خطا و اشتباه است و مورد تأیید و توفیق و تسدید خاصّ الهی واقع می‌گردد. از هر گونه لغزش و اشتباه و سرخوردگی در امان است.

خداوند او را به چنین نعمت و عنایت عظمایی مفتخر نمود تا حجّت و دلیل بر خلق و بندگانش باشد، و بر تمام اعمال و کردار بندگان شاهد و ناظر باشد؛ ﴿ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾؛[1] «و این همانا فضل الهی است که به اراده و مشیّت قاهره خود به هر کسی که بخواهد عنایت می‌کند. و خدای متعال دارای فضل و رحمت عظیم است.»

پس آیا مردمان را قدرت و توان رسیدن به این مقام می‌باشد، تا اینکه آن امام را از پیش خود اختیار نمایند، و یا اینکه مانند او با این اوصاف بیابند و او را پیش اندازند؟! از خانهٔ وحی الهی که حق فقط و فقط در او و از آنجا منتشر است روی گرداندند و کتاب الهی را به پشت سر خود انداختند و بدان عمل نکردند، گویا اینان نمی‌دانند که هدایت و شفا از همهٔ اسقام فقط در کتاب الهی است؛ پس او را به کناری نهادند و از آرای باطله خود پیروی نمودند. پس آنگاه خدای متعال آنان را مذمّت نمود و مورد طرد و هلاکت خود قرار داد؛ پس خدای فرمود: ﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾؛[2] «و چه کسی گمراه‌تر است از آن شخصی که به‌دنبال آرای پوچ و نفسانی خود برود، بدون اتصال به منبع و سرچشمه هدایت از جانب پروردگار؟ به درستی‌که خداوند گروه ظالمین را هدایت نخواهد کرد.»

---

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ٤؛ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۱.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۵۰.

و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿**فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ**﴾؛[1] «پس هلاکت و نیستی بر ایشان باد که اعمال و کردارشان را گمراهی و ضلال گرفته است.»
و کذلک می‌فرماید: ﴿**كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ**﴾؛[2] «بزرگ است خشم و دورباش پروردگار و کسانی که ایمان آورده‌اند نسبت به آنان؛ پس این‌چنین خداوند بر دل‌های تمامی افراد متکبّر و زورگو مهر بدبختی و حرمان از رحمت خود را خواهد زد.»

«در این روایت عالیةالمضامین که حقّاً و حقیقتاً باید از مصدر وحی و سرچشمهٔ ولایت و ینبوع علم و حیات لایزال الهی صادر شده باشد، امام علیه السّلام قدری از دایرهٔ ولایت و حیطهٔ حریم امامت را به اندازه و گنجایش ظرفیّت مخاطب و سعهٔ ادراک و شعور و تحمّل او بازگو می‌نماید. و قطعاً اگر مستمع واجد سعهٔ صدری بیشتر و ظرفیتی واسع‌تر و معرفتی والاتر بود، مطالبی عرش‌نشین و دُرَری افزون‌تر بیان می‌فرمود؛ چنان‌که از سایر روایات به مقتضای قوانین محاوره و بلاغت مطالبی از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام روایت شده است.»[3]

صراحت کلام امام رضا علیه السّلام در اطاعت محض از امام معصوم

«در این روایت صریحاً امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام می‌فرماید: هیچ‌کس را یارای آن نیست که در مقابل امر و نهی امام علیه السّلام بایستد و در هر موضوعی که از جانب ولایت مطرح می‌شود اظهار رأی و سلیقه نماید. و کسی مطیع و شیعهٔ واقعی امام محسوب می‌شود که اوامر و نواهی او را بدون چون و

---

۱. سوره محمّد (۴۷) آیه ۸.
۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۳۵.
۳. *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۲۲۸.

فهرست

چرا، صرفاً به لحاظ خروج و إصدار او از مقام ولایت با تمام وجود و سویدای دل و آرامش ضمیر و روان بپذیرد و به دیدهٔ منّت نهد، و کلام او را چون توتیا بر چشمان خود بمالد و مباهات نماید.

ناگفته نماند: از آنجا که جمیع احکام صادره از مقام ربوبی در عالی‌ترین مرتبه و موقعیّت از ملاک رشد و مصلحت نفس‌الأمریّه و منطبق با حقایق غیر قابل انکار عالم تکوین و وجود است ـ به خلاف اعتبارات و تخیّلات و اوهام مردم که بر اساس هواهای نفسانی و منبعث از افکار پوچ و توخالی حیوانی و قیاسات باطله و ظنون و حدس‌های عامیانه، که هیچ ارزش تئوری و علمی نداشته و هیچ اثر مثبتی بر او مترتّب نمی‌شود و تنها موجب سرگشتگی و وبال و خسران و پشیمانی در دنیا و ندامت و حسرت در آخرت خواهد شد ـ این اطاعت و این متابعت بر اساس یک فلسفه و ملاک عقلانی و علّت متقنهٔ فلسفی مبتنی است؛ و آن همان‌طور که خود امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بیان فرمودند ناشی از فضل و عنایت ربّانی است که سعهٔ صدر و علم غزیر و بی‌انتها و قدرت و تحمّل و بردباری مافوق بشری را در اجرای این منظور که هدایت و راهبری جمیع افراد بشر است، به او إعطا نموده است؛ والاّ اگر امام علیه السّلام هم مانند یکی از افراد بشر و از زمرهٔ دانشمندان و بزرگان و نوابغ علمی بود، عقلاً و منطقاً و عرفاً و شرعاً اطاعت و پیروی از یک‌چنین فردی عبث و باطل و بدون پشتوانه فلسفی و دلیل حکمی و مخالف با وجدان و بدیهیّات پذیرفته شده می‌نمود.

امام علیه السّلام «**عَین اللَه النّاظرة**» است، امام «**أُذُن اللَه السّامعة**» است، امام «**یدُ اللَه الباسطة**» است، امام «**عِلم اللَه الواسع**» است، امام «**حیاة اللَه الأبدیّة**» است، امام «**قدرة اللَه المطلقة**» است، امام «**نور اللَه فی ظلمات الأرض**» است؛ و خلاصه امام علیه السّلام همه‌چیز است و همه‌چیز در وجود امام منطوی و از نفس او مستنیر و مستضیئ است. حال ببینیم آیا خود ما که خود را شیعهٔ دوازده‌امامی و تابع مقام

فهرست

ولایت و مطیع بلاشرط او می‌دانیم، خود یک‌چنین اعتقادی داریم یا خیر؟»[۱]

بحث علاّمهٔ طهرانی با عالم شیعی در مورد حیطهٔ ولایت امام علیه السّلام

«به یاد می‌آورم در زمان رژیم گذشته در سفری ایام عرفه و عید قربان در معیّت حضرت والد قدّس الله نفسه الزکیّه به عتبه‌بوسی حضرت ثامن الحجج علیهم السّلام به ارض اقدس مشرّف شده و در یکی از هتل‌های مشهد قریب حرم مطهّر سکنیٰ یافتیم. در یکی از شب‌ها پس از مراجعت از حرم مطهر درب اطاق زده شد. وقتی درب را باز کردم دیدم مرحوم آیة الله سیّد کاظم مرعشی که ساکن ارض اقدس بودند و در همان‌جا هم به جوار رحمت حق پیوستند، آمده‌اند. پس از سلام و تعارف مشخّص شد ایشان به قصد زیارت فرد دیگری به هتل آمده بودند و دست تقدیر ایشان را به حجره مرحوم والد آورده بود. ایشان هم از این حسن تصادف و یا بهتر، حسن تقدیر و حسن‌القضاء استقبال نموده تشریف آوردند و نشستند. مجلس خوبی بود و مطالب متنوّع و مختلفی مطرح شد، تا اینکه بحث به دایره ولایت امام علیه السّلام و حدود شعاع ولایت در دایره امر و نهی و اطاعت از مقام ولایت و امامت کشیده شد. و صحبت از این مقوله شد که: آیا امام علیه السّلام می‌تواند به شخصی امر کند که زن خود را طلاق بدهد یا خیر؟ و آیا در حیطهٔ آمریّت امام علیه السّلام این مسئله گنجانده شده است و او از ناحیه پروردگار مأذون است که حیطهٔ ولایت خود را حتّی به امور شخصی افراد نظیر مسئلهٔ فوق‌الذّکر بکشاند یا خیر؟

در این هنگام مرحوم آیة الله مرعشی در مقام ردّ این مسئله برآمد و اظهار داشت:

---

۱. **همان**، ص ۲٤٤.

«ابداً امکان ندارد که امام به شخصی بفرماید: باید زن خود را طلاق دهی!! و او یک‌هم‌چنین حقّی ندارد. و کجا خدای متعال که اراده او در اوامر مولویّت بر اساس مصلحت متقنه دور می‌زند یک‌هم‌چنین امر لغو و عبثی را تنفیذ می‌کند و به امام اجازه می‌دهد در حدود و اختیارات و سلیقه‌های شخصی افراد إعمال رأی و نفوذ نماید و شخص را از محدوده اختیارات خویش که خدای متعال به او عنایت کرده است بیرون آورد؟!»

ضمناً جهت تأیید مطالب خود فرمودند:

«در زمانی که ما نجف بودیم شبی به اتّفاق جمعی از دوستان خدمت مرحوم آیةالله خمینی رحمة الله علیه صحبت از همین موضوع شد، و اینکه امام نمی‌تواند در هر مورد و موضوعی جنبه آمریّت خود را إنجاز نماید؛ در این‌وقت یکی از آقایان علما که فعلاً در قید حیاتند و از اشخاص معروف می‌باشند، رو کردند به مرحوم آیةالله خمینی و گفتند: «آقا این مطلب (طلاق زن به امر امام علیه السّلام) را فلان دوغ فروش هم نمی‌گوید، چه برسد به امام علیه السّلام!!»

ببینید چطور جمعی از افراد مبرّز و فُضلای معروف و متشخّص در مورد یک مسئله به این سادگی و قابل قبول با توجّه به این مبانی و متون منقوله و قواعد عقلی مدوّنه، حکم به ردّ و انکار داده، آن را از ناحیه آمریّت امام علیه السّلام نفی می‌نمایند.

معرفت ما نسبت به امام علیه السّلام همانند شناخت و معرفت به یک شخص بزرگ، منتهیٰ قدری برتر است. و گمان ما بر آن است که امام علیه السّلام در مقام آمریّت و ناهویّت همچو یک فرد عادی با مشاعر عادی و ادراکات عادی ولی مأذون مِن قِبَلِ اللَه تعالی می‌باشد. و نمی‌دانیم که اصلاً مسئلهٔ ادراک و شعور و علم و انشاء از ناحیه امام با آنچه که ما خواندیم و می‌دانیم و فرض می‌کنیم، ماهیةً و هویةً مخالف است؛ امام در وادی دیگر و ما در عالمی دیگریم. ما خیال می‌کنیم که امام علیه السّلام

فهرست

در مقام بیان و انشاء همچو ما می‌اندیشد و همچو ما فکر می‌کند و همچو ما تصمیم می‌گیرد.

آیا امر به طلاق زن مهم‌تر است یا امر به کشتن فرزند معصوم و بی‌گناه؟! پس چگونه است که خدای متعال به بنده‌اش ابراهیم خلیل امر به کشتن فرزند معصومش را می‌نماید؟»[1]

داستان مأموریّت حضرت ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل

«در آیه شریفه راجع به این موضوع می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْی قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَرى فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ * فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِینِ * وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهِیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ * وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ﴾.[2]

«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به جانب فرزند و گفت: "ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این‌باره بازگوی." حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: "ای پدر! به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود به‌جای آور که مرا در این قضیّه شکیبا خواهی یافت."

پس چون هر دو تسلیم انجام دستور پروردگار شدند و حضرت ابراهیم پیشانی فرزند خود را بر خاک نهاد، ابراهیم را ندا در دادیم که: "ای ابراهیم! تحقیقاً که تو رؤیا را صادق و واقع دانستی و بدان عمل نمودی. به‌درستی‌که ما این‌چنین به نیکوکاران پاداش می‌دهیم." به‌درستی‌که این

---

۱. ***همان***، ص ۳٤۵.

۲. سوره صافّات (۳۷) آیه ۱۰۲ ـ ۱۰۷.

فهرست

مسئله، امتحانی بس خطیر و پرفایده بوده است. و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.»

در این آیات که از عجیب‌ترین و اسرارآمیزترین آیات قرآن کریم است صریحاً خداوند به بنده‌اش حضرت ابراهیم علیه السّلام امر می‌کند که تنها فرزند معصوم و مطهّر و پاکیزهٔ خود را سر ببرد و او را به رسم قربانی در مقام حضرت احدیّت پیش‌کش آورد. عجبا! این چه داستانی است! کشتن فرزند بی‌گناه، آن‌هم توسّط بهترین خلائق خداوند در آن روزگار، حضرت ابراهیم. مگر کشتن یک انسان بی‌گناه جرم نیست؟ آن‌هم چه جرمی! در قرآن کریم خدای متعال دربارهٔ قتل نفس می‌فرماید:

﴿**وَ مَنْ يقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً**﴾؛[1] «کسی‌که مؤمنی را از روی عمد و بدون هیچ مجوّز شرعی به قتل برساند، خدای متعال او را در جهنّم مخلّد و مستقر خواهد نمود، و غضب و لعنت خود را بر او نازل خواهد نمود و عذاب دردناکی را نصیب او خواهد کرد.»

آیا حضرت اسماعیل گناهی که مستوجب قتل است مرتکب شده بود؟ از او حتّی در آن سنین گناهی ولو کوچک سرنزده بود، تا چه برسد به گناهی که مجوّز برای قتل باشد. در اینجا این سؤال مطرح است که: حضرت ابراهیم که خود دارای مقام نبوّت و ادراک و تلقّی مراتب وحی است، به چه دلیل و مجوّز شرعی خود را ملزم به قتل عزیزترین انسان نسبت به خود و فردی که قابلیّت و استعداد وصول به مراتب قرب و حریم حضرت پروردگار و ادراک عوالم وحی از ظواهر و آثار او هویداست، می‌نماید!! و آیا مگر خود پروردگار قتل نفس محترمه را حرام بلکه

۱. سوره نساء (٤) آیه ۹۳.

موبق‌تر و مهلک‌تر از همهٔ محرّمات ندانسته است؟!»[1]

اشکال: امر به کشتن اسماعیل از اوامر امتحانیّه است

«اگر کسی در مقام پاسخ بگوید:

این امر از جمله اوامر امتحانیّه و برای احراز مراتب اخلاص و تسلیم در قبال مشیّت و اراده اوست، و در اوامر امتحانیّه مقصود و منظور آمر از امر فقط و فقط ظهور مسئلهٔ تسلیم و رضای بنده نسبت به اجرای منویّات مولا است، نه اینکه مولا قصدش از إنشاء امر، نتیجهٔ آن که همان ظهور و ایجاد فعل در عالم خارج و واقع است، می‌باشد.

در اوامر امتحانیّه مولا می‌خواهد بداند که بنده‌اش در آن مرتبه از اطاعت هست یا نه، و به خودِ مأمورٌ به و نفس نتیجهٔ آن کاری ندارد. و در داستان حضرت ابراهیم نیز چنین است؛ زیرا خدای متعال پس از اینکه حضرت ابراهیم، اسماعیل را به روی زمین خواباند و چاقو بر گلویش نهاد، به اعجاز الهی کارد از برش و قطع گردن باز ایستاد و به امر و اراده پروردگار هیچ‌گونه آسیبی بر گردن حضرت اسماعیل علیه السّلام وارد نیاورد. و در اینجا بود که خدای متعال خطاب به حضرت ابراهیم می‌فرماید که: تو ای ابراهیم! دستور و امر ما را تصدیق نمودی و بدانچه در رؤیا دیده بودی جامهٔ عمل پوشاندی؛ و در همین‌جا دیگر امتحان تمام شد و تو سربلند و سرافراز از این دایره بیرون آمدی و نیازی دیگر به قتل نفس و کشتن اسماعیل نمی‌باشد.

جواب: حقیقت اوامر امتحانیّه با اطّلاع مأمور از عاقبت آن تنافی دارد!

در جواب باید گفت که:

---

۱. *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۲۴۷.

این مسئله تمام نیست. زیرا اگرچه در اوامر امتحانیّه مقصودِ از امر و دستور صرف اطاعت و انقیاد مأمور در مقام امتثال و انجام فعل است، ولیکن این مطلب را شخص مأمور خود نمی‌داند؛ چراکه اگر او از این مسئله اطّلاع یابد، که دیگر امتحان او معنائی نخواهد داشت و همهٔ افراد برای ورود در یک‌چنین امتحانی داوطلب خواهند شد، و در این‌صورت دیگر نتیجه و اثر مترتّب بر اوامر امتحانی حاصل نخواهد شد.

در اینجا نتیجه می‌گیریم که حضرت ابراهیم علیه السّلام واقعاً به قصد کشتن فرزند و قربانی‌کردن او به پیشگاه الهی قیام کرده بود و ابداً در ذهن خود خطوری نسبت به امتحانی بودن مسئله نداده بود، و اگر داده بود با شکّ و تردید نسبت به مسئله نگاه می‌کرد، درحالی‌که از صراحت کلام و تقریر بیان و حکایت شواهد و قرائن کاملاً به نتیجهٔ مسئله که کشتن حضرت اسماعیل است می‌اندیشید.

اوامر و نواهی امتحانیّه موجب عبور نفس از کریوه‌های جهل و انانیّت و حبّ ذات

این است سرّ مطلب در اوامر و نواهی امتحانیّه که موجب عبور نفس از کریوه‌های جهل و انانیّت و حبّ ذات و آثار و لوازم ذات و بیرون آمدن از حجب ظلمانی و نورانی حریم پروردگار می‌شود؛ و در غیر این‌صورت دیگر عبوری نخواهد بود. و همین مسئله و نظایر آن برای بندگان خالص الهی به انحاء گوناگون از جانب پروردگار به‌عنوان هدیه و تحفه رخ می‌دهد. در حدیث وارد است:

خداوند بندهٔ مؤمنش را به تحفه‌ای از جانب خود، که عبارت است از ابتلا به بلایا، شاد می‌کند؛ همان‌طور که بزرگ خانواده به هنگام رجوع از سفر یا غیره خانواده‌اش را به هدیه و تحفه‌ای خرسند می‌سازد.[۱]

۱. *تحف العقول*، ص ۳۰۰.

سیّدالشّهداء علیه السّلام، مقصود از «ذبح عظیم»

در اینجا سرّ این نکته که می‌فرماید: ما به‌جای او ذبح عظیمی را مقرّر فرمودیم، روشن می‌شود که طبق بعضی از اخبار و روایات مقصود از ذبح عظیم از سُلاله او، حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام است که نفس خود و فرزندان و برادران و اقوام و اصحاب خود را در راه حضرت حقّ فدا نمود و همه را خالصاً و مخلصاً تقدیم رضا و مشیّت و اراده پروردگار ساخت، و تأویل رؤیای صادقه حضرت ابراهیم علیه السّلام را عینیّت خارجی و تحقّق حقیقی بخشید.[1]

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ　　چراکه وعده تو کردی و او به‌جا آورد[2]

اگر انسان خوب به مسئله دقّت کند و نیکو بیندیشد، خواهد فهمید که اصل و حقیقت مطلب در تمام انحاء و کیفیّات متفاوته صورت مسئله یکی است، منتهیٰ در یکی به‌صورت قتل فرزند به‌دست خود، دیگری به‌صورت قتل به‌دست دشمنان دین، و نوع دیگر به‌واسطهٔ حوادث طبیعی و امور عادی یا غیرعادی است، که تماماً از مجرای مشیّت الهی و دریچهٔ قضاء و تقدیر او تنزّل پیدا می‌کند و موجب عروج و صعود و عبور نفس انسان از عوالم ظلمانی و شهوات و توغّل در کثرات و محوریّت تعلّقات به ماسوی‌الله می‌شود. البتّه این در صورتی است که بنده کاملاً با تحقّق این مسئله رضایت کامل داشته و از جان و دل پذیرای تنفیذ اراده پروردگار بوده باشد، وإلاّ به هر مقدار که از میزان خلوص کاسته شود به همان میزان از اجر و قرب و ثواب محروم خواهد شد.»[3]

«و قال علیه السّلام: "**إنّ اللهَ یتَعَهَّدُ عَبدَهُ المُؤمِنَ بِالبَلاءِ کَما یتَعَهَّدُ الغائِبُ أهلَهُ بِالهَدِیَّة.**"»

۱. ***عیون أخبار الرّضا*** علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۰۹.

۲. ***دیوان حافظ***، غزل ۱۶۰.

۳. ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۵۰.

فهرست

علّت تسلیم‌شدن حضرت اسماعیل در برابر دستور پدر

«نکته‌ای که در اینجا باید بدان پرداخت و از این مطالب نتیجه گرفت این است که: اگر ما اجرای چنین امریّه‌ای را از جانب پروردگار نافذ و غیرقابل انکار بدانیم و این را عین مصلحت و خیر و سود و سعادت و فلاح نسبت به حضرت ابراهیم علیه السّلام محسوب نماییم، چه ارتباطی با حضرت اسماعیل و پذیرش این حکم از جانب آن حضرت دارد؟

به عبارت دیگر: اگر اجرای این حکمِ به ظاهر حرام و مخالف با شرع و نهی صریح در ادیان الهی، صرفاً به جهت امر و دستور پروردگار باشد، احراز آن برای حضرت ابراهیم نه تنها موجب لغو حرمت و عقوبت و مفاسد نفس‌الأمریّه شده، بلکه عمل به آن موجب تقرّب و ارتقاء به مراتب عالیهٔ کمال و تجلّی حقیقت امامت و ولایت به نصّ آیات قرآن در وجود آن حضرت گردیده است، و حجّت بر اتیان فعل و انجام تکلیف برای حضرت ابراهیم تمام است؛ امّا برای حضرت اسماعیل چطور؟

حضرت اسماعیل که در رؤیا ندید خداوند به پدرش امر کرده او را قربانی نماید؛ و از طرفی کشته شدن و خود را به‌دست تیغ بی‌دریغ سپردن، و به عبارت دیگر وقوع در مهلکه و هلاکت عقلاً و شرعاً و عرفاً حرام و قبیح می‌باشد. پس از چه روی حضرت اسماعیل کلام پدر را پذیرفت و او را به دیده گذاشت و از جان و دل پذیرای تحقّق آن گشت و پدر را تشویق و ترغیب بر آن نمود؟

این نیست جز اینکه به کلام پدر اعتماد و وثوق تامّ داشت و کلام او را از ناحیه پروردگار تلقّی کرد، و حضرت ابراهیم را در این قضیّه مسلوب‌الاختیار و الإراده دانست، و رأس و اساس حکم را انشاء و تنفیذ پروردگار شمرد و حضرت ابراهیم را صرفاً واسطه و به‌عنوان عامل در اجرا و اتیان فعل پنداشت؛ وإلاّ هیچ قانون و قاعده‌ای حکم به پذیرش این موضوع از جانب یک شخص نسبت به

فهرست

شخص دیگر ـ هر که می‌خواهد باشد ـ نمی‌کند. حتّی اگر مرجع تقلید حکم کند که فردی خود را معدوم نماید و یا گروهی خود را به هلاکت اندازند، حرام است که انسان حکم آن فقیه را تنفیذ و اجرا نماید.

علّت وجوب تسلیم در قبال اولیای الهی در اشعار مولانا

حکم حضرت ابراهیم به فرزند حکم او نبود، حکم خدا بود و از جانب خدا بود، و حضرت ابراهیم صرفاً یک واسطه و یک آینه بود و یک مَجریٰ بود؛ حضرت ابراهیم از پیش خود چیزی نداشت، امر و نهی نداشت، او یک مُجری محض بود و دیگر هیچ!

مولانا محمّد بلخی رومی چه خوش فنای مقام عبودیّت و انمحاء انبیاء در مقام اراده و مشیّت پروردگار را ترسیم می‌کند:

گفت نوح ای سرکشان من من نیم — من ز جان مُردم، به جانان می‌زیم
چون ز جان مُردم به جانان زنده‌ام — نیست مرگم، تا ابد پاینده‌ام
چون بمُردم از حواسات بشر — حق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چون که من من نیستم این دم ز هوست — پیش این دم هرکه دم زد کافر اوست
گر نبودی نوح را از حق یدی — پس جهانی را چسان برهم زدی
او برون رفته بُد از ما و منی — او چو آتش بود و عالم خرمنی[1]

در این روایت شریفه امام علیه السّلام سریان نفوذ اختیار و ارادهٔ امام علیه السّلام را در جمیع شئون اراده و اختیار انسان جاری و لازم می‌دانند، و هرکه از این ورطه و موقعیّت شانه خالی نماید و حیطهٔ تصرّف امام علیه السّلام را خارج از این محدوده بداند خویش را به خسران و تباهی افکنده است.

---

۱. ***مثنوی معنوی***، دفتر اوّل.

فهرست

جای بسی تعجّب است، چطور ما امثال این روایات و یا آیاتی که دالّ بر تمامیّت ولایت ائمّه علیهم السّلام در همهٔ شئون زندگی انسان است را می‌خوانیم و چیزی عائدمان نمی‌شود.»[1]

مولانا جلال‌الدّین محمّد بلخی چه خوب در این‌باره شرح می‌دهد:

کشتن آن مرد بر دست حکیم — نی پی امّید بود و نی ز بیم
او نکشتش از برای طبع شاه — تا نیامد امر و الهام از إله
آن پسر را کش خِضر ببرید حلق — سرّ آن را در نیابد عام خلق
آن که از حق یابد او وحی و خطاب — هر چه فرماید بود عین صواب
آن که جان بخشد اگر بکشد رواست — نایبست و دست او دست خداست
همچو اسماعیل پیشش سر بنه — شاد و خندان پیش تیغش جان بده
تا بماند جانت خندان تا ابد — همچو جان پاک احمد با أحد
عاشقان جام فرح آنگه کشند — که به دست خویش خوبانشان کشند
کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

نکاح دختر زیاد بن لبید با جویبر به امر رسول خدا

«مطلب دیگر اینکه: مگر طلاق بدون اذن و رضایت شوهر با تکلیف به ازدواج بدون رضایت و خواست و میل طرفین تفاوتی دارد؟ مسلّم است که ازدواج از روی اکراه و عدم میل و رغبت باطل و غیر منجّز خواهد بود. پس چطور ما می‌بینیم که بعضی از اوقات از جانب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم حکم به انجام آن نسبت به بعضی از اصحاب در مورد دخترانشان صادر شده است؛

۱. *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۲۵۹.

فهرست

همان‌طور که دربارهٔ آن مرد انصاری در تاریخ آمده است. مجمل آن داستان اینکه:

جویبر از اهالی یمن جوانی بود فقیر و سیاه‌رو که در زمرهٔ اصحاب صفّه بیرون از مسجد مدینه بسر می‌برد. روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را جهت خواستگاری از ذَلفاء، دختر زیاد بن لبید که از معاریف و ثروت‌مندان مشهور مدینه بود و دخترش به زیبایی معروف بود، فرستاد. و این مسئله بر زیاد گران آمد؛ لیکن دختر او پس از اطّلاع از جریان، پدر را از عواقب وخیم مخالفت با رسول خدا و ردّ پیشنهاد آن حضرت بر حذر داشت، و در نتیجه این وصلت انجام پذیرفت.[1]

این داستان و نظایر آن این نکته را روشن می‌سازد که چطور مردم صدر اسلام مخالفت با رسول خدا در هر مورد از موارد و در هر موطن از مواطن و در جمیع شئون حیاتی زندگی را در حکم مخالفت با پروردگار و موجب عقاب و نکال می‌دانستند، گرچه مخالف با طبع و سلیقه و میل باطنی و اختیار و ارادهٔ خود بوده باشد.»[2]

دستور پیامبر به ازدواج زید بن حارثه و زینب دختر عمهٔ آن حضرت با وجود عدم رضا و رغبت طرفین

«و یا دربارهٔ زید بن حارثه که به دستور پیامبر اکرم زینب دختر عمّهٔ حضرت را با وجود عدم رضا و رغبت او برای زید به نکاح درآوردند. و آیه شریفه در این‌باره می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیهِ أَمْسِكْ عَلَیكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضی زَیدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناكَها لِكَی لا یكُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ

---

۱ و ۲. ***الکافی***، ج ۵، ص ۳۳۹.

أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾.[1]

«بیاد آور زمانی که به آن شخصی که مورد نعمت و لطف پروردگار و لطف و إنعام تو قرار گرفته بود (زید بن حارثه) گفتی که زن خود را هم‌چنان نگاه دار و از خدا بپرهیز، درحالی‌که در درون خود مطلبی را احساس می‌نمودی و آن را آشکار نمی‌کردی، ولیکن خدای متعال آن را روشن و ظاهر خواهد ساخت. و تو از مردم بیم و هراس داشتی درحالی‌که خدا سزاوارتر است که از او بترسی.

پس زمانی‌که دیگر زید حظّ و نصیبش را از آن ازدواج برگرفت، ما او را به عقد و نکاح تو در آوردیم تا اینکه دیگر بر مؤمنین باکی نباشد در نکاح زنان پسر خواندهٔ خود، پس از اینکه آنان از زنان خود تمتّع بردارند. و به تحقیق که حکم و امر الهی نافذ و پابرجاست.»

این آیه شریفه به‌دنبال آیه‌ای آمده است که حقّ انتخاب و اختیار را از زینب در مورد ازدواجش با زید که پسر خواندهٔ رسول خدا بود و در واقع مردم به او به چشم غلام و بندهٔ رسول خدا می‌نگریستند، می‌گیرد. آیه می‌فرماید:

﴿وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً﴾.[2]

«هیچ‌گونه اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و نه برای زن مؤمن نخواهد بود هنگامی که خدا و یا رسول خدا او را به انجام یا ترک فعلی فرمان دهند. و کسی که از این حکم تخطّی و سرپیچی نماید مرتکب گناهی بس بزرگ گشته، و به گمراهی و هلاکت و بدبختی آشکاری گرفتار خواهد شد.»

یکسان بودن ملاک امر به ازدواج و طلاق با وجود عدم رضایت

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷.
۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳٦.

«اگر چنانچه امر به ازدواج با وجود عدم رضایت و اکراه از جانب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم جایز و نافذ باشد، امر به طلاق و فسخ عقد نیز جایز و لازم‌الاتّباع خواهد بود. و اگر توجیه شود که در مورد زید چون مقصود از این ازدواج بیان حکم شرعی در مورد جواز ازدواج زن پسر خواندهٔ بوده است، لذا تخصیصاً این مورد از شمول حکم به حرمت ازدواج مُکرهاً خارج است؛ پاسخ این است:

اوّلاً: موارد مشابهی چنانچه بعضی از آنها نقل شد نیز از جانب رسول خدا صادر شده است.

ثانیاً: خصوصیّت مورد تأثیری در ثبوت ملاک و تحقّق مناط به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا عدم رضایت خود به‌عنوان یک ملاک کلّی در همهٔ جا مؤثر و موجب اثر حکم شرعی می‌باشد. مگر اینکه حکم اقوی و ملاک غالب، موضوع را از دایره اختیار و انتخاب بیرون آورده باشد، که در اینجا چنین است؛ زیرا کلام رسول خدا و ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین و فرمان آنان عین حق و منطبق بر حاقّ واقع و عین مشیّت و اراده و دستور پروردگار است، و احتمال کذب و خطا و لغزش و نسیان و لغویّت، بالمرّه از آنان منتفی و محال می‌باشد.

بنابراین، در جایی که دستوری از ناحیه معصوم علیه السّلام در هر موردی از موارد، بدون هیچ قید و شرطی و بدون هیچ محدودیتی زماناً و مکاناً و شخصاً صادر شد، آن دستور عین دستور و فرمان الهی لازم‌الإجراء و الاتّباع خواهد بود.

ثالثاً: آیه به نحو اطلاق و شمول، هر آنچه از زبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تراوش می‌کند را در بر می‌گیرد، و لحن کلام جدّاً آبی از تخصیص می‌باشد.

در سوره نجم می‌فرماید:

فهرست

﴿وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى﴾؛[1] «(ای مردمان!) این رسول ما از روی هوای نفس و امیال حیوانی سخنی نمی‌گوید (همچون شما) * این کلام، کلام وحی است که از جانب حضرت ربّ العزّة بر او نازل می‌شود؛ (نه کلام انسان عادی و تفکّر آدمی و تخیّل واهی و بی‌اساس که بر اساس قرائت و مطالعهٔ صفحه‌ای چند و برداشت غیر واقعی و خلط و مزج آن صفات و ملکات غیر تربیت و رشد یافته، و غیر مهذّب و تزکیه یافته و از بوادی نفس امّاره عبور نکرده و به عالم توحید و صفا و بی‌رنگی و بی‌تعیّنی و بی‌تعلّقی واصل نگشته است.)»

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

غلام همّت آنم که زیر چـرخ کبـود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است[2]

حال ملاحظه می‌کنید مطلبی به این وضوح و روشنی چگونه مورد انکار و نفی حتّی بسیاری از علما و اهل فنّ قرار می‌گیرد، تا جایی که گویا ظهور و صدور بعضی از خوارق عادات نیز مشمول این استبعاد و انکار واقع می‌شود.»[3] انتهیٰ.

---

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۳ و ٤.

۲. *دیوان حافظ*، غزل ١٦.

۳. *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۲۲۷ ـ ۲٦۳.

فهرست

فصل دوّم: امام معدن علم پروردگار و مجری مشیّت اوست

بسم الله الرّحمن الرّحیم

امام حسن مجتبی علیه السّلام معدن علم پروردگار

قال اللَهُ تعالی:

«**فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِی بَعْدَ انْقِضَاء مُدَّةِ أبِیهِ**»؛[1] «پس من حسن را پس از انقضای دوران پدرش، معدن علم خودم قرار دادم.»

«علم امام علیه السّلام ناشی از حقیقت ولایت است و ولایت امام علیه السّلام عین ولایت حضرت حقّ است، و ولایت که قابل تخلّف نیست؛ چنانچه علم حضرت حق قابل تخلّف نمی‌باشد.

ولایت یعنی سیطره و هیمنه و إعمال تکوینی حضرت حق بر جمیع عالم وجود؛ و بر این اساس نفس این إعمال و فعلیّت اراده امکان ندارد از حقیقت علمیّهٔ ازلیّه حقّ تعدّی و تجاوز نماید. و لهذا ولایت امام علیه السّلام نیز امکان ندارد از مسیر و ممشای علم کلّی و ازلی حقّ تخلّف حاصل نماید، بلکه امام علیه السّلام با إعمال ولایت خود، همان صورت علمیّهٔ کلّیهٔ حقّ را به منصّهٔ ثبوت و ظهور خارجی و مصداقی در می‌آورد، و این مسئله‌ای است فوق‌العاده ظریف و دقیق و

---

۱. *الکافی*، ج ۱، ص ۵۲٦.

فهرست

عمیق.

و از اینجا معلوم می‌گردد که امام علیه السّلام هیچ خواست و اراده‌ای غیر از تحقّق ارادۀ پروردگار طابق النّعل بالنّعل ندارد، و به اندازۀسر مویی غیر از خواست و میل و ارادۀ حق چیزی در وجود او راه پیدا نمی‌نماید.»[۱]

عدم تناهی علم امام و انسان کامل

«حقیقت علمی انسان کامل هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسد، و هیچ نقطۀ مجهولی برایش وجود ندارد و هیچ ابهام و اجمالی در آن حقیقت علمیّه راه ندارد، خواه به زبان بیاورد یا نیاورد؛ زیرا حضور علم در نفس انسان کامل یک حضور اکتسابی و احتجابی نیست که منوط به تهیّؤ شرائط محیط و اقتران وسائط و اسباب تقریب باشد، از بیداری و انتباه و تذکّر و رفع موانع و غیره بلکه حضور علمی اشیاء به‌واسطۀ اتّصال ذات انسان کامل با مبدأ علیم و قادر و حیّ است و آن اتّصال معنا ندارد گاه باشد و گاه نباشد؛ بلی، تخلّل اتّصال به ذات حضرت حقّ برای سالکین و اولیائی است که قرب به حقّ و تجرّد ذاتی را در مرحله فناء فی الله از مرتبه منزل به مقام نرسانده‌اند و از حال به ملکه بر نگردانده‌اند و در مرتبۀ فناء ذاتی به ثبات ابدی و اتقان و رفض آثار نفس بالکلّیّه نرسیده‌اند و هنوز از وجود نفسانی آنان بقایائی در زوایا و خفایای دل به چشم می‌خورد، ولی آنان که در مرتبۀ فناء از عین ثابت نیز گذشته‌اند دیگر تعیّنی برای ایشان متصوّر نیست تا زمینه ذهول و غفلت، که لازمۀ بقاء فی النّفس است، برای آنان متصوّر باشد. آنان دیگر باقی هستند به بقاء خدا و علم دارند به علم خدا و قدرت دارند به قدرت خدا و قدرت خدا و علم او که حدّ و مرزی ندارد.

---

۱. *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۲۲۲.

اینکه شیعه و سنّی دربارۀ حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کرده‌اند که بارها می‌فرمود:

«**سَلُونِى قَبلَ أن تَفقِدُونِى**»؛[1] «قبل از آنکه مرا از دست بدهید، هرچه می‌خواهید سؤال کنید!»

برای این است که علم علیّ دیگر از آن خودش نبود، از آن خدا بود و آگاهی او بر اسرار عالم وجود دیگر مال خودش نبود، مال خدا بود و علم خدا که کم و زیاد ندارد، علم او علم اطلاقی است.

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر سخن می‌فرمود و در ضمن به این سخن تکلّم نمود، در این هنگام سعد بن وقّاص برخاست و گفت: «یا علی، بگو بدانم که در سر من چند تار مو وجود دارد؟» امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

«**اگر بگویم نخواهی پذیرفت ولی بدان که فرزندی در خانه‌ات پرورش می‌دهی که در آینده قاتل فرزند رسول خدا خواهد شد.**»[2]

عمر سعد در آن‌وقت طفلی چندساله بود که در منزل سعد قرار داشت، و این است حقیقت علم حضوری که برای اولیاء الهی حاصل شده است.»[3]

روایات وارده در کیفیّت کشف حقائق علمیّه برای کمّلین

«دربارۀ کیفیّت کشف حقائق علمیّه برای کمّلین از بنی‌آدم و در رأس آنان حضرات معصومین علیهم السّلام روایات و اخباری از اهل‌بیتِ رسول خدا وارد

---

۱. مرحوم آقا درس ۱۷۷ تا ۱۸۰ از کتاب ***امام شناسی***، ج۱۲ را اختصاص به این منقبت امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده‌اند، و مصادر این روایت را از عامه و خاصّه متذکّر شده‌اند.

۲. ***کامل الزّیارات***، ص ٧٤؛ ***الأمالی*** (شیخ صدوق)، ص ۱۳۳؛ ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ٢٥٦.

۳. ***افق وحی***، ص ١٦٥.

فهرست

شده است که به برخی از آنان اشاره می‌کنیم:

در کتاب *کافی* از محمّد بن یحیی العطّار، با سند صحیح و معتبر خود از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند:

«**نحن ولاة أمر اللّه و خزنة علم اللّه و عیبة وحی اللّه**»؛[1]

«ما اهل‌بیت، متولّیان و والیان امر پروردگاریم (اراده و مشیّت حضرت حقّ در تقدیر نظام عالم به‌واسطهٔ ما صورت می‌پذیرد). و ما خزینه علم پروردگار هستیم، (مرتبهٔ علم و جایگاه اطّلاع و معرفت خدای متعال نسبت به عالم وجود در نفس ما تحقّق پیدا کرده است و ما را ظرف و صندوق علم خویش نسبت به جمیع خلائق قرار داده است) و ما محلّ نزول وحی الهی بر پیامبرش می‌باشیم. (یعنی آن وحی که به‌واسطهٔ جبرائیل امین بر قلب رسول الله نازل گشته است هم‌اکنون حقیقت آن و صورت ملکوتی آن به علم حضوری نه به علم حصولی و کتابتی و یا سمعی و بصری بلکه به نفس آن وحی در وجود خود پس از درگذشت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن را وجدان و شهود و لمس می‌نماییم).»

و این است مفاد و معنای تجلّی اسم علیم در نفس انسان کامل، که تمام حقائق عالم هستی از جمله حقیقت وحی محمّدی را به اشراف شهودی و قلبی و وجدانی احساس و ادراک می‌کند، که البتّه مجلای اتمّ و اکمل این تجلّی نفس قدسی و مطهّر و معصوم حضرات معصومین علیهم السّلام می‌باشد.

روایتی دیگر را بسیاری از ثقات حدیث با سند صحیح از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کنند که سورة بن کلیب گفت:

«قالَ لی أبوجَعفَرٍ علیه السّلام: **"واللّهِ إنّا لَخُزّانُ اللّهِ فی سَمائِهِ و أرضِهِ، لا عَلَی ذَهَبٍ و لا عَلَی فِضَّة إلّا عَلَی عِلمِهِ"**»؛[2] «امام باقر علیه السّلام به من فرمودند:

---

۱ و ۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۹۲، باب «أنّ الأئمة علیهم السّلام ولاة أمر اللّه و خزنة علمه».

فهرست

"قسم به خدا که ما والیان بر خزائن علم خدا در آسمان و زمینش می‌باشیم امّا نه بر طلا و نقره بلکه بر علم خدا و آگاهی او."»

و نیز نظیر این روایت از سدیر از امام باقر علیه السّلام نقل شده است:

«قالَ: قُلتُ لَهُ: "جُعِلتُ فِداكَ ما أنتُم؟" قالَ: **"نَحنُ خُزّانُ عِلمِ اللّهِ و نَحنُ تَراجِمَة وَحيِ اللّهِ و نَحنُ الحُجَّة البالِغَة عَلَى مَن دُونَ السَّماءِ و مَن فَوقَ الأرضِ"**»؛[1]

«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: "فدایت شوم، شما چه شأن و مقامی نزد پروردگار دارید؟" امام فرمودند: "ما سر رشته‌دار و متولّی خزائن علم الهی هستیم؛ و ما تفسیر کننده و بیان کننده و آشکار کنندهٔ وحی خداوند می‌باشیم؛ و ماییم آن حجّت و دلیل روشن و آشکار بر هر کسی که زیر این آسمان و بر روی زمین قرار دارد."»[2]

روایت سدیر صیرفی دربارهٔ علم امام علیه السّلام

روایت دیگر از سدیر صیرفی است که دربارهٔ علم امام علیه السّلام از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:

«قالَ: كُنتُ أنا و أبُوبَصِيرٍ و يَحيى البَزّازُ و داوُدُبنُ كَثِيرٍ فى مَجلِسِ أبِي‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام إذ خَرَجَ إلَينا و هُوَ مُغضَبٌ، فَلَمّا أخَذَ مَجلِسَهُ قالَ: **"يا عَجَبًا لأقوامٍ يزعُمُونَ أنّا نَعلَمُ الغَيبَ، ما يعلَمُ الغَيبَ إلّا اللّهُ عَزَّ و جَلَّ لَقَد هَمَمتُ بِضَربِ جارِيتِى فُلانَة فَهَرَبَت مِنِّى فَما عَلِمتُ فى أىِّ بُيُوتِ الدّارِ هِىَ."**

قالَ سَدِيرٌ: فَلَمّا أن قامَ مِن مَجلِسِهِ و صارَ فى مَنزِلِهِ دَخَلتُ أنا و أبُوبَصِيرٍ و مُيَسِّرٌ و قُلنا لَهُ: جُعِلنا فِداكَ سَمِعناكَ و أنتَ تَقُولُ كَذا و كَذا فى أمرِ جارِيتِكَ

---

۱. ***همان***.

۲. ***افق وحی***، ص ۱۶۵.

فهرست

و نَحنُ نَعلَمُ أَنَّكَ تَعلَمُ عِلمًا كَثِيرًا و لا نَنسُبُكَ إِلَى عِلمِ الغَيبِ قالَ: فَقالَ: "يا سَدِيرُ، أ لَم تَقرَإِ القُرآنَ؟" قُلتُ "بَلَى." قالَ: "فَهَل وَجَدتَ فِيما قَرأتَ مِن كِتابِ اللهِ عَزَّوجَلَ: ﴿قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يرْتَدَّ إِلَيكَ طَرْفُكَ﴾؟" قالَ: قُلتُ: "جُعِلتُ فِداكَ قَد قَرأتُهُ." قالَ: "فَهَل عَرَفتَ الرَّجُلَ و هَل عَلِمتَ ما كانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ؟" قالَ: قُلتُ: "أخبِرنِی بِه." قالَ: "قَدرُ قَطرَة مِنَ الماءِ فی البَحرِ الأخضَرِ فَما يكُونُ ذَلِكَ مِن عِلمِ الكِتابِ."

قالَ: قُلتُ: "جُعِلتُ فِداكَ ما أَقَلَّ هَذا؟!" فَقالَ: "يا سَدِيرُ، ما أكثَرَ هَذا أن ينسِبَهُ اللهُ عَزَّوجَلَّ إِلَى العِلمِ الَّذِی أُخبِرُكَ بِهِ. يا سَدِيرُ! فَهَل وَجَدتَ فِيما قَرأتَ مِن كِتابِ اللهِ عَزَّوجَلَّ أيضًا: ﴿قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَينِی وَ بَينَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾؟"

قالَ: قُلتُ: "قَد قَرأتُهُ جُعِلتُ فِداكَ!" قالَ: "أَفَمَن عِندَهُ عِلمُ الكِتابِ كُلُّهُ أفهَمُ أم مَن عِندَهُ عِلمُ الكِتابِ بَعضُهُ؟" قُلتُ: "لا، بَل مَن عِندَهُ عِلمُ الكِتابِ كُلُّهُ." قالَ: فَأومَأ بِيدِهِ إِلَى صَدرِهِ و قالَ: "عِلمُ الكِتابِ و اللهِ كُلُّهُ عِندَنا، عِلمُ الكِتابِ و اللهِ كُلُّهُ عِندَنا!"[1]

«سدیر گوید: من به اتّفاق ابوبصیر و یحیی بزّاز و داوود بن کثیر در مجلس امام صادق علیه السّلام نشسته بودیم، در این‌وقت حضرت وارد اطاق شدند درحالی‌که آثار غضب در چهره‌شان مشهود بود و هنگامی که نشستند فرمودند: تعجّب می‌کنم از افرادی که خیال می‌کنند ما علم به غیب داریم درحالی‌که جز خدای متعال کسی عالم به غیب نمی‌باشد، همین پیش از این خواستم فلان کنیز خود را تنبیه کنم از دست من فرار کرد و من ندانستم که در کدام اطاق پنهان شده است.

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۲۵۷.

سدیر گوید: وقتی‌که حضرت از جای خود برخاستند و به اندرون منزل رفتند و افراد متفرّق شدند، من و ابوبصیر و میسّر برگشتیم به اطاق و به حضرت عرض کردیم: خداوند ما را فدای شما گرداند، ما الآن مطلب غریبی از شما دربارهٔ کنیزتان شنیدیم درحالی‌که ما می‌دانیم شما دارای علم بسیار می‌باشید و شما را نیز به علم غیب مرتبط نمی‌گردانیم. پس این قضیّه چگونه خواهد بود؟

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: ای سدیر، آیا قرآن نخوانده‌ای؟ عرض کردم: چرا خوانده‌ام. فرمودند: آیا به این آیه برخورد کرده‌ای در قرآن کریم: ﴿گفت آن کسی که قدری از علم کتاب را دارا بود، من تخت بلقیس را به اینجا حاضر می‌کنم قبل از اینکه پلک چشم به هم بزنی.﴾

سدیر عرض می‌کند: بلی خوانده‌ام فدایت گردم. حضرت فرمودند: آیا آن شخص را می‌شناسی؟ و نیز آیا می‌دانی چه مقدار از علم کتاب در نزد او بود؟ عرض کرد: شما به من خبر دهید.

حضرت فرمودند: علم آن شخص به اندازهٔیک قطره در دریای سبز (اقیانوس) بوده است، حال این چه مقدار از علم کتاب است؟ عرض کردم: فدای تو شوم، چقدر این مقدار کم است حضرت فرمودند: ای سدیر، نه این‌چنین نیست چقدر این مقدار زیاد است اگر خداوند آن را به علم و آگاهی که به تو خبر می‌دهم مربوط و منسوب کند (یعنی گرچه این علم نسبت به کلّ کتاب حکم یک قطره را دارد ولی چون این قطره منتسب به خدا و علم او است بسیار زیاد خواهد بود).

ای سدیر، آیا باز در کتاب خدای تعالی خوانده‌ای که می‌فرماید: ﴿بگو ای پیامبر خداوند برای شهادت بین من و بین شما کفایت می‌کند و آن کسی که نزد او علم کتاب است﴾؟

سدیر عرض کرد: این آیه را نیز خوانده‌ام فدایت شوم. حضرت فرمودند: آیا کسی که تمام کتاب نزد اوست فهمش بیشتر و دانشش افزون‌تر است یا

فهرست

کسی که علمش به بعضی از کتاب است؟

عرض کرد: خیر، بلکه کسی که علمش به همهٔ کتاب است قطعاً وسعت اطّلاعش بیشتر خواهد بود، در این هنگام حضرت با دست به سینه خود اشاره کردند و فرمودند: قسم به خدا علم تمام کتاب نزد ما است، قسم، به خدا علم تمام کتاب نزد ما است.»

در این روایت که واقعاً عقول را حیران و خرد را پریشان می‌سازد، امام علیه السّلام به قدرت لایزال ولیّ خدا و احاطهٔ علمی بی‌انتهاء به‌واسطهٔ احاطهٔ علمی حضرت حقّ تصریح می‌فرمایند.

آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان با داشتن یک اسم از اسماء ارادیّهٔ تکوینیّهٔ حضرت حقّ توانست چنان قدرتی پیدا کند که زمین را در فاصلهٔ دو نقطه بشکافد و تخت بلقیس را به یک چشم به‌هم‌زدن نزد حضرت سلیمان حاضر گرداند سپس دوباره زمین را به حال اوّل باز گرداند.[1]

---

۱. ***تفسیر البرهان***، ج ٤، ص ٢١٦:

«محمّد بن يعقوب: عن محمّد بن يحيى، و غيره، عن أحمد بن محمّد، عن علىّ بن الحكم، عن محمّد بن الفضيل، قال: حدّثنى شريس الوابشى، عن جابر، عن أبى‌جعفر عليه السّلام، قال: **"إن اسم اللّه الأعظم علىٰ ثلاثة و سبعين حرفا، و إنّما كان عند آصف منها حرف واحد، فتكلّم به، فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس حتّى تناول السّرير بيده، ثمّ عادت الأرض كما كانت، أسرع من طرفة العين، و نحن عندنا من الاسم الأعظم اثنان و سبعون حرفا، و حرف عند اللّه تبارك و تعالى، استأثر به فى علم الغيب عنده، و لا حول و لا قوّة إلّا باللّه."**»

همان، ص٢١٨:

«و عنه، قال: حدّثنى يعقوب بن يزيد، عن الحسن بن علىّ بن فضّال، عن عبد اللّه بن بكير، عن أبى‌عبداللّه عليه السّلام، قال: "كنت عنده، فذكروا سليمان و ما أعطى من العلم، و ما أوتى من الملك." فقال لى: **"و ما أعطى سليمان بن داود! إنّما كان عنده حرف واحد من الاسم الأعظم، و صاحبكم الّذى قال اللّه: ﴿قُلْ كَفى بِاللّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ﴾* فكان ـ و**

حال این قدرت نفسانی که به‌واسطهٔ اتّصال به مبدأ لایزال چنین سعه و هیمنه‌ای پیدا کرده است که چنین می‌کند در مقابل قدرت و علم امام علیه السّلام همچون یک قطره در اقیانوس می‌باشد.

در اینجا باید سؤال کرد که ملائکه در قبال چنین فردی نباید سر به سجده فرود آورند؟! فردی که علمش علم خدا و قدرتش قدرت خدا و حیاتش و صفاتش همه و همه با ذات و مبدأ هستی متّحد شده است. جبرائیل در آستان این خانه به ذلّت و مسکنت می‌نشیند و از عتبهٔ این آستان کسب علم و فیض و حیات می‌کند.

این روایت که صدر آن بهانه‌ای است برای افرادی که علم به غیب امام علیه السّلام را انکار می‌کنند و امام را همچون یک فرد عادی عاری از تجلّیات اسماء کلّیهٔ الهیّه می‌پندارند، به خوبی منظور و مقصود امام را در توضیح ذیل آن آشکار می‌سازد که ظاهراً افرادی در آن مجلس حضور داشتند که امام علیه السّلام تعمّداً قصد طرح چنین مطلبی را نموده‌اند به جهت تقیّه و رعایت مصالح اجتماعی.»[1]

امام علیه السّلام امین بر سرّ پروردگار و معدن کلمات اوست

حضرت آیة الله حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه در جلسهٔ دویست‌وبیست‌ویکم از سلسله جلسات شرح حدیث عنوان بصری درتوضیح این فقره از دعای ماه رجب: «**اللَهُمَّ إنّی أَسأَلُكَ بِمَعانِی جَمیعِ ما یَدعُوك بِه**

اللَه ـ عند علیّ علیه السّلام علم الکتاب." فقلت: "صدقتَ و اللَه، جُعلتُ فِداكَ."»

*. سوره رعد (۱۳) آیه ٤٣.

۱. *افق وحی*، ص ١٦٤ ـ ١٧١.

فهرست

وُلاةُ أمرِكَ، المَأمونونَ عَلی سِرِّك»[۱] می‌فرماید:

«**المَأمونونَ عَلی سِرِّك**، یعنی اینها امین بر سرّ تو هستند، امین بر آن راز و حقیقت تقدیر و مشیت تو، که مقام سرّ است.

مقام سرّ یعنی مقام اراده، آن مقام مشیت پروردگار که هیچ‌کس از او اطّلاع ندارد و هیچ‌کس از او خبر ندارد و هیچ‌کس به او دسترسی ندارد و هیچ‌کس از او اطّلاعی ندارد،؛ آن مقام مقام سرّ است.

امام علیه السّلام امین بر مقام سرّ است؛ می‌نشیند در منزل، می‌آیند و طناب به گردنش بیندازند و او را برای بیعت به مسجد بکشانند، این امین بر سرّ است. توجّه می‌کنید؟!

تا جایی که زوجۀ او که دختر رسول خداست، به او اعتراض می‌کند که: پس این رسالت و نبوّت پدرم چه شد؟! این بیست‌و سه‌سال زحمت پدرم چه شد؟! این جنگ‌هایی که شد، خون‌هایی که از او آمد، پیشانی او شکست، دندان او شکست، پای او شکست، چه نتیجه‌ای به‌دنبال داشت؟!

اما امام در منزل می‌نشیند، می‌آیند طناب به گردنش می‌اندازند و او را برای بیعت می‌برند. این امین بر سرّ است. این آن کسی است که از این اراده و مشیّت اطّلاع دارد و سر سوزنی از مشیّت الهی تخطّی نمی‌کند، بلکه خودش این مشیّت را اجراء می‌کند.

امین بر سرّ کیست؟ آن کسی است که وقتی‌که می‌خواهد از مدینه حرکت کند و خارج شود، برادرش محمّد بن حنفیّه به او می‌گوید که:

«برای چه شما می‌روید؟ مگر نمی‌دانی دنیا چه خبر است؟ مگر نمی‌دانی یزید کیست؟ مگر نمی‌دانی که همۀ مردم بر علیه تو هستند؟»

---

۱. ***مصباح المتهجّد***، ج ۲، ص ۸۰۳.

فهرست

در پاسخ می‌فرماید:

«**إنّ اللّهَ شاءَ أنْ يَرانی قَتِيلاً**»؛[۱] «مشیّت خدا بر این است که من را کشته ببیند، من قتیل باشم. این مشیّت خداست!»

و هنگامی که سؤال می‌کند که:

«اگر مشیّت خدا بر این است که تو را قتیل ببیند، برای چه همسر و فرزندانت را می‌بری؟ مگر از این زن و بچهٔ جنگ و پیکار و دفاع برمی‌آید؟»

در پاسخ می‌فرماید:

«**إنّ اللّه شاءَ أنْ يَراهُنّ سَبايَا**»؛[۲] «مشیّت خدا بر این تعلّق گرفته است که اینها را اسیر ببیند.»

امین بر سرّ، این است؛ آن کسی است که بر مشیّت و ارادهٔ خدا مطّلع است، و خود مُجری آن است.

حال امام کیست؟ آیا من امام هستم؟! من نمی‌دانم پشت این دیوار چه کسی ایستاده است، اگر هم بروم پشت دیوار باز نمی‌دانم چه کسی ایستاده است، باید چشم‌هایم را باز کنم، اگر یک کسی دستش را روی چشمم بگذارد دیگر هیچ نمی‌بینم، آن‌وقت من امام هستم؟!

امین بر سرّ آن ذاتی است که از اراده و مشیّت خدا مطّلع است، کسی است که بداند اراده و مشیّت الهی بر سبی ذراریّ رسول خداست بر «**إنَّ اللّهَ شاءَ أنْ يَراهُنَّ سَبَايَا**» است؛ وقتی مشیّت الهی بر این است که دختر امیرالمؤمنین در مرآیٰ و منظر همه قرار بگیرد، وقتی مشیّت خدا بر این است که ذراریّ پیغمبر با سلاسل و اغلال

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ٣٦٤.

۲. ***همان***.

در مجالس ابن‌زیاد و مجالس یزید در شوارع شام، در بیابان‌ها و صحاری حرکت بکنند، آن‌وقت مگر می‌تواند خلافش را انجام بدهد؟!

آن کیست؟ آن امام زین‌العابدین است، آن امین بر سرّ است... .

روز سیزدهم محرّم که می‌شود همین‌که می‌آیند نگاه می‌کنند و می‌بینند، خب! اینها که سر ندارند، چه کسی را دفن بکنند! امام حسین کو؟ حضرت ابوالفضل کو؟ علیّ‌اکبر کو؟ حبیب کو؟ هیچ‌کدام را نمی‌شناسند!

آن امین بر سرّ آمد و آن مشیّت را تا اینجا به سرانجام رساند، از این به بعد این مشیّت باید توسّط امام زین‌العابدین انجام بشود.

آن کسی که بلند می‌شود روز سیزدهم سوار بر ناقه می‌آید و می‌گوید: این را در اینجا دفن کنید، آن را در آنجا دفن کنید. این عموی من است! این پدر من است! این برادر من است! همان کسی است که الآن با غل و زنجیر، در این کاروان دارد به سمت کوفه می‌رود. آن غل و زنجیر را به گردن دارد که هر روز آن یک عاشورا بر او می‌گذرد!... اوکسی است که خودش می‌آید و در این عالم به این مشیّت، لباس وجود می‌دهد!... امام این است، تازه این اوّل مطلب است! اوّل قضیه است، حالا اگر توانستیم برویم بالاتر، تازه این رتبهٔ پایین است!»[1]

معنای بالاتر امین بر سرّ بودن امام از اجرای مشیّت پروردگار

«**المأمونون علیٰ سرّك**: آن کسی است که وقتی بلند می‌شود می‌خواهد بیاید آخرین وداع را بکند می‌رود در آنجا می‌بیند طفل شیرخوارش از شدّت عطش دیگر رمق ندارد حتّی آه بکشد، در روایت است: «از شدّت تشنگی و از شدّت عطش، او را بلند می‌کند می‌آورد!» آیا او نمی‌داند که الآن تیر حرمله می‌آید؟!

---

۱. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۲۲۱.

فهرست

چطور تمام قضایای کربلا را یک‌یک بیان نموده است و حال این را نمی‌داند؟! کدام پدری با اینکه اطّلاع دارد که چنین مسئله‌ای می‌خواهد برای فرزندش اتفاق بیافتد، باز خود او را در معرض یک‌هم‌چنین قضیه‌ای قرار می‌دهد؟!

چه کسی می‌تواند چنین کاری بکند؟!

اوست که از یک طرف حضرت علیّ‌اصغر را بر سر دست بلند می‌کند و از طرف دیگر تکویناً آن ملعون را از آن طرف امر به نشانه‌گیری دقیق می‌کند و از طرف دیگر همهٔ شرایط را فراهم می‌کند تا تیر بر گلوی نازنین فرزند دلبندش بنشیند، اگر ده سانت بچّه را تکان می‌داد، تیر به یک طرف دیگر می‌رفت، این را نگه می‌دارد تا اینکه این تیر درست می‌آید و به آن بچّه شش‌ماهه می‌خورد! و سپس اجازه نمی‌دهد قطره‌ای از این خون بر زمین بریزد که اگر یک قطرهٔ از آن بر زمین می‌رسید ، همهٔ عوالم بر هم می‌ریخت و مطلب تمام می‌شد، اما باز باید مسائل بعدی و مصیبات بعدی را هدایت کند، این می‌شود امین بر سرّ.»[1]

توضیحی پیرامون اینکه «امام معدن کلمات پروردگار است»

و در شرح این فقره از دعا که می‌فرماید: «**فَجَعَلتَهُم مَعادِنَ لِكَلِماتِكَ**»[2] می‌فرمایند:

«**"أئمّه و وُلاة أمر علیهم السّلام را معادن برای کلمات خود قرار دادی!"**

کلمه به آن حقایق وجودی گفته می‌شود که از ذات پروردگار متنازل می‌شود و آن کلمات باعث می‌شوند که آن اراده و مشیّت پروردگار در غالب اسماء و صفات کلیّه، صورت عینی در خارج پیدا کند، به این می‌گویند کلمه.

---

۱. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۲۲۱.

۲. *مفاتیح الجنان*، دعای ماه رجب.

فهرست

حضرت مسیح در آیه قرآن کلمه خدا بود: ﴿وَ كَلِمَتُهُ﴾[۱]، چرا کلمه خدا بود؟ چون ﴿الْأَكْمَهَ و الْأَبْرَصَ﴾ را شفا می‌داد،[۲] دست می‌کشید روی اکمه، کسی که نابینا و کور است، عصبش خشک است، اصلاً چشم ندارد و او را شفا می‌داد.»[۳]

کرامت مرحوم نخودکی اصفهانی در بچه‌دار شدن زنی نازا

«روزی یکی از دوستان مرحوم آقا که از اطبّاء مشهد می‌باشند و الآن هم در قید حیات هستند، در مجلسی برای ایشان تعریف می‌کردند و می‌گفتند:

یک فردی رفته بود پیش مرحوم آقا شیخ حسن‌علی اصفهانی و گفته بود: "آقا فلان‌کس ازدواج کرده و این خانم کسالت پیدا کرده و عمل کردند و رحم ندارد و همسر این مأیوس شده و می‌خواهد برود یک عیال دیگر بگیرد."

مرحوم شیخ بر انجیر یا نباتی سوره حمد خوانده بود و گفته بود: "بدهید زن بخورد." گفتند: "ولی این اصلاً رحم ندارد!" گفته بود: "خب رحم

---

۱. سوره نساء (٤) آیه ۱۷۱: ﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ﴾.
مهر تابان، ص ۱۹۷، تعلیقه ۱:
«جز این نیست که مسیح، عیسی‌بن‌مریم، رسول خداست و کلمه خداست که او را به مریم القاء کرده است و روحی از خداست.»

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰: ﴿وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي﴾.
ترجمه: «ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گل مانند مجسّمه و شکل پرنده می‌ساختی با اجازه من، و در آن می‌دمیدی ناگهان پرنده‌ای زنده می‌شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا می‌دادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می‌آوردی و زنده می‌نمودی! با اجازه من.»

۳. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۲۲۱.

فهرست

نداشته باشد! شما از من بچه می‌خواهید؛ رحم که نمی‌خواهید، بچه می‌خواهید، من هم به شما بچه می‌دهم.“»

زنی که رحم نداشت بعد از نه ماه بچه می‌زاید.[۱]

این می‌شود کلمه؛ «کلمةُ اللَه» این است. یعنی حقیقتی که باعث ظهور یک اسم الهی است، باعث بروز اسم الهی است، حالا این بندهٔ خدا حاج شیخ حسن‌علی نخودکی است دیگر چه برسد به حضرت عیسی، حضرت عیسی مسئله‌اش تفاوت می‌کند، او پیغمبر اولوالعزم است.

حضرت عیسی مرده را زنده می‌کرد و برمی‌انگیخت، کاری می‌کرد که همان ملائکهٔ نفخ صور می‌کنند، آنها همین کار را انجام می‌دهند.

حضرت عیسی بالاتر از این می‌کرد، خاک را با آب ترکیب می‌نمود و گل فراهم می‌کرد و در آن می‌دمید و پرنده‌ای خلق می‌نمود؛ این یعنی ایجاد روح و حیات کردن. آن کسی که می‌تواند کبوتر درست کند، آن می‌تواند شیر هم درست کند.

البته می‌رود بالاتر. شاید حضرت عیسی در محدوده آن نفس، او در محدوده ابراز اعمال حیوانی بوده است، امام رضا علیه السّلام شیر را درست می‌کند. اشاره به پرده می‌کند وآن نقش تبدیل به شیر می‌شود یا در مورد موسی بن جعفر علیه السّلام وقتی‌که نقش پرده تبدیل به شیر می‌شود.

اوست که می‌تواند یک انسان را خلق کند؛ یعنی آن کلمه می‌آید به‌جای دمیدن روح حیوانی، روح انسانی می‌دمد، کاری که جبرائیل با حضرت مریم کرد. جبرائیل می‌شود کلمةُ اللَه! آن کلمةُ اللَه می‌آید به حضرت مریم یک نگاه می‌کند یک اراده می‌کند، و در همان هنگام حضرت مریم در شکم خود جنین را احساس

---

۱. ***شرح حکمت متعالیه***، ج ۲۰، ص ۲۱۱: «تا چند سال پیش می‌دانستم همان شخصی که به کرامت ایشان به دنیا آمده بود، هنوز حیات داشت.»

فهرست

می‌کند!

آن اراده و مشیّت به‌واسطهٔ آن اعمال ارادهٔ و نزول آن اسم یا نزول آن وصف الهی در این عالم، می‌آید یک انسان همراه با روح وی را خلق می‌کند.

لذا خود حضرت عیسی هم می‌شود کلمة اللّه؛ البته بنده در اینجا نمی‌خواهم حکم کنم؛ شاید حضرت عیسی هم می‌توانست این مسئله را که حالا به صورت حیوان بود، مرتبه بالاتر از آن را که به صورت انسان و جنبه انسانی است در بیاورد و البتّه که این مرتبه، مرتبهٔ تجرّدی خیلی بالاتری دارد.

ولی ائمّه علیهم السّلام، اینها نه اینکه کلمهٔ تو هستند مثل حضرت عیسی؛ بلکه اینها معدن کلمهٔ تو هستند. یعنی هزار حضرت عیسی در درون امام قرار دارد، این می‌شود «**مَعادِنَ لِكَلِماتِكَ!**» هزار حضرت موسی در بطن امام و در نفس امام قرار دارد، هزار حضرت ابراهیم قرار دارد. توجّه کردید!

اینها معادن برای تمام کلماتی هستند که آن کلمات باعث نزول آن اسماء و صفات کلّی در این عالم هست.

وقتی امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

> «**آنچه را که آصف وزیر حضرت سلیمان انجام داد، عبارت بود از متحقّق کردن یک اسم از اسماء الهی در وجود خویش و به‌واسطهٔ این یک اسم، توانست تخت بلقیس را از آنجا به جایگاه حضرت سلیمان بیاورد، با آن یک کلمه، خورشید را نگه‌داشت تا حضرت سلیمان نمازش را بخواند و قضاء نشود!**»

(زیرا در حال سان دیدن از لشگرش بود که متوجّه شد خورشید در حال غروب است و در آنجا حضرت آصف به اشاره حضرت سلیمان خورشید را نگه‌داشت تا نماز قضا نشود و ایشان رفتند نماز عصر خواندند. یعنی در کل عالم وجود حضرت آصف می‌توانست تصرّف کند و کسی که خورشید را نگه‌دارد،

فهرست

دیگر چه کاری نمی‌تواند بکند؟) امام صادق می‌فرماید:

«**فقط یک اسم از اسماء الهی در او تجلّی کرده بود ودر تمام عالم وجود می‌توانست تصرّف کند، اما در ما هفتاد و دو اسم تجلّی کرد!**»

آن با یک اسم مرده زنده می‌کرد، زنده! نه اینکه مرده را زنده کند، زنده به وجود می‌آورد، خورشید را نگه می‌داشت، نه فقط خورشید را نگه می‌دارد، تمام عالم را نگه می‌دارد، چون اگر فقط خورشید را نگه دارد نظام فلکی بر هم می‌ریزد، بنابراین این‌طور نیست که فقط خورشید را نگه‌دارد و بقیّه را رها کند! بلکه کلّ عالم را نگه می‌داشت. امیرالمؤمنین علیه السّلام که خورشید را نگه‌داشت، فقط خورشید را نگه‌نداشت، بلکه کلّ عالم را از حرکت باز می‌دارد.

إن‌شاءالله خداوند قسمت کند در مجرای آن مشیّت و قدرت قرار بگیریم، آن‌وقت می‌فهمیم آنها چکار کردند؛ نمی‌گویم حالا دنبال این چیزها برویم، نه! آن چیزهایی که به ما گفتند بالاتر از خورشید نگه‌داشتن است، خیلی دنبالش نرویم، فایده ندارد، چیزهای بالاتری هست که باید برویم.

بعد امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

«**شیعیان ما هم به همین‌جا می‌رسند، به همین هفتاد و دو اسم می‌رسند!**»[1]

«**فَجَعَلتُهم مَعَادنَ لِكَلِماتِكَ**»، اینها افرادی هستند که معادن کلمات تو هستند. یعنی جبرئیل که کلمهٔ توست در حقیقتِ او دارد إعمال فاعلیّت می‌کند، میکائیل در آن حقیقت دارد إعمال فاعلیّت می‌کند، حضرت موسی که نیل را می‌شکافد و لشگر و افراد را عبور می‌دهد در آن حقیقت دارد إعمال کلمه می‌کند. همهٔ عالم وجود در آن حقیقت دارند إعمال این مرتبه می‌کنند و این کار را دارند انجام می‌دهند. این

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***سیره صالحان***، ص ٤٥٦.

فهرست

می‌شود: «**مَعَادنَ لِكَلِمَاتِكَ**».»[1]

تبدیل یک مرد به زن، به اعجاز امام مجتبی علیه السّلام

«در *مناقب* آمده است که:

روزی حضرت امام حسن علیه السّلام در مسجد نشسته بودند و داشتند صحبت می‌کردند که: «**من اگر بخواهم چه می‌کنم و چه می‌کنم! اگر بخواهم مدینه را به شام می‌برم و شام را به مدینه می‌آورم، مرد را زن و زن را مرد می‌کنم!**» یک مرد شامی آنجا نشسته بود بلند شد و گفت: اگر راست می‌گویی الآن انجام بده! یک‌دفعه حضرت فرمودند: چرا بین مردها نشسته‌ای؟ برخیز برو، خجالت بکش! مردم دیدند که آن مرد موهای بلند در آورده و ریش‌هایش هم ریخته است. این بدبخت بلند شد و فرار کرد و همه به او خندیدند. وقتی‌که به خانه‌اش رفت دید زنش هم مرد شده است.»

و جالب اینکه حضرت هم فرموده بود: «**بچهٔ حاصل از اینها خنثیٰ می‌شود!**» و همین‌طور هم شد. خلاصه آن مرد توبه کرد و پشیمان شد و پیش حضرت آمد و اتّفاقاً از شیعیان شد و دوباره آن حضرت خصوصیّت وجودی هر کس را به خودش بازگرداند!»[2]

---

۱. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۲۲۱.

۲. ***شرح حکمت متعالیه***، ج ۲۰، ص ۵۹٤؛ ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ٤، ص۸:
«عن الصَّادِقِ علیه السّلام: قَالَ بَعْضُهُمْ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فِي احْتِمَالِهِ الشَّدَائِدَ عَنْ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ علیه السّلام كَلَاماً مَعْنَاهُ: "**لَوْ دَعَوْتُ اللَّهَ تَعَالَى لَجَعَلَ الْعِرَاقَ شَاماً وَ الشَّامَ عِرَاقاً وَ جَعَلَ الْمَرْأَةَ رَجُلًا وَ الرَّجُلَ امْرَأَةً**" فَقَالَ الشَّامِيُّ: وَ مَنْ يَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ؟ فَقَالَ علیه السّلام: **انْهَضِي أَ لَا تَسْتَحِينَ أَنْ تَقْعُدِي بَيْنَ الرِّجَالِ فَوَجَدَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ امْرَأَةً!**"

فهرست

إخبار امام مجتبی علیه السّلام از قاتل خود و کیفیّت شهادتشان

در کتاب *الخرائج و الجرائح* نقل می‌کند:

«رُوِیَ عَنِ الصّادِقِ عَنْ آبائِهِ علیه السّلام أنَّ الْحَسَنَ علیه السّلام قالَ لأهْلِ بَیتِهِ: **"إنِّی أمُوتُ بِالسَّمِّ کَما ماتَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم."**

فقالُوا: و مَنْ یفْعَلُ ذَلِکَ؟ قالَ: **"امْرَأتِی جَعْدَة بِنتُ الأشْعَثِ بْنِ قَیسٍ فَإنَّ مُعاوِیه یدُسُّ إلَیها و یأمُرُها بِذَلِکَ."**

قالُوا: أخْرِجْها مِنْ مَنْزِلِکَ و باعِدْها مِنْ نَفْسِکَ؟ قالَ: **"کَیفَ أخْرِجُها و لَمْ تَفْعَلْ بَعْدُ شَیئًا و لَوْ أخْرَجْتُها ما قَتَلَنِی غَیرُها و کانَ لَها عُذرٌ عِندَ النّاسِ."**

فَما ذَهَبَتِ الأیّامُ حَتَّی بَعَثَ إلَیها مُعاوِیة مالًا جَسِیمًا و جَعَلَ یُمَنِّیها بِأن یُعطِیها مِائَة ألفِ دِرهَمٍ أیضًا و یُزَوِّجَها مِن یزِیدَ و حَمَلَ إلَیها شَربَة سَمٍّ لِتَسقِیها الحَسَنَ فَانصَرَفَ إلَی مَنزِلِهِ و هُوَ صائِمٌ فَأخرَجَت له وَقتَ الإفطارِ و کانَ یومًا حارًّا شَربَة لَبَنٍ و قَد ألقَت فِیها ذَلِکَ السَّمَّ فَشَرِبَها و قالَ: **"یا عَدُوَّة اللهِ، قَتَلتِینِی قَتَلَکِ اللهُ! و اللهِ لا تُصِیبِینَ مِنِّی خَلَفًا و لَقَد غَرَّکِ و سَخِرَ مِنکِ و اللهُ یُخزِیکِ و یُخزِیهِ."**

فَمَکَثَ علیه السّلام یومَینِ ثُمَّ مَضَی فَغَدَرَ مُعاوِیة بِها و لَم یفِ لَها بِما عاهَدَ عَلَیه.[1]

«از امام صادق علیه السّلام روایت شده که: به نقل از پدران معصومش می‌گفت: امام حسن به اهل‌بیت خویش فرمود: من با زهر از دنیا خواهم رفت؛ همان‌طوری‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با زهر از

ثُمَّ قَالَ: "وَ صَارَتْ عِیالُکِ رَجُلًا وَ تُقَارِبُکِ وَ تَحْمِلُ عَنْهَا وَ تَلِدُ وَلَداً خُنْثَی." فَکَانَ کَمَا قَالَ علیه السّلام. ثُمَّ إنَّهُمَا تَابَا وَ جَاءَا إلَیهِ فَدَعَا اللَّهَ تَعَالَی فَعَادَا إلَی الْحَالَةِ الْأُولَی».

۱. ***الخرائج و الجرائح***، ج ۱، ص ۲۴۱.

دنیا رفت. پرسیدند: چه کسی این کار را می‌کند؟ فرمود: زنم جعده، دختر اشعث بن قیس، معاویه او را می‌فریبد و او را به این کار فرمان می‌دهد.

گفتند: او را از خانهٔ خود، بیرون و از خودت دور کن! گفت: چگونه بیرونش کنم درحالی‌که هنوز کاری نکرده است. به‌هرحال، کسی جز او مرا نخواهد کشت و چون بیرونش کنم، آن‌گاه در پیش مردم برای این کار عذری خواهد داشت. چندی نگذشته بود که معاویه، پول کلانی برای وی فرستاد و او را امیدوار ساخت که صد هزار درهم دیگر به وی، خواهد داد و او را به نکاح یزید در خواهد آورد و شربتی از زهر نزد او فرستاد تا امام حسن علیه السّلام را مسموم سازد.

وی به خانه‌اش برگشت و هنگام افطار، درحالی‌که امام حسن علیه السّلام در یک روز گرم روزه بود، شربت شیری که در آن زهر ریخته بود، برای آن حضرت آورد. امام آن را نوشید و گفت: ای دشمن خدا! مرا کشتی، خدا تو را بکشد! به خدا سوگند که پس از من به وصل شوهری نرسی! و بدان که (معاویه) تو را فریب داد و به سخره گرفت و خدای متعال تو و او را خوار و رسوا خواهد کرد. امام پس از دو روز رحلت نمود و معاویه با آن زن از در مکر و حیله در آمد و به پیمانی که با وی بسته بود، وفا نکرد.»

وجه اقدام نکردن اهل‌بیت علیهم السّلام برای حفظ جان خود با وجود داشتن علم به قاتل خویش

از آنجا که امام علیه السّلام و غیر او از اولیای الهی، دارای علم به وقایع وحوادث آینده می‌باشند و از طرفی علم، حجیّت ذاتی داشته و عالم به آن موظّف و مکلّف به متابعت آن می‌باشد، چرا و به چه دلیل و ملاحظه‌ای گاهی به این علم ترتیب اثر نمی‌دادند و خود را از وقوع حوادثی که برایشان خطری ایجاد می‌نمود محفوظ نمی‌داشته‌اند؟ و مگر آیه شریفه نمی‌فرماید:

فهرست

﴿وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾؛[1] «با دست‌های خودتان، خود را در تهلکه نیفکنید!»

و از همین جهت برای بسیاری این سؤال پیش می‌آید که: چرا امام حسن مجتبی علیه السّلام با وجود علم و اطّلاع بر نیّت پلید جعده، عیال خود و وجود سمّ در شیر از آن احتراز نکردند؟

و چرا سیّدالشّهداء علیه السّلام با وجود اخبار از وقایع عاشوراء که حتّی تا شب آخر این خبرها و بیان وقایع ادامه داشت درصدد جلوگیری از آن برنیامدند و آن فجایع و مصائب اتفاق افتاد؟

و چرا امام رضا علیه السّلام با اطّلاع قبلی از نیّت مأمون و حتّی اخبار آن به بعضی از موالیان خود اقدام به خوردن آن انگور زهرآلود نمودند.

و همین‌طور این سؤالات نسبت به اولیای الهی و عرفاء بالله نیز وارد خواهد بود. حال جمع بین این دو مسئله چگونه است، و چگونه با وجود حجیّت و الزام قطع بر متابعت، انسان می‌تواند علم و قطع خود را نادیده بگیرد و توجّهی بدان ننماید و امور خود را به دست تقدیر بسپارد؟

بررسی مسئلهٔ از منظر شرعی

حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه در کتاب گران‌قدر *افق وحی*، از ابعاد مختلف شرعی و عقلی و فلسفی به پاسخ این مسئله پرداخته و می‌فرماید:

«پاسخ این سؤال این است که ما در حجیّت قطع و علم بحث و اشکالی نداریم و به‌طورکلّی مسئلهٔ حجیّت علم و قطع یک مسئلهٔ عقلی و برهانی است و

۱. بقره (۲) آیه ۱۹۵.

فهرست

قضایای عقلیّه قابل استثناء نمی‌باشند در هر جا و هر زمان، زیرا حقیقت علم، کشف از واقع است و واقع در ظروف مختلف و شرائط گوناگون که تغییر نمی‌کند، آنچه که بر حسب شرائط و مقارنات دستخوش تحوّل و تغیّر می‌شود امور اعتباری و استحسانات عرفیّه و ملاکات شرعیّه است که دائماً در حال تحوّلند. چنانکه ملاک در حرمت شرب خمر وجود فساد و افساد در شرائط و ظروف عادی است امّا در صورت تبدّل شرائط و احتمال خطر مرگ، آن ملاک جای خود را به مراعات نفس و حفظ آن از هلاکت در شریعت می‌دهد و ملاک متأخّر موجب رفع حرمت و اباحهٔ شرب بلکه وجوب آن می‌شود.

بنابراین، نفس علم به وجود خمر موجب حرمت نمی‌شود، بلکه وجود ملاک حرمت در این شرب از ناحیه شارع معتبر شده است و بهٔواسطهٔ علم به خمر آن ملاک تنجّز پیدا می‌کند.»[1]

عدم دلالت اطّلاع بر خطر بر وجوب احتراز

«حال به این نکته می‌رسیم که آیا نفس اطّلاع بر یک خطر موجب وجوب احتراز از آن است و به هر نحو باید انسان از مواجهه با آن خطر پرهیز کند یا اینکه به جهت وجود ملاک در این قضیّه شارع مقدس احتراز از هلاکت و خطر را واجب گردانیده است. به تعبیر دیگر سؤالی که در اینجا مطرح است این است که اگر از ناحیه شارع حکم به وجوب حفظ نفس و دوری از هلاکت و اضرار بر بدن نبود و افراد ازنقطه‌نظر شرعی هیچ الزامی بر حفظ نفس نداشتند باز این ملاک که موجب وجوب احتراز است وجود داشت یا خیر؟ قطعاً پاسخ منفی است، زیرا با ترخیص شارع در وقوع هلاکت دیگر چه ملاکی برای پرهیز باقی می‌ماند و مکلّف در این

۱. *افق وحی*، ص ۱۹۳.

فهرست

حال به چه الزامی موظّف به حفظ و حراست از خود می‌باشد.

لذا ما می‌بینیم همین قتل نفس چه به‌صورت خودکشی یا کشتن غیر که از ناحیه شارع حرام و از گناهان موبقهٔ کبیره شمرده شده است، برای دفاع از کیان اسلام واجب خواهد شد، و یا اگر جان امام علیه السّلام در معرض خطر قرار گیرد حفظ جان او ولو به قیمت کشته‌شدن انسان واجب است، چرا؟ چون در اینجا آن ملاک که هلاکت نفس است، به ملاک دیگر که تجرّد و تقرّب انسان به حضرت حقّ است، تغییر پیدا می‌کند. و با تغییر ملاک حکم از حرمت به وجوب متحوّل می‌شود.

دو دیدگاه متفاوت دربارهٔ مرگ و احتراز از آن

در ملاک قبلی، آنچه موجب حرمت و احتراز بود هلاکت بود، هلاکت یعنی نیستی، یعنی پوچی، یعنی بیهودگی، یعنی بوار، یعنی ازدست‌دادن فرصت‌ها، یعنی ازبین‌بردن استعدادها، یعنی تباهی، و در یک کلمه، یعنی نابودی نفس و روح انسان و تثبیت خسارت و بدبختی و تهی‌دستی.

امّا در ملاک بعد، ازدست‌دادن جان و نفس، یعنی تحصیل رضای پروردگار، یعنی فوز و رستگاری، یعنی رسیدن به مقام تجرّد و رضوان، یعنی عبور از بوادی نفس امّاره و اوهام و تخیّلات، یعنی پشت پا زدن به هر چه ماسوی‌الله است، یعنی ورود در عالم بهاء و عظمت حقّ، یعنی ختم پرونده به سعادت و فلاح؛ چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «**فُزتُ و رَبِّ الکَعبَة!**»[1] و سیّدالشّهداء علیه السّلام فرمود: «**إنِّی لا أرَی المَوتَ إلّا سَعادَةً ولا الحَیوة مَعَ الظّالِمِینَ إلّا بَرَمًا!**»[2]

---

۱. *المناقب*، ج ۳، ص ۳۱۲.

۲. *همان*، ج ٤، ص ٦٨؛ *لمعات الحسین* علیه السّلام، ص ٤٥.

فهرست

تغییر دید انسان به مرگ با تحوّل ملاک زشتی یا زیبایی آن

بنابراین، با تحوّل ملاک، دیگر چه جای شکّ و تردید در احتمال ضرر است که انسان را ملزم به اجتناب کند. کسی که به یک بیماری مهلکی گرفتار شده است آیا برای رهائی از آن هیچ فکر می‌کند که چرا باید میلیون‌ها صرف کند و این اموال را به جیب افرادی دیگر بریزم و بی‌خود و بی‌جهت بر باد دهم؟ یا اینکه تفکّر عاقلانه و خرد پسندانه اقتضا می‌کند که هر چه در راه سلامتی و بهبود سلامتی و تندرستی خرج و صرف نماید ارزش و اعتبار دارد و این یک حکم عقلی و مبنای عقلائیّه است و اگر چنین نکند مورد مذمّت عقل و عقلاء واقع می‌شود.

بنابراین، چنانچه امام علیه السّلام و یا ولیّ الهی و یا حتّی افراد عادی به‌نحوی از این‌گونه مطالب دربارهٔ خود باخبر شدند از آنجا که این واقعه را یک تقدیر و مشیّت امضاء شده از ناحیه پروردگار می‌دانند، دیگر ازنقطه‌نظر شرعی تکلیف برداشته شده و به‌جای آن تکلیف و حکم دیگری جایگزین می‌شود که آن عبارت از استقبال آن حادثه و واقعه با طیب خاطر و رضایت تام و تسلیم کامل نفس است.

استحسان مرگی که باعث ایجاد کمال است

بنابراین، اینکه وقوع در خطر چه از نظر عقلی و چه از نظر شرعی، موجب وجوب پرهیز و احتراز است به جهت این است که آن باعث اتلاف و نابودی انسان و اضمحلال آن است، و امّا اگر موجب تحصیل رضا و مشیّت الهی گردد، خود عین سعادت و فلاح و رستگاری است و نه عقلاً و نه شرعاً محذوری در این اقدام نمی‌باشد.»[1]

---

۱. *افق وحی*، ص ۱۹۳.

فهرست

آن که این مـردن بـه نـزدش تهلکـه نهی «لَا تُلقُوا» بگیـرد او بـه دسـت[۱]

بررسی مسئله از منظر عقلی و فلسفی

«این ازنقطه‌نظر شرعی و امّا از جهت عقلی و فلسفی:

آنچه از حوادث و قضایا که در این عالم ظهور پیدا می‌کند بر اساس قانون علّیّت، تخلّف ناپذیر خواهد بود یعنی چه ما خدای متعال را مسبّب اصلی و علّت تامّ در تأثیر حوادث بدانیم یا ندانیم، هر چه که به‌عنوان یک واقعه در دنیا صورت می‌پذیرد، قطعاً به‌دنبال و نتیجهٔ یک‌سری علل و معلولاتی پیوسته و منسجم تحقّق پیدا کرده است و آن حادثه خواهی‌نخواهی در صورت تحقّق علّت تامّه یعنی آن رویداد آخر، که نتیجه آن وقوع این پدیده و حادثه است، به وقوع خواهد پیوست، چه ما بخواهیم یا نخواهیم.

حال اگر فردی از وقوع چنین حادثه‌ای اطّلاع و علم حاصل نماید، آیا می‌تواند با نفوذ و فعل خود از وقوع آن جلوگیری نماید؟ در این‌صورت چه فرقی بین او و شخصی که بدون اطّلاع از آن حادثه بدان مبتلا می‌شود وجود دارد؟ زیرا بر فرض علم قطعی به وقوع یک حادثه اگر آن قضیّه با اقدام این شخص منتفی شود، پس معلوم می‌شود علم او علم نبوده است بلکه تخیّل و توهّم بوده است، و اگر علم آن شخص علم صحیح به معنای انکشاف واقعی یک حادثه بوده، پس چگونه ممکن است خلاف آن در آینده ثابت گردد؟

اولیای الهی در این‌گونه موارد مثل سایر افراد نیستند که خود سالیان سال مردم را به استعداد و آمادگی برای مرگ فرا خوانند و مرگ را یک قنطره و پلی برای انتقال به عالم دیگر بدانند و با کلمات زیبا و فریبنده آن‌چنان در این‌باره سخن

---

۱. *مثنوی معنوی*، دفتر سوّم.

فهرست

گویند که شنونده را گمان رود که این گوینده خود هر لحظه مشتاقانه و بی‌صبرانه در انتظار مرگ نشسته و ساعت‌شماری می‌کند، امّا همین که عارضه‌ای برای او پیش آمد و طبیب از بیماری لاعلاج او خبر داد و برای ادامه حیاتش مهلت شش ماه را معیّن کرد از شدّت غصّه و ناراحتی چنان به هم بریزد که دنیا را بر سر خود خراب ببیند و از شدّت اندوه آن مهلت شش‌ماهه به دو ماه تقلیل پیدا کرده زودتر از موعد مقرّر رهسپار عالم آخرت شود. می‌دانید چرا؟ چون این شخص یک عمر فقط سخن گفته است و با حرف و کلام با مردم بازی کرده است و خود را برای مواجهه با این‌چنین روزی اصلا و ابداً آماده نکرده است.»[1]

اشتیاق اولیاء الهی به مرگ و لحظه‌شماری برای آن

«امّا اولیای بالله چون حیات خود را با وصول به مدارج فعلیّت و ورود در عالم عزّ و عظمت حقّ سپری کرده‌اند، برای چنین روزی لحظه‌شماری می‌کنند و به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام:

«**و لَو لا الأجَلُ الَّذِی کُتِبَ لَهُمْ لَم تَستَقِرَّ أرواحُهُم فی أجسادِهِم طَرفَةَ عَینٍ شَوقًا إلَی الثَّوابِ و خَوفًا مِنَ العِقاب**»؛[2] «و اگر نبود آن امَدْ و مهلتی را که برایشان نوشته شده است، به اندازۀیک لحظه ارواح آنها در بدن‌هایشان قرار نمی‌گرفت به جهت شوق به رضوان الهی و خوف از حساب اعمال در روز قیامت.»

حال خوشی و بهجت اولیای الهی در ارتحال و حرکت به‌سوی دار بقاء

به یاد دارم سه سال قبل از فوت مرحوم والد رضوان الله علیه، که به علّت

---

۱. *افق وحی*، ص ۱۹۵.

۲. ***شرح نهج البلاغة*** (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

کسالت قلبی در بیمارستان قائم مشهد مقدس بستری بودند و من شبانه‌روز در خدمتشان بودم، روزی راجع به بعضی از مسایل پس از حیات خود سفارشاتی به من می‌فرمودند و چنین می‌نمود که گویا زمان ارتحال ایشان نزدیک است، ازجمله مطالبی که می‌فرمودند اینکه:

این مجالس صبح‌ها ـ اعیاد و شهادت‌های ائمه علیهم السّلام ـ به همین کیفیّت و نحوه‌ای که الآن هست باید، چه در زمان حیات و چه در ممات، در این منزل منعقد شود و شما بر این قضیّه باید نظارت داشته باشی.

و دیگر اینکه اگر من از دنیا رفتم کسی را خبر نکنید و ارحام و آشنایان را از شهرستان‌ها به مشهد نکشانید، آنها در همان‌جا برای من فاتحه‌ای بخوانند کافی است. و نیز مرا پایینِ پای حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام دفن کنید و در مرتبهٔ بعد پشت سر حضرت، و راضی نیستم بالای سر و یا مقابل امام علیه السّلام دفن شوم زیرا این عمل جسارت محسوب شده و جائز نیست.

و در برقراری مجالس ترحیم، فقط سه روز مجلس قرائت قرآن و عزاداری سیّدالشّهداء علیه السّلام باشد و منبری دعوت نکنید و مراسم هفت و سال نگیرید و اربعین برای غیر سیّدالشّهداء علیه السّلام اشکال دارد و مراسم سال اختصاص به چهارده معصوم دارد در اسلام توصیه به برقراری مجالس سال و به عبارت امروز سالگرد نشده است و اینها همه از بدعت‌ها و امور من‌درآوردی در مذهب و سنن است، و باید مردم آن را ترک گویند. و فرمودند: من در این کسالت به آن‌طرف رفتم و برگشتم و به من گفتند: چندان از عمر تو باقی نمانده است سعی کن این تألیفات را هر چه زودتر به جائی برسانی گرچه تمام نخواهد شد.

و نیز بعضی از امور دیگر را سفارش نمودند.

من در این هنگام، قدری مکدّر و اندوهگین شدم و از بیان این مطالب

محزون گشتم، ایشان که متوجّه حالت من شدند رو به من کردند و درحالی‌که روی تخت تقریباً خوابیده بودند فرمودند:

«آقای سید محمّدمحسن! از این مطالب ناراحت شدی، تو نمی‌دانی من الآن چقدر خوشم و در چه نشاطی بسر می‌برم.»

و درحالی‌که دستشان را به سمت جلو دراز کرده بودند، دوباره فرمودند: «آقاجان من خوشم!» و این کلمه را قدری کشیدند به‌طوری‌که کاملاً آثار سرور و بهجت و انبساط از وجنات ایشان مانند آفتاب هویدا بود. و این بندهٔ حقیر هنوز پس از گذشت هجده سال از آن واقعه لذّت و حلاوت آن حالت را از یاد و خاطر نبرده‌ام.

آری، این چنین است حال و هوای عرفاء بالله و اولیای الهی که برای حرکت به‌سوی دار بقاء لحظه‌شماری می‌کنند و پیک رحیل را در رسیدن لحظهٔ موعود چون شهد و عسل در جان شیرین قرار می‌دهند و چون معشوق دیرین به سینه می‌فشرند تا هر چه زودتر اوقات فراق به لحظات روح بخش وصال مبدّل گردد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام نه‌تنها از واقعهٔ شب نوزدهم مطّلع بود و آن را برای بسیاری از اصحاب و اقرباء خود بیان کرده بود، بلکه خود پیش‌آپیش آن حادثه به استقبال آن می‌رفت و آن را به سمت خود هدایت می‌نمود.[1] او با آنکه قاتل خود را

---

۱. ***الخصال***، ج ۲، ص ۳٦٥:

«أتَى رَأسُ اليَهُودِ عَلِيَّ بنَ أبِي‌طالِبٍ علیه السّلام عِندَ مُنصَرَفِهِ مِن وَقعَةِ النَّهرَوانِ و هُوَ جالِسٌ فِی مَسجِدِ الكُوفَةِ فَقالَ: يا أمِيرَالمُؤمِنِينَ، إنِّی اُرِيدُ أن أسألَكَ عَن أشياءَ لا يَعلَمُها إلّا نَبِیٌّ أو وَصِیُّ نَبِیٍّ؛ قالَ: **سَل عَمّا بَدا لَكَ يا أخا اليَهُودِ**...» إلی أن قال ص ۳۸۲: «فَقالَ علیه السّلام: **قَد وَفَيتُ سَبعًا و سَبعًا يا أخا اليَهُودِ و بَقِيت الأخرَی و أوشِكُ بِها**. فَكانَ قَد فَبَكَی أصحابُ عَلِیٍّ علیه السّلام و بَكَی رَأسُ اليَهُودِ و قالُوا يا أمِيرَالمُؤمِنِينَ أخبِرنا بِالأخرَی؛ فَقالَ: **الأخرَی أن تُخضَبَ هَذِهِ** ـ و أومَأ بِيَدِهِ إلَی لِحيَتِهِ ـ **مِن هَذِهِ**! و أومَأ بِيَدِهِ إلَی هامَتِهِ. قالَ: و ارتَفَعَت أصواتُ النّاسِ فِی المَسجِدِ الجامِعِ

فهرست

می‌شناسد و می‌داند که چه در زیر عبای خود پنهان کرده است به مسجد می‌آید و او را که به رو به زمین خوابیده است برای اداء نماز از خواب بیدار می‌کند و به او می‌گوید: «**وقت نماز است برخیز که می‌دانم چه چیزی در زیر عبای خود پنهان کرده‌ای و چه نیّتی در سر داری که از انجام آن آسمان‌ها و زمین به لرزه در می‌آید!**» و قاتل خود را از خواب بیدار می‌کند و به احدی از اصحاب نمی‌گوید که این شخص قاتل من است او را بگیرید و حبس کنید و بکشید، چرا؟ چون او مجری مشیّت و ارادهٔ الهی است نه فرار کننده از قضاء و تقدیر او. و این است معجزهٔ علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام.[1]

اعجاز أمیرِ مؤمنان علیه السّلام در تطبیق مشیّت الهی با ظواهر عالم مادّه بود، اعجاز علیّ در ردّ شمس و کندن درب قلعه خیبر و امثال اینها نبود، اعجاز علیّ در

بِالضَّجَّة و البُكاءِ حَتَّى لَم يَبقَ بِالكُوفَة دارٌ إلّا خَرَجَ أهلُها فَزِعًا و أسلَمَ رَأسُ اليَهُودِ عَلَى يَدَى عَلِيٍّ عليه السّلام مِن ساعَتِهِ و لَم يَزَل مُقِيمًا حَتَّى قُتِلَ أَمِيرُالمُؤمِنِينَ عليه السّلام و أَخِذَ ابنُ مُلجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ فَأقبَلَ رَأسُ اليَهُودِ حَتَّى وَقَفَ عَلَى الحَسَنِ عليه السّلام و النّاسُ حَولَهُ و ابنُ مُلجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ بَينَ يَدَيهِ فَقالَ لَهُ: يا أبا مُحَمَّدٍ، اُقْتُلهُ قَتَلَهُ اللهُ فَإنِّى رَأيتُ فى الكُتُبِ الَّتِى انزِلَت عَلَى مُوسَى عليه السّلام أنَّ هَذا أعظَمُ عِندَ اللهِ عَزَّوجَلَّ جُرمًا مِن ابنِ آدَمَ قاتِلِ أخِيهِ و مِنَ القُدارِ عاقِرِ ناقَة ثَمُودَ.»

و نیز ***بحار الأنوار***، ج ٤٢، ص ١٩٤ از *کنز الفوائد* و *العدد القویة*؛ و صفحات ١٩٦، ٢٧٥، ٢٨٠، ٢٨١، ملاحظه شود.

١. ***بحار الأنوار***، ج ٥، ص ١١٤ و ٤٤:

«مُحَمَّدُ بنُ جَعفَرٍ عَن مُحَمَّدِ بنِ أحمَدَ عَن أحمَدَ بنِ مُحَمَّدٍ السَّيّارِيِّ عَن فُلانٍ عَن أبِى‌الحَسَنِ عليه السّلام قالَ: "**إنَّ اللهَ جَعَلَ قُلُوبَ الأئِمَّة مَورِدًا لإرادَتِهِ فَإذا شاءَ اللهُ شَيئًا شاءُوهُ؛ و هُوَ قَولُهُ: ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾.**"

جَعفَرُ بنُ أحمَدَ عَن عَبدِاللهِ بنِ مُوسَى عَنِ ابنِ‌البَطائِنِيِّ عَن أبِيهِ عَن أبِى‌بَصِيرٍ عَن أبِى‌عَبدِاللهِ عليه السّلام قالَ: قُلتُ لَهُ: قَولُهُ تَعالَى: ﴿**و ما تَشاؤُنَ إلّا أن يَشاءَ اللهُ رَبُّ العالَمِينَ**﴾؟ قالَ: "**لأنَّ المَشِيَّة إلَيهِ تَبارَكَ و تَعالَى لا إلَى النّاسِ.**"»

فهرست

تطبیق مشیّت الهی با ظواهر عالم مادّه و شهادت و اداء تکلیف بر اساس اراده و خواست پروردگار است. و این چنین است که راه را به ما نشان می‌دهد و ما را به این مکتب و منهج دعوت می‌کند و به همین جهت است که فعل او در ابدیّت اسوه و سرمشق آزادگان و رهروان طریق قرب و تجرّد قرار گرفته است.

اعجاز امیرالمؤمنین در امور تکوینی و انجام خرق عادت صرفاً بیان‌گر سلطهٔ ولائی و نشان‌گر موقعیّت و مقام والای امامت و ولایت بود و اضافه بر این حاصلی برای ما و روش و منهاج و حرکت ما ندارد، امّا آنچه مسیر ما را مستقیم و از انحراف و اعوجاج جلوگیری می‌کند این قضایا و مسائل صادره از او است. ما به این معجزات باید توجّه کنیم و آنها را به‌کار بندیم تا بتوانیم پای خود را جای پای علی بگذاریم.»[1]

---

۱. *افق وحی*، ص ۱۸۹ ـ ۲۰۰.

فصل سوّم: بررسی و تبیین سه نکته مهم در باب امامت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

قالَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

«الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا»؛[1]

«حسن و حسین هر دو امامند؛ چه قیام کنند و چه سکوت نمایند.»

این روایت حاوی نکات و ظرائفی است که در قالب سه مسئله بیان خواهد شد:

---

۱. ***علل الشّرایع***، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ***مناقب آل أبی طالب***، ج ۳، ص ۳۹٤.

فهرست

مسئلهٔ اوّل: انحصار امامت در هر زمان فقط در یک امام!

محمّد بن یعقوب کلینی با سند خود از حسین بن أبی‌العلاء روایت می‌کند:

«قالَ: قُلْتُ لأبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام: تَکُونُ الأرضُ لَیسَ فِیها إمامٌ؟ قالَ: **"لَا!"** قلتُ: یکونُ إمامانِ؟ قالَ: **"لا، الّا وَ أَحَدُهُما صامِتٌ."**»[1]

«می‌گوید: به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کردم: آیا می‌شود در زمین امام نباشد؟ فرمود: نه. گفتم آیا می‌شود در روی زمین دو امام باشد؟ فرمود نَه، مگر آنکه یکی از آنها ساکت بوده (و زمام امور را در دست نگیرد).»[2]

عدم امکان وجود دو امام با ولایت کلیّه در یک زمان

حضرت آقا در مجالس *شرح حدیث عنوان بصری* می‌فرمایند:

«امکان ندارد در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؛ زیرا ازنقطه‌نظر سیر نزولی ولایت در نشئآت و عوالم مادون، باید نفس، نفس واحده باشد؛ لذا درآن زمان رسول خدا هم پیامبر بودند و هم امام، هر دو جنبه را حضرت دارا بودند. بعد از ارتحال پیامبر، امامت و ولایت به امیرالمؤمنین

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون خالی نبودن زمین از حجّت الهی، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ٤، ص ۲۱۸.

علیه السّلام رسید، با همان کیفیّت خاص.»[1]

عدم تنافی معجزات امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر با نداشتن امامت و ولایت کلیّه

«و این منافاتی ندارد با اینکه امیرالمؤمنین در زمان خودِ پیغمبر به بعضی از کارهای خارق‌العاده دست می‌زد. ممکن است یک شخص به همان مرتبهٔ ولایت نرسیده باشد؛ ولی درعین‌حال یک‌هم‌چنین اموری برای او حاصل شود.

در جریان جنگ خیبر داریم حضرت وقتی در قلعه را از جا درآوردند و پل قرار دادند برای حرکت افراد، خب این با توان و استعداد و با قوّت عادی امکان‌پذیر نیست، لذا خود حضرت می‌فرمایند:

«**ما قلعتُ بابَ خیبرَ بالقوّةِ الجَسَدانیّةِ [بَل بِقُوّةٍ رَبّانیّةٍ]**»؛[2] «من باب خیبر را با قوهٔ جسدانی یا جسمانی نکندم؛ و با یک نیرو و توان دیگری بوده است.»

یا معجزاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام مثل ردّ شمس تحقّق پیدا کرد، آن ردّ شمسی که در زمان رسول خدا بود، و رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود که: «**یا علی، خورشید را برگردان!**»

حضرت نفرمود: من برمی‌گردانم تو نمازت را بخوانی؛ حضرت فرمودند: «**تو برگردان!**» و این‌طور هم نبوده که حضرت پیغمبر در واقع بخواهند برگردانند منتهیٰ بخواهند به پای امیرالمؤمنین بنویسند که مردم این‌طور تصوّر کنند. واقعاً به امیرالمؤمنین فرمودند: تو این کار را انجام بده! و انجام این کار هم از نفس رسول خدا تحقّق پیدا می‌کند.

---

۱. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۲۰۲.
۲. *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۵۴۲.

نکته مهم اینجاست که ما اصلاً دو ولایت نداریم؛ یک ولایت در همهٔ عوالم حاکم است و کاربرد دارد و همان ولایت راه‌گشاست و همان ولایت همهٔ کارها را انجام می‌دهد. یک ولایت و یک قدرت بیشتر نیست، گرچه خود شخص در هنگام انجام آن فعل و آن تصرّف نسبت به این قضیه آگاه نباشد. در واقع آن ولیّ حی است که این عمل را انجام می‌دهد؛ لذا در بعضی از اوقات افراد هرکاری می‌کنند انجام نمی‌شود! همین شخصی که ده دقیقه پیش فلان تصرّف را می‌توانست انجام بدهد، الآن قادر نیست. این‌طور نیست که عالم بی‌حساب باشد، و هرکس هرکاری خواست بتواند انجام بدهد، هرچیزی حساب خود را دارد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام به دستور رسول خدا آن خورشید را برگرداندند. این ایراد ندارد؛ ممکن است یک شخصی امام نباشد و دارای این ولایت باشد؛ این ولایت در سایه و زیرمجموعه آن ولایت کلّی است که در نفس رسول خداست.

ولایت جزئیّهٔ جناب آصف بن برخیا در زمان حضرت سلیمان

همین عمل را آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان هم انجام داد، و درحالی‌که حضرت آصف متّصف به آن ولایت کلّی نبود. ولایت جناب آصف ولایت جزئیّه است، و او با آن ولایت جزئیّه هر کاری را می‌تواند انجام بدهد؛ چه برسد به روزی که او به ولایت کلّی برسد که دیگر چه خواهد کرد! با یک ولایت جزئی و مختصری که در قدرت و توانش قرار داده بودند، تمام عالم را می‌توانست زیر و رو کند؛ آن‌وقت می‌گویند امام کاری نمی‌تواند انجام بدهد! عجب! چقدر ما از مرتبه پرت هستیم! و چقدر از قضایا و مسائل به‌دور هستیم!

تفاوت حالات و جذبات امیرالمؤمنین علیه السّلام، قبل و بعد از امامت

در زمان پیامبر، امیرالمؤمنین علیه السّلام به همین جذبه‌هایی که برای

فهرست

حضرت موسی اتفاق افتاد، حتی به نحو شدیدتر دچار می‌شدند.

داستان آن شخص که آمد و دید که امیرالمؤمنین افتاده و تصوّر کرد که حضرت از دنیا رفته است و دوان دوان به منزل حضرت زهرا آمد و گفت: من دیدم علی از دنیا رفت. حضرت فرمودند: «**خب قضیه چگونه بود؟ چه چیزی دیدی؟**»

وقتی شرح آن ماجرا را داد، حضرت فرمودند: «**علی هر شب به همین کیفیّت هست.**»[۱]

در آن زمان حضرت به این وضعیّت بوده‌اند، حالاتشان به این نحو بوده، ولی یک‌همچنین حالاتی پس از رسیدن به مرتبهٔ ولایت و امامت کلیّه از آن حضرت

---

۱. *مناقب ابن‌شهرآشوب*، ج۲، ص ۱۲٤:
«عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ، قَالَ: تَذَاكَرْنَا صَالِحَ الْأَعْمَالِ، فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ: أَعْبَدُ النَّاسِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ سَمِعْتُهُ قَائِلًا بِصَوْتٍ حَزِينٍ وَ نَغْمَةٍ شَجِيَّةٍ فِي مَوْضِعٍ خَالٍ: "**إِلَهِي كَمْ مِنْ مُوبِقَةٍ حَلَمْتَهَا عَنِّي فَقَابَلْتَهَا بِنِعْمَتِكَ وَ كَمْ مِنْ جَرِيرَةٍ تَكَرَّمْتَ عَلَيَّ بِكَشْفِهَا بِكَرَمِكَ إِلَهِي إِنْ طَالَ فِي عِصْيَانِكَ عُمُرِي وَ عَظُمَ فِي الصُّحُفِ ذَنْبِي فَمَا أَنَا مُؤَمِّلٌ غَيْرَ غُفْرَانِكَ وَ لَا أَنَا بِرَاجٍ غَيْرَ رِضْوَانِكَ.**" ثُمَّ رَكَعَ رَكَعَاتٍ فَأَخَذَ فِي الدُّعَاءِ وَ الْبُكَاءِ فَمِنْ مُنَاجَاتِهِ: "**إِلَهِي أُفَكِّرُ فِي عَفْوِكَ فَتَهُونُ عَلَيَّ خَطِيئَتِي ثُمَّ أَذْكُرُ الْعَظِيمَ مِنْ أَخْذِكَ فَيَعْظُمُ عَلَيَّ بَلِيَّتِي.**" ثُمَّ قَالَ: "**آهِ إِنْ أَنَا قَرَأْتُ فِي الصُّحُفِ سَيِّئَةً أَنَا نَاسِيهَا وَ أَنْتَ مُحْصِيهَا فَتَقُولُ خُذُوهُ فَيَا لَهُ مِنْ مَأْخُوذٍ لَا تُنْجِيهِ عَشِيرَتُهُ وَ لَا تَنْفَعُهُ قَبِيلَتُهُ يَرْحَمُهُمُ الْمَلَأُ إِذَا أُذِنَ فِيهِ بِالنِّدَاءِ؛ آهِ مِنْ نَارٍ تُنْضِجُ الْأَكْبَادَ وَ الْكُلَى؛ آهِ مِنْ نَارٍ نَزَّاعَةٍ لِلشَّوَى آهِ مِنْ غَمْرَةٍ مِنْ مُلْهِبَاتِ لَظَى.**" ثُمَّ أَنْعَمَ علیه السّلام فِي الْبُكَاءِ فَلَمْ أَسْمَعْ لَهُ حِسّاً فَقُلْتُ: غَلَبَ عَلَيْهِ النَّوْمُ أُوْقِظُهُ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ فَأَتَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ كَالْخَشَبَةِ الْمُلْقَاةِ فَحَرَّكْتُهُ فَلَمْ يَتَحَرَّكْ فَقُلْتُ: ﴿**إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ**﴾ مَاتَ وَ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ! قَالَ: فَأَتَيْتُ مَنْزِلَهُ مُبَادِراً أَنْعَاهُ إِلَيْهِمْ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ علیها السّلام: "**مَا كَانَ مِنْ شَأْنِهِ؟**" فَأَخْبَرْتُهَا فَقَالَتْ: "**هِيَ وَ اللَّهِ الْغَشْيَةُ الَّتِي تَأْخُذُهُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى!**" ثُمَّ أَتَوْهُ بِمَاءٍ فَنَضَحُوهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَفَاقَ وَ نَظَرَ إِلَيَّ وَ أَنَا أَبْكِي فَقَالَ: "**مِمَّ بُكَاؤُكَ يَا أَبَا الدَّرْدَاءِ؟ فَكَيْفَ وَ لَوْ رَأَيْتَنِي وَ دُعِيَ بِي إِلَى الْحِسَابِ وَ أَيْقَنَ أَهْلُ الْجَرَائِمِ بِالْعَذَابِ وَ احْتَوَشَتْنِي مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ وَ زَبَانِيَةٌ فِظَاظٌ فَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ قَدْ أَسْلَمَتْنِي الْأَحِبَّاءُ وَ رَحِمَنِي أَهْلُ الدُّنْيَا أَشَدَّ رَحْمَةٍ لِي بَيْنَ يَدَيْ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ.**"»

فهرست

دیگر دیده نشد.

و همین قضیه را نیز راجع به اولیاء و بزرگان و اهل معرفت هم نقل می‌کنند. در مراتب رفت و برگشت، در مراتب توجّه و انجذاب و رجعت، قبل از رسیدن به ملکه تامّه، و قبل از حصول فعلیّت و استقرار، هم‌چنین مطالبی هست و نقل شده و حتّی دیده شده است.[۱]

این مسئله مربوط به حضرت موسی علیه السّلام بوده که خداوند در این مدّت آن‌طور حالت جذبه برای آن حضرت به‌وجود آورد که در تمام این مدّت این جسم احساس خواب و احساس گرسنگی و احساس تشنگی نکرد! و هیچ بعید نیست، و اشکالی هم ندارد. وقتی‌که انسان بتواند به‌واسطهٔ قوای روحی بر قوانین مادّه حکومت کند و غلبه کند، این بدن در تحت تسخیر نفْس درمی‌آید و سر سوزنی تغییر و تحوّل در او پیدا نمی‌شود. این یک قسمت قضیه است. البته در

۱. و از همین‌جا روشن می‌گردد تفاوت حالات مرحوم حضرت حدّاد رضوان الله علیه با مرحوم عبدالزّهراء گرعاوی که شرح آن را مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *روح مجرّد*، در ضمن بیان حالات ایشان در ماه رمضان آورده است. ایشان در *روح مجرّد*، ص ۳۲ فرموده‌اند: «شب تا نزدیک اذان به گفت‌وگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن‌فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق اسرار عالم توحید و عشق وافر و زائدالوصف به حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام می‌گذشت؛ و برای رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبدالزّهراء باب مکاشفات باز بود و مطالبی جالب بیان می‌کرد، و حقیقتاً در آن ماه رمضان به‌قدری شوریده و وارسته و بی‌پیرایه بود که موجب تعجّب بود. آن‌قدر در جلسه می‌گریست که چشم‌هایش متورّم می‌شد و از ساعت می‌گذشت، آن‌گاه به درون مسجد میرفت و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می‌افتاد. بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. یک شب که پس از این گریه‌های ممتدّ و سرخ شدن چشم‌ها به درون مسجد رفت، حضرت آقای حدّاد به من فرمود: "سیّد محمّد حسین! این گریه‌ها و این حِرْقَت دل را می‌بینی؟ من صَدْ «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونهٔ دگر است!"»

فهرست

بعضی از حالات دیگر هست که مشابه این حال است و تأثیر روی بدن می‌گذارد اما به این ارتباط ندارد، آن یک مسائل دیگری است.

و در این حال حضرت موسی به این کیفیت بود که داریم:

«**لم يَنَم و لم يأكُل و لم يَشرَب**»؛[1] «نه خواب حضرت را گرفت و نه جرعه آبی در عرض این مدّت نوشید و نه به چیزی نیاز پیدا کرد».[2]

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ٦٠، ص ٧٩.

۲. ***شرح حديث عنوان بصری***، مجلس ۲۰۲.

فهرست

مسئلهٔ دوّم: آیا صامت‌بودن امامی در عصر امام ناطق، از باب تأدّب است یا تفاوت در ادراک؟

اینکه طبق روایت امام صادق علیه السّلام که فرمود: «**در یک زمان دو امام وجود ندارد مگر اینکه یکی از آنها صامت باشد و دیگری ناطق**» باید دید که منظور از این ناطق و صامت چیست؟ آیا آن امام صامت از باب رعایت ادب، امور را به‌دست نمی‌گیرد؟ یا اینکه مراد از ناطق‌بودن امام، یعنی یک مرتبه از ادارک و یک مرتبه از ولایت که آن مرتبه مختصّ به امام ناطق در هر زمانی است و آن مرتبه از ادراک برای امام صامت حاصل نشده است؟

برتری افق ادراکی امام حسن از امام حسین به‌واسطهٔ سعهٔ وجودی و مرتبهٔ امامت

حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه در ضمن تبیین وجه اعتراض امام حسین علیه السّلام به امام حسن علیه السّلام در جریان صلح و هم‌چنین وجه اعتراض حضرت زهرا سلام الله علیها به امیرالمومنین علیه السّلام بعد از جریان سقیفه و هجوم به خانهٔ حضرت، به پاسخ این مسئله می‌پردازند.

ایشان در یکی از جلسات شب‌های سه‌شنبه (جلسهٔ طلاّب و اهل علم قم) می‌فرمودند:

«امام در وقتی‌که امام است در افق دیگری است و غیر از امام گرچه به مرتبهٔ امامت برسد، در آن زمان آن افق را احتیاز ننموده است. لذا ادراک و سعهٔ وجودی

فهرست

امام را ندارد. امام حسن و امام حسین علیه السّلام هر دو امامند، «**قاما أو قعدا**»، نه اینکه هر دو در یک لحظه امامند.

در یک زمان فقط یک امام وجود دارد، در زمان امام مجتبی علیه السّلام، امامْ امام مجتبی است و لذا امام حسین سعهٔ وجودی امام مجتبی را ندارد. چون به امامت نرسیده است و ادراک او و شعور او و معرفت او و نسبت به اسماء و صفات الهی با امام مجتبی تفاوت می‌کند. لذا به امام مجتبی اعتراض کرد؛ مگر اعتراض نکرد؟ مگر ما در روایات نداریم که فرمود:

«**أردتُ أن اعلِّمَ إمامَ زمانی فَعَلَّمَنی!**»[1] «آمدم که به امام زمانم یاد بدهم، او به من یاد داد!»

این حرفِ کیست؟ حرف امام حسین علیه السّلام است؛ البتّه جریانش مفصّل است.

تبیین وجه اعتراض حضرت زهرا به خانه‌نشینی علی علیه السّلام

مگر فاطمه زهراء به امیرالمؤمنین علیه السّلام اعتراض نکرد:

«**اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنینِ، انَقَضتَ قَادِمَةَ الأجدَلِ فَخَاتَك رِیشُ الأعزَلِ.**»[2]

---

۱. *بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ٥٦:

«قَالَ الحسنُ فی صلح معاویة: "**یا أَهْلَ الْعِرَاقِ! إِنَّمَا سَخِیَ عَلَیْکمْ بِنَفْسِی ثَلَاثٌ قَتْلُکمْ أَبِی وَ طَعْنُکمْ إِیَّای وَ انْتِهَابُکمْ مَتَاعِی.**" وَ دَخَلَ الْحُسَیْنُ علیه السلام عَلَی أَخِیهِ بَاکیاً ثُمَّ خَرَجَ ضَاحِکاً. فَقَالَ لَهُ مَوَالِیهِ: مَا هَذَا؟ قَالَ: "**الْعَجَبُ مِنْ دُخُولِی عَلَی إِمَامٍ أُرِیدُ أَنْ أُعَلِّمَهُ.**" فَقُلْتُ: مَا ذَا دَعَاكَ إِلَی تَسْلِیمِ الْخِلَافَةِ؟ فَقَالَ: "**الَّذِی دَعَا أَبَاكَ فِیمَا تَقَدَّمَ.**" قَالَ: فَطَلَبَ مُعَاوِیَةُ الْبَیْعَةَ مِنَ الْحُسَیْنِ علیه السّلام؛ فَقَالَ الْحَسَنُ: "**یا مُعَاوِیَةُ! لَا تُکرِهْهُ فَإِنَّهُ لَا یبَایعُ أَبَداً أَوْ یقْتَلَ وَ لَنْ یقْتَلَ حَتَّی یقْتَلَ أَهْلُ بَیْتِهِ وَ لَنْ یقْتَلَ أَهْلُ بَیْتِهِ حَتَّی یقْتَلَ أَهْلُ الشَّامِ.**"»

۲. *مناقب ابن‌شهرآشوب* (طبع سنگی)، ج ۱، ص ۳۸۲؛ *امام شناسی*، ج ۱، ص ۷۳:

فهرست

این مطالبی که راجع به امیرالمؤمنین بود که الآن بسیاری در این مطالب گیر کردند و نمی‌توانند پاسخ بدهند، مگر اعتراض حضرت نبود؟ چه می‌گویید؟ سعهٔ وجودی امام را قطعاً حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها ندارد، و آن تصوّری که ما از امامت می‌کنیم آن تصوّر، تصوّری غلط است که امام فقط یک منصبی الهی است که به شخصی داده می‌شود.

امامت یک حقیقت مُجریه و مَظهر مُنزِّلهٔ اراده و مشیّت پروردگار است و این فقط می‌تواند در یک نفر باید باشد نه در دو نفر؛ نمی‌شود در دو نفر باشد؛ و اوست که می‌داند ارادهٔ حق چیست، و اوست که می‌داند الآن مشیّت پروردگار در چه طریقی و در چه صراطی باید بیاید.

امام حسین علیه السّلام در زمان امام مجتبی این را نمی‌داند، چون امام نیست نمی‌داند؛ لذا به امام مجتبی علیه السّلام اعتراض می‌کند، و اشکال هم ندارد.

«و لمّا انصرفت من عند أبی‌بکر أقبلت علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام فقالت له: **"یا بنَ أبی‌طَالِبٍ! اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنینِ، وَ قَعَدتَ حُجرَةَ الظَّنِینِ، نَقَضتَ قَادِمَةَ الأجدَلِ فَخَانَتك رِیشُ الأعزَلِ. هَذا ابنُ أبی قُحَافَةَ، قَد ابتَزَّنِی نُحَیلَةَ أبِی، وَ بُلَیغَةَ إبنِی وَ اللهِ لَقَد جَدَّ فِی ظُلَامَتی، وَ ألَدَّ فِی خِصَامِی، حَتَّی مَنَعَتنِی القَیلَةُ نَصرَهَا، وَ المُهَاجِرَةُ وَصلَهَا، وَ غضَّتِ الجَمَاعَةُ دوُنِی طَرفَهَا، فَلَا مَانِعَ وَ لَا دَافِعَ. خَرَجتُ وَ اللهِ کَاظِمَةً، وَ عُدتُ رَاغِمَةً. أضرَعتَ خَدَّكَ یومَ أضَعتَ حَدَّكَ، افتَرَستَ الذِئَابَ وَ افتَرَسَكَ الذُّبَابُ، مَا كَفَفتَ قَائلًا، وَ لَا أغنَیتَ بَاطِلًا، وَ لَا خِیَارَ لِی لَیتَنِی مِتُّ قَبلَ ذُلَّتِی، وَ تَوَفَّیتُ دوُنَ هَینَتِی. عَذیری وَ اللهِ فِیكَ حَامِیاً، وَ مِنكَ دَاعِیاً، وَیلَایَ فِی كُلِّ شَارِقٍ، مَاتَ العَمَدُ وَ وَهَنَ العَضُدُ شَكوَایَ الی رَبِّی وَ عُدوَایَ الَی أبِی. اللَّهمَّ أنتَ أشَدُّ قُوَّةً و أحَدُّ بَأساً وَ تَنكِیلا."**

فأجابها أمیرالمؤمنین علیه السّلام: **"لَا وَیلَ لَكِ! بَلِ الوَیلُ لِشَانِئِكِ، نَهنِهی عَن عِربِكِ! یا بِنتَ الصَّفوَةِ، وَ بَقِیَّةَ النُّبُوَةِ! مَا وَنیتُ فِی دِینِی، وَ لَا أخطَاءتُ مَقدوُری فَان كُنتِ تُریدینَ البُلغَةَ فَرزقُكِ مَضمُونٌ وَ كَفیلُكِ مَأمونٌ وَ مَا اعِدَّ لَكِ خَیرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنكِ، فَاحتَسِبِی!"** فَقَالَت: **"حَسبِیَ اللهُ وَ نَعِمَ الوَكِیل."**»

فهرست

اعتراض بر امام مجتبی نه به خاطر این است که کار تو غلط است و تو اشتباه می‌کنی و تو چه می‌کنی. می‌خواهد امام علیه السّلام را به آن مقام مُجری و مُنزِّل ارادۀ پروردگار که در ذهن خود اوست سوق بدهد؛ نه اینکه بگوید که چرا این کار را کردید، چرا آن کار را کردید، مثل حجر بن عدی. او آمد و گفت: یا مذلّ المؤمنین؛ او خیلی کار اشتباهی کرد و خیلی حرف عبث و حرف لغوی زد، مذلّ المومنین یعنی چه. اما امام حسین علیه السّلام در یک هم‌چنین موقعیتی نبود.»[1]

تصرّف امیرالمؤمنین علیه السّلام در سعۀ وجودی حضرت زهراء برای ادراک علّت خانه‌نشینی

«این اعتراض برای چیست؟ برای سعۀ وجودی امام است که در اوست، امّا آن کسی که به مرتبۀ امامت نرسیده، آن سعه را ندارد.

وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت زهراء سلام الله علیها فرمود:

«**آیا می‌خواهی این اسمی که الآن بر بالای مناره گفته می‌شود ـ اسم پدرت ـ باقی بماند یا نه؟**» عرض کرد: «**بله یا علی!**» حضرت فرمودند: «**پس باید سکوت کرد!**»

آنجا این سعۀ وجودی پیدا شد. آن‌وقت این مسئله پیدا شد و قبلش نبود، شوخی نداریم؛ یا نَعوذُ باللَهِ بگوییم که همۀ این مسائل فیلم و تئاتر و اینها را برای ما درست کردند و برای ما انجام می‌دهند!

سعۀ وجودی فاطمه زهرا به اندازۀ سعۀ وجودی امیرالمؤمنین نبود؛ اگر بود، اعتراض نمی‌کرد. امیرالمؤمنین علیه السّلام تصرّف کرد و این سعۀ وجودی را به او داد در قالب این کلام! یک‌مرتبه باز شد، فهمید عجب! مسئله این است، و بعدش

۱ و ۲. جلسه شب سه‌شنبه، قم، (۸ ذی‌قعده ۱٤۳۳).

هم این است، از این به بعد هم این است. هر کاری که امام می‌کند آن کار دارای چه قضایایی است و دارای چه خصوصیاتی است که دارد این مسائل را انجام می‌دهد.»[1]

جلوگیری از ایجاد تردید و اشکال، یکی از مهم‌ترین علل تأکید اولیاء بر فهم مبانی

«اینجاست که همان‌گونه‌که مرحوم آقا می‌فرمودند، باید فهم خود را نسبت به مبانی بالا ببریم، کسی که فهمش و عقلش و مسئله‌اش بالا نرود، گیر می‌افتد، برای او ایراد پیدا می‌شود و برای او اشکال پیدا می‌شود. اوّل که می‌گوید: این قضیه سند ندارد، آدم سند نشان می‌دهد، بابا به پیر و پیغمبر این‌هم سندش! نگاه می‌کند و خیلی زورش برسد، می‌گوید: آقا این روایت، روایت واحد است. خب روایت واحد باشد؛ وقتی روایت، روایت مُسند است، معتبر است، ثقه است،[2] چرا شما این روایت را کنار می‌گذارید؟ چرا این حکایت را کنار می‌گذارید؟ خب ما فهممان را بالا ببریم، چرا امام را از آن موقعیتی که هست پایین می‌آوریم.»[3]

بیانی دیگر در تبیین مسئله عدم امکان وجود دو امام در زمان واحد

روزی ایشان دریکی از جلسات شرح *اسفار* بعد از مطرح نمودن این مسئله،

---

۲. درباره وثاقت روایات اعتراض امام حسین به امام حسن علیهما السلام و همچنین اعتراض حضرت زهراء به امیرالمومنین علیهما السلام، از حضرت آیت الله طهرانی رضوان الله علیه سوال شده است و ایشان در جواب فرمودند:

«این روایات در مناقب ابن‌شهرآشوب است و ابن‌شهرآشوب موثّق است.»*

*. رجوع شود به ***شرح حکمت متعالیه***، ج ۱۹، ص ۵۱۹.

۳. جلسه شب سه‌شنبه، قم، (۸ ذی‌قعده ۱٤۳۳).

فهرست

سؤالاتی برای شاگردان پیش آمد که ازجمله پرسیده شد:

*«**تلمیذ**: در روایت «**امامان قاما أو قعدا**» یعنی سیّدالشّهداء هم امام بودند، ولی صامت بودند؟*

استاد: نه، آنچه که داریم اگر امام باشد یکی صامت است و یکی ناطق؛ این همان به معنای ظهور امامت است والاّ دو مجرای ولایت امکان ندارد، مجرای ولایت باید یکی باشد؛ چون تجلّی، تجلّی واحد است و تجلّی مماثل نیست و آن نفس یک نفس باید باشد تا اینکه بتواند آن تجلی را در عالم متعیّن بکند؛ لذا خود امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر امام نبود؛ اگرچه شرایط امام را داشت، ولی امام نبود. و این دو مسئله با هم خیلی فرق می‌کند.

حجّیت کلام امام صامت، به حجّیت نفس امام ناطق است

***تلمیذ**: پس چرا پیغمبر فرمودند از علی اطاعت کنید؟*

استاد: بله، می‌گویند باید از او اطاعت کنید، آن جنبه اطاعت از امیرالمؤمنین آن منافاتی با این قضیه ندارد؛ اطاعت از امیرالمؤمنین که جنبه استقلالی در قبال پیغمبر نداشت؛ بلکه آن افاضه از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین بود، لذا اطاعت او هم واجب می‌شود، و اطاعت از او با اطاعت از پیغمبر یکی می‌شود.

در زمان امام حسن هم مسئله همین‌طور بود؛ یعنی کلام امام حسین در زمان امام حسن حجّت است و فرق نمی‌کند؛ یعنی اگر روایتی که از امام حسین در زمان امام حسن نقل بشود، حجّت است و فرق نمی‌کند؛ ولی از امام حسن به نفس امام حسین تجلّی می‌کند که از زبان امام حسین خارج می‌شود. منتهیٰ امام فقط یکی است.

اما در قضیه اعتراض امام حسین، ادراک شخصی خود حضرت است که بروز می‌کند. و آن سعه‌ای که لازمهٔ امامت است، طبعاً امام حسین در آن‌موقع، آن

سعه را ندارد و با همین مسئله مواجه می‌شود. هم‌چنان‌که مانند همین قضیه دربارۀ حضرت زهراء سلام الله علیها و اعتراضی که به امیرالمؤمنین علیه السّلام کرده است، وجود دارد.

وجه عدم اعتراض اصحاب به سیّدالشّهداء در کربلا، برخلاف اعتراض در جریان صلح با معاویه

تلمیذ: *آیا تعبّداً هم نمی‌توانستند بپذیرند؟ مانند حضرت ابوالفضل و حضرت علیّ‌اکبر که می‌گویند در کربلا نسبت به سیّدالشّهداء هیچ اعتراضی نداشتند؟*

استاد: در قضیه کربلا مسئله و قضیه روشن بوده که همین است، ولی در زمان امام حسن مسئله به این کیفیت نبوده است. در قضیّۀ امام حسن اعوان و انصاری بودند، منتهیٰ پسِ پرده مشخّص نبوده است. در کربلا مشخّص بوده است که همه رفتنی هستند. حضرت هم فرموده بودند: «ما این هستیم، مسیرمان هم این است، چند نفر هم بیشتر نیستیم، اینها هم سی‌هزار نفر هستند، ما هم تا آخر ایستادیم!»

خب همه می‌گویند درست است و همه در آنجا وضعیت را فهمیدند؛ یعنی حضرت به همه نشان دادند و همه می‌دانستند که قضیه چیست و طبعاً اعتراضی نبوده است؛ منتهیٰ باید مسیرِ عادی خود را طی کند؛ جنگ باید باشد، بگیر و ببند و قوانین باید ملاحظه بشود.

در قضیه امام حسن گرچه یک‌عدّه من‌جمله فرمانده‌ها رفتند و خیلی از مردم خیانت کردند، ولی اگر همان‌ها می‌ماندند و یک‌عدّه اعوان از این‌طرف و آن‌طرف جمع می‌کردند، یک عدد قابل ملاحظه‌ای می‌شدند؛ این باعث شد که آنهایی که اعوان باقی‌مانده بودند، بگویند: چرا ما نجنگیم؟ امّا دیگر پسِ پرده را نمی‌دانستند

فهرست

که مشیّت و تقدیر خدا اگر این‌طور باشد، طور دیگری خواهد شد. آن را فقط امام می‌دانست.

ما فقط نگاه می‌کنیم به اینکه زید هست و فلانی هست، و همین‌که تعدادی بشویم، بس است. آنها وقتی به خودشان نگاه می‌کردند، حضرت سیّدالشّهداء وقتی نگاه می‌کرد یک‌تنه وقتی‌که می‌رفت همهٔ لشگر معاویه را در صفّین به‌هم می‌ریزد و درهم می‌شکند، می‌گفت ما اگر پنجاه‌تا هم باشیم اینها را به هلاکت می‌رسانیم، چرا باید صد هزارتا پیدا کنیم؟ همین خودمان هستیم، من هستم شما هستی، حضرت ابوالفضل هست، حجر هست، جندب هست، کسان دیگر هستند... همین پنجاه صد نفر که هستیم، بقیّه هم می‌آمدند دوباره جریان صفّین را راه می‌اندازیم، اگر ما هم بودیم، همین فکر را داشتیم؛ چون اینها افرادی بودند که از مرگ که نمی‌ترسیدند به‌دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند؛ حالا آن پی قضیه و اصل مسئله که بعد از اینها چه خواهد شد، آن را که دیگر اینها نمی‌دانند.

در قضیه زید در وقتی‌که زید قیام کرد همه رفتند فقط سیصد نفر با زید ماندند و همان سیصد نفر بر لشکر شام و بنی‌مروان غلبه کردند، همان سیصد نفر غلبه کرده بودند و لشکر شام تا غروب دیگر منهزم شده بودند، یک‌مرتبه تیری آمد و خورد به قلب یا سر زید ـ که داریم رَمْیٌ مِن غَیرِ رَامٍ ـ حالا این تیر از کجا آمده بوده [معلوم نیست!] یک‌دفعه زید افتاد و تمام! همه از بین رفتند. خب این را هم امام حسین می‌دید؟ یا نه فقط همین سیصد نفر را می‌بینیم؟! اینها دیگر چیزهایی است که فقط امام می‌تواند این مسائل را ادراک بکند.

البته از این قضیه یک مسائل بالاتری هم هست که امام مُنَفِّذ مشیّت خداست؛ آن دیگر یک چیزهایی است که بالاتر از این مسائل است. چیزهایی که ما احساس می‌کنیم می‌بینیم اینست که شرایط در آن‌موقع به‌گونه‌ای بوده است که حضرت اگر می‌خواستند صلح نکنند و هیچ امیدی به عاقبت کار نبود! و آن اعتراض امام حسین

فهرست

اعتراضی بر اساس ظاهر است.

معنای اعتراض امام حسن مجتبی به امیرالمومنین علیهما السّلام

هم‌چنان‌که خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین اعتراض می‌کردند به امیرالمؤمنین می‌گفتند: «**اگر این کار را می‌کردی بهتر است.**»[1] حضرت گاهی

۱. *مطلع انوار*، ج ۱۰، ص ۸۱:

«فلمّا أتی علیًّا الکتابُ، و رأی ما فیه و ما هو مشتملٌ علیه، کَرِهَ ذلک و قام فأتی منزلَه، فدخل علیه الحسنُ ابنُه فقال له: **"أما واللهِ کنتُ أمَرتُك فعَصَیتَنی!"**

فقال له علیٌّ: **"و ما أمرتَنی به فعَصَیتُك فیه؟"**

قال: **"أمَرتُك أن ترکب رَواحِلَك، فتلحقَ بمکَّة المشرّفة، فلا تُتَّهم به و لا تحلّ شیئًا من أمره، فعَصَیتَنی؛ و أمرتُك حین دُعیتَ إلی البیعة أن لاتَبسُط یدَك إلّا علی بیعةِ جماعةٍ، فعَصَیتَنی؛ و أمَرتُك حین خالَف علیك طلحةُ و الزُّبیرُ أن لا تُکرِههما علی البیعة، و تُخَلِّی بینهما و بین وجههما، و تدعَ النّاسَ یتشاورون عامًا کاملًا؛ فواللهِ لوتشاوروا عامًا ما زُوِیَت عنك و لا وجَدوا منك بُدّا. و أنا آمُرك الیومَ أن تُقیلَهما بیعتَهما و تَرُدّ إلی النّاس أمرَهم، فإن رَفَضوك رَفَضتَهم و إن قَبِلوك قَبِلتَهم، فإنّی واللهِ قد رأیتُ الغَدْرَ فی رُءُوسِهم، و فی وجوههم النَّکْثَ و الکراهیّةَ!"**

فقال له علیّ: **"أنا إذًا مِثلُك! لا واللهِ یا بُنیَّ، ولکن أُقاتل بمَن أطاعنی مَن عصانی، و أَیْمُ اللهِ یا بُنیَّ ما زِلتُ مَبغیًا عَلیَّ منذ هلك جدُّك!"**

فقال له الحسنُ: **"و أَیْمُ اللهِ یا أبتِ لیَظهَرَنَّ علیك معاویةُ، لأنّ اللهَ تعالی قال: وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً!"**

فقال علیّ: **"یا بنیّ، و ما عَلَینا مِن ظلمه واللهِ ما ظلَمْناه و لا أمَرنا و لا نصَرنا علیه، و لا کتبتُ فیه إلی أحدٍ سَوادًا فی بَیاضٍ، و إنّك لتعلم أنّ أباك أبرَأُ النّاسِ مِن دَمه و مِن أمره."**

فقال له الحسنُ: **"دَعْ عنك هذا! واللهِ إنّی لا أظنّ، بل لا أشُكّ أنّ ما بالمدینة عاتقٌ و لا عذراءُ و لا صبیٌّ إلّا و علیه کِفلٌ مِن دَمه!"**

فقال: **"یا بنیّ إنّك لتعلم أنّ أباك قد رَدَّ النّاسَ عنه مرارًا أهلَ الکوفة و غیرَهم، و قد أرسلتُکما جمیعًا**

فهرست

بسیفیکما لتَنصُراه و تموتا دونه، فَنَهاکما عن القتال، و نهی أهلَ الدّار أجمعین. و أیْمُ اللّهِ لو أمرنی بالقِتالِ لقاتلتُ دونه أو أموت بین یدیه!"

قال الحسن: **"دَعْ عنك هذا، حتّی یحکُم اللّهُ بین عباده یومَ القیامة فیما کانوا فیه یختلفون!"**»

حضرت آیة الله طهرانی در تعلیقه بر این روایت می‌فرماید:

«باید به این نکته توجّه داشت: امام علیه السّلام در اداء تکلیف و وظیفه‌ای که خدای متعال بر عهده او قرار داده است، که آن تربیت و ارشاد مردم به سمت خیر و صلاح دنیا و آخرتشان است، به دو رویکرد و شاخصه توجّه دارد:

رویکرد اوّل و مسئلهٔ مهمّی که خود در درون خویش با آن بسر می‌برد، اشراف و اطّلاع او بر جمیع حقایق و حوادث پیدا و ناپیدا و کیفیّت سیر و جریان تقدیر و مشیّت الهی در عالم خلق می‌باشد، به‌طوری‌که در نفس قدسی او ذرّه‌ای از پدیده‌ها و جریانات مخفی و پنهان نخواهد بود؛ و بر این اساس طبق مشیّت الهی در میان مردم و در نزد خویش حرکت می‌نماید، گرچه مردم به‌واسطهٔ نقصان سعهٔ وجودی بر این رویکرد خرده گیرند و او را مورد خطاب و تخطئه قرار دهند.

و امّا مطلب دوّم کیفیّت ارتباط امام علیه السّلام با مردم و بیان تکالیف آنها و شنیدن سخنان و آرای ایشان و مرافقت و همراهی با مرتبهٔ وجودی آنها، و بالنّتیجه رشد عقلی و نفسی و روحی آنها می‌باشد؛ و در این مرحله امام علیه السّلام با مردم مصاحبت و مرافقت دارد و با آنان به مشاوره و نظرخواهی می‌پردازد و از آنان برای حلّ معضلات و مشکلات استمداد می‌طلبد، و چه بسا رأی ایشان را مورد تأیید و تصویب قرار دهد. و به عبارت دیگر: میدان عمل را برای آنان باز نگه می‌دارد، که این خود موجب رشد و استقلال فکری و نفسی آنان خواهد شد.

لذا می‌بینیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از امور با اصحاب به مشورت می‌پرداختند و به آرای آنان جامهٔ عمل می‌پوشاندند.

در این داستان نیز مشاهده می‌کنیم که امام مجتبی علیه السّلام در این امور با پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام به بحث و گفت‌وگو پرداخته است و رجحان آرای خویش را در این قضایا یادآور می‌شود، و پس از شنیدن پاسخ‌های پدر حالت سکونت و اعتماد و اطمینان برایش حاصل می‌شود و از نظر و رأی خویش دست برمی‌دارد.

ناگفته نماند که امر در اینجا به معنای پیشنهاد و اقتراح است، نه به معنای مصطلح خویش که انشای یک مطلب به قصد الزام و از مقام بالاتر؛ و عصیان به معنای مخالفت است، نه گناه و جرم.

فهرست

اوقات جواب می‌دادند و گاهی می‌گفتند: «**جای این سؤال‌ها نیست!**»

تفسیری لطیف و دقیق از اعتراض حضرت زهراء به امیرالمؤمنین

حضرت آیة الله طهرانی قدّس الله سرّه در ادامه به وجه صدور اعتراض‌هایی همچون اعتراض امام حسین به امام حسن علیهما السّلام و هم‌چنین اعتراض حضرت زهراء به امیرالمومنین علیهما السّلام می‌فرمودند:

«برداشتی که آنها از امام دارند، از فهم و برداشتی که ما داریم بالاتر بوده است؛ در واقع آنها بین دو قضیه گیر کرده بودند:

در وهله اوّل: برداشت آنها از امام این بود که امام می‌تواند آن کاری را که بخواهد، می‌کند و همین هم هست و واقعیت این است.

در وهله دوّم: حالا که این‌چنین است می‌گوید: حالا خب چرا نمی‌کنی؟

این «چرا نمی‌کنی؟» او دیگر دست امام است! این مقدار را می‌دانند؛ نه اینکه اعتراض کنند که بگویند این کار تو غلط است؛ یعنی آن خطّ سیر و آن مشی و آن واقع و آن انتخاب هدف که همه درست است، این می‌داند که این می‌تواند این کار را بکند.

حضرت زهرا که به امیرالمؤمنین اعتراض کرد می‌گفت: تو که می‌توانی چرا نشسته‌ای؟ اگر نمی‌توانستی به تو اعتراض هم نمی‌کردم، توکه نشسته‌ای و می‌توانی؟

امیرالمؤمنین وقتی گردن خالد را گرفت، بدبخت غش کرد و روی زمین

هم‌چنین لازم به ذکر است که برخی از أعلام شیعه در انتساب این مطلب به امام حسن مجتبی علیه السّلام تشکیک نموده و آن را به ابن‌عبّاس نسبت داده‌اند یا از مفتریات معاندین شمرده‌اند. جهت اطّلاع رجوع نمایید به ***بهج الصّباغة فی شرح نهج البلاغة***، ج ۱۰، ص ۲۷، به نقل از *الجمل* للمفید.»

فهرست

افتاد، حالا می‌خواهی شمشیر بکشد؟ دیگر کی می‌ماند؟! حضرت دست انداخت در گردن این مردک همان‌جا نقش زمین شد، گفت: «**تو می‌خواهی مرا بکشی؟!**»

یا در آن قضیه که گفتند: «باید برویم قبر فاطمه را نبش کنیم و دربیاوریم و نماز بخوانیم!» حضرت شمشیر را درآورد ... و هر کی می‌خواهد بیاید، جلو بیاید! (البتّه نگفتند که در حضرت زهراء در بقیع خاک شده است) شمشیر را کشید و گفت: حالا هر کی می‌خواهد جلو بیاید... آیا یک نفر هم جلو آمد؟ دیدند که نه، دیگر در اینجا با علی طرف هستند!

خب اینکه الآن این شمشیر را درآورد و گفت: هر که می‌خواهد بیاید، چرا موقع خلافت این کار را نکرد؟!

حضرت با یک اراده می‌توانست عمر را متوقّف کند، ولی سکوت می‌کند تا بیاید در را آتش بزنند! این قضیه را امام می‌فهمد و تشخیص آن با امام است که خلاصه الآن جریان باید چه باشد و مجریٰ باید چه باشد.

تلاش هیجده‌ماهه مالک اشتر در جنگ صفیّن و دستور به توقّف حضرت در آخرین لحظات!

ببینید ما الآن در اینجا در مدرسه فیضیه، صبح روز یکشنبه در هوای خوب نشسته‌ایم و داریم با هم صحبت می‌کنیم و از آن‌موقع و آن وضعیت اطّلاع نداریم!

شما در نظر بگیرید حال مالک اشتر را هیجده ماه جنگ صفّین ادامه پیدا کرده، شب و روز جنگ، شب و روز زخم، حلوا و پلو زعفرانی که جلوی اینها نمی‌گذاشتند، آن‌هم مالک اشتر! اصلاً یک عبدِ جان‌نثار و جان‌فشان و فدائی امیرالمؤمنین بود، هیجده ماه شمشیر زده، هیجده ماه جنگیده، هیجده ماه داد زده، هیجده ماه تیر خورده، فقط یک ساعت مانده تا قضیه را تمام بکند! دارد خیمه‌گاه معاویه را می‌بیند، معاویه که نمی‌تواند به دریا بپرد، بالأخره او را گیر می‌اندازد، لشگر را از دو

طرف احاطه کرده، اگر یک ساعت دیگر این مقاومت‌ها را از بین ببرد، به معاویه رسیده است؛ در یک‌هم‌چنین شرایطی که تمام حواس متوجّه این است که شرّ این جرثومه کنده بشود، یک‌دفعه یک خطاب از امیرالمؤمنین می‌آید که: «**دست از جنگ بردار**!» اگر شما بودید چکار می‌کردید؟!

هیجده ماه این قضیه طول بکشد و دو کشور به‌هم بریزند، این‌طرف عمّار و اویس و هزاران نفر کشته شده، و از آن‌طرف هم هزارها نفر کشته شده‌اند، آن عِرق دینی و... هم هست؛ آن عرق دینی و اینها، همه به‌جای خود، ولی بالاتر از آن عرق دینی چیز دیگری هم وجود دارد، آن چیز را نه مالک دارد و نه ما؛ آن فقط مال امام است. نه اینکه امام علیه السّلام عرق دینی و حمیّت ندارد و نه اینکه امام از معاویه خوشش بیایید، نخیر، همهٔ اینها هست به اضافهٔ یک چیز دیگر، آن یک چیز دیگر هست که امیرالمؤمنین دارد و مالک ندارد. امیرالمؤمنین می‌گوید: دست از جنگ بردار!

مالک درخواست می‌کند که: یک ساعت مهلت بدهید، قال قضیه را می‌کنم؟ امیرالمؤمنین می‌گوید: نباید قال قضیه کنده بشود! این است قضیه! خب اگر به کنده‌شدن بود خودم در کوفه کنده بودم و خودم مطلب را تمام کرده بودم!

آن را امیرالمؤمنین دارد، آن را امام حسن دارد، آن را امام حسین در وقت امامت دارد؛ وقت امامت آن را دارند، قبل از امامت، نه! آن مسئله نیست؛ لذا شما می‌بینید که همین مالک اعتراض می‌کند: «یا علی به من مهلت بده!» خب چرا اعتراض می‌کند؟

حالا ما الآن نشستیم می‌گوییم: نباید اعتراض کند. ما همین‌طور چهارزانو نشسته‌ایم و داریم برای خودمان شعر می‌گوییم و خبر از آنها نداریم که هیجده ماه روز و شب بیچاره شده، همه‌اش برای این یک ساعت، خدا هم گذاشته که همین که بخواهد شمشیر را بزند، می‌گوید: بایستد! هیجده ماه رفت هوا!

فهرست

بعد هم این‌طوری یک الاغ نظیر موسی اشعری را آوردند و از آن‌طرف هم یک روباه نظیر عمروعاص که با مکر و حیله خلافت را به معاویه بخشید.

اینها چیزهایی است که وقتی امام رضا می‌فرماید: «**امامت را نمی‌فهمید!**»، برای همین است. می‌فرماید: «**امامت یک چیزی است که در عقل‌ها نمی‌گنجد!**»، مال این مسئله است.

اینکه من می‌گفتم: مسئلهٔ عاشورا مسئله‌ای است که نباید آن را قیاس کنیم! این جریاناتی که اتفاق می‌افتد فجایع فجایع و قبایح و وحشی‌گری است، ولی ما نباید تعبیری را که مربوط به یک قضیه است در قضیه دیگر به‌کار ببریم؛ بله بگوییم جنایات، جنایات بی‌سابقه یا فجایع، اشکال ندارد. بالأخره همهٔ اینها هست؛ ولی نباید بگوییم «عاشورا»! چون در عاشوراء امام حسین بود. الآن که می‌آیند آن رئیس فلسطین را با امام حسین مقایسه می‌کنند!

آن‌طرف قضیه را گفتم: بله! همهٔ خولیّ و انس و یزید، الآن وجود دارند، آنها اشکال ندارد، بدتر از آنها هم هستند؛ آنهایی که الآن هستند از آنها هم بدتر هستند؛ ولی در این‌طرف... صحبت در این‌طرف است! عاشورا که فقط آن‌طرف نبود، عاشورا دو طرف دارد: جنبهٔ شرّ و جنبه صلاح؛ آن جنب] صلاحش اکنون نیست! والاّ جنبهٔ شرّش، امروز از شمر بدتر و از یزید بدتر الآن دارد می‌کشد و دارد جنایت انجام می‌دهد؛ در آن حرفی نیست!

حریم امام باید حفظ بشود. شیعه باید حریم امام را حفظ کند. اگر حریم امام را حفظ کردیم، مورد رضایت هستیم ولی اگر حریم امام را حفظ نکردیم، بالأخره هر چیزی حساب و کتاب خودش را دارد.»[1]

---

۱. ***شرح حکمت متعالیه***، ج۱۹، ص ۵۲۲.

فهرست

مسئلهٔ سوّم: معنای دقیق حدیث «الحسن و الحسین إمامان قاما أو قعدا»

این روایت یکی از مهم‌ترین روایات در باب شناخت و معرفت به مقام امام معصوم و حقیقت ولایت اهل‌بیت علیهم السّلام به‌حساب می‌آید. در طول تاریخ شیعیان و موالیان ائمّه علیهم السّلام، به‌واسطهٔ عدم ادراک حقیقت این روایت، مبتلا به خلط و اشتباه‌های غیر قابل جبران شده‌اند.

تمام اعتراض‌های نابخردانه‌ای که از اصحاب ائمّه علیهم السّلام بروز می‌کرد به‌طوری‌که از امام زمان خود جلو افتاده و با وجود عدم تأیید، دست به اقدامات اجتماعی می‌زدند، همه به‌واسطهٔ وجود پیش‌فرضِ غلط از امامت و عدم تأمّل و ادراک این مسئلهٔ مهم است که پیغمبر در روایتِ «**الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا**»[1] آن را مطرح نموده‌اند.

به‌طور خلاصه باید گفت که: معنای این دو قید در روایت مذکور اینست که حقیقت امامت و ولایت، در قالب خاصّی نمی‌گنجد و هیچ تفاوتی بین قیام امام و سکوت او نیست. در این‌باره حضرت آیة الحقّ و الیقین حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه بسیار مطالب مفصّلی را بیان فرموده‌اند که به برخی از آنها اشاره خواهد شد.[2]

---

۱ ***علل الشّرایع***، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ۳، ص ۳۹٤.

۲. توضیح مفصّل این مبنا که «ولایت در قالب نمی‌گنجد»، در جلد اوّل از مقالهٔ *تکامل عقول* در

فهرست

نقد دیدگاه حماسی و ظلم‌ستیزی برخی روشن‌فکران به واقعهٔ عاشورا

دربارهٔ دیدگاه روشن‌فکرانه ـ به اصطلاح غیر صحیح امروزی ـ برخی از افراد که تمام شئون امام علیه السّلام را در مبارزه خلاصه کرده‌اند، در کتاب *اربعین در فرهنگ شیعه*[1] می‌فرمایند:

«دیدگاهی روشن‌فکرانه ـ به اصطلاح غیر صحیح امروزی خود ـ نسبت به حضرت أباعبدالله علیه السّلام وجود دارد. دیدگاهی که تمام ظرفیّت و قابلیّت و شخصیّت و شئونات و مراتب کمال و فعلیّت امام علیه السّلام را منحصراً در مسئله مبارزه با ظلم و ستم دربار امپراطوری و شاهنشاهی بنی‌امّیه، به‌خصوص یزید پلید می‌داند، و تنها و تنها از این دیدگاه به شخصیّت و شئونات امام علیه السّلام می‌نگرد. و اگر بخواهیم خیلی به این دیدگاه از جنبهٔ سایر مراتب امام علیه السّلام امتیاز بدهیم، باید سهم سایر ابعاد وجودی او را در مقیاس با مسئله مبارزه، تنها ده درصد قرار دهیم و نود درصد را صرفاً برای مبارزات او با دستگاه جائر اموی در نظر بگیریم؛ و شخصیت آن حضرت را به‌عنوان یک فرد مبارز و معارض با ظلم و فساد، چونان سایر افرادی که در طول تاریخ به این مسئله پرداختند، مانند کاوهٔ آهنگر و یعقوب لیث و ژاندارک و اقبال و گاندی و غیره که چهره بارز آنان در مسئله مبارزه با مفاسد و ستم حکّام و جبابره زمانْ مجسّم و مشخّص است، بدانیم.»[2]

عدم انحصار ابعاد قیام سیّدالشّهداء علیه السّلام فقط در مبارزه با ظلم

«از این دیدگاه، امام علیه السّلام را ـ چه سیّدالشّهداء و چه غیر آن حضرت ـ

پرتو انتظار ظهور از همین سلسله مقالات موضوعی آمده است.

۱. ***اربعین در فرهنگ شیعه***، ص ۵۷.

۲. ***همان***.

فهرست

تنها در بُعد مبارزه با رژیم‌های ستم‌کار می‌شناسند نه بیشتر، و برای تثبیت نقاط روشن و بارز امام علیه السّلام در طول زندگی، به‌دنبال مبارزات او می‌گردند؛ و اگر در صفحات تاریخ به این مسئله برخورد نکنند یا نتوانند به شکل موجّه آن را ارائه دهند، با هزار زحمت و مصیبت مبارزه‌ای را برای او می‌تراشند و آن را با هزار رنگ و لعاب در معرض افکار عموم قرار می‌دهند، تا مبادا خدای نکرده به‌واسطهٔ فقدان و یا ضعف در این نکته مهمّ و حیاتی، نقصانی و ایرادی و خدشه‌ای بر مسئله امامت و ولایت و زعامت او وارد گردد!!

در این دیدگاه، طبعاً بین ائمّه علیهم السّلام نسبت به این مسئله به میزان شدّت و ضعف آن، اختلاف فاحشی به‌وجود خواهد آمد، و رتبه سیّدالشّهداء علیه السّلام با برادر اکبر خود، حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام، تفاوت چشم‌گیری خواهد یافت؛ و نعوذ بالله منقصتی که از این باب بر سبط اکبر رسول خدا وارد می‌آید، چه‌بسا مسئله امامت او را زیر سؤال می‌برد!!»[1]

جهالت معترضین به عدم قیام حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

«این دیدگاه حتّی در خود زمان امام مجتبی علیه السّلام وجود داشته است و پس از صلح با معاویه، از طرف نزدیک‌ترین یاران خود مورد اعتراض و تعابیری قبیح و زننده قرار گرفته است.

مظلومیت آن حضرت را بنگرید که برای دفاع از آرمان و روش خود باید از کلام نبوی که فرمود: «**الحسنُ و الحسَینُ إمامان، قاما أو قَعَدا!**»[2] استعانت بجوید، و بدین‌وسیله خود را از گزند آماج تیرهای سبّ و دشنام و شناعت، آن‌هم توسّط

---

۱. ***همان***.
۲. ***علل الشّرایع***، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ۳، ص ۳۹٤.

اصحاب و یاران نزدیک خود برهاند.[۱]

---

۱. ***الأخبار الطوال***، ص ۲۲۱؛ ***الأمامة و السّیاسة***، ج ۱، ص ۱۸۵؛ ***مقاتل الطالبیّین***، ص ۷۵؛ ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ٤، ص ۳۵. ***علل الشّرایع***، ج ۱، ص ۲۱۱ نقل می‌کند:

«أبی‌سعید عقیصا می‌گوید: به حسن بن علیّ بن أبی‌طالب گفتم: ای پسر رسول خدا! چرا با معاویه به سازش و مصالحه پرداختی درحالی‌که مسلّماً می‌دانستی تو بر حق می‌باشی و معاویه بر ضلالت و بطلان؟!

پس او چنین فرمود: "**ای أباسعید! آیا من حجّت خدای متعال بر خلقش نمی‌باشم و پس از پدرم امام بر مردم نیستم؟!**" گفتم: بلی چنین است!

فرمود: "**آیا من همان فردی نیستم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درباره من و برادرم فرمود: حسن و حسین هر دو امامند، چه قیام کنند و چه نکنند؟!**" گفتم: بلی این‌چنین است!

فرمود: "پس در این‌صورت، من امام هستم اگر برخیزم و امام هستم اگر بنشینم!

ای أباسعید! من به همان دلیلی با معاویه صلح نمودم که رسول خدا قبل از من با بنی‌ضمره و بنی‌أشجع و اهل مکّه هنگام رجوع از حدیبیّه مصالحه نمود؛ درحالی‌که آنان به تنزیل قرآن کافر بودند و اصل آن را انکار می‌کردند، ولی معاویه و اصحاب او به تأویل قرآن (که همان ولایت و امامت امام معصوم علیه السّلام است) کافر می‌باشند و آن را ردّ و انکار می‌نمایند.

ای أباسعید! اگر من از جانب خدای متعال امام بوده باشم، دیگر جایز نیست که شخصی در عمل و رأی من تشکیک کند و آن را به دور از مصلحت و واقع بپندارد (چه آن رأی بر سازش و مصالحه تعلّق بگیرد و یا بر جنگ و ستیز با اهل باطل و گمراهان) اگرچه علّت و دلیل این مسئله بر افراد مخفی باشد و علم به آن نداشته باشند! آیا نمی‌بینی که خضر هنگامی که سفینه را شکافت و جوان نورس را به قتل رساند و دیوار را تجدید بنا نمود، مورد اعتراض و پرخاش موسی علیه السّلام قرار گرفت؟ زیرا موسی دلیل این رفتار را نمی‌دانست و هنگامی که خضر حقیقت مطلب را برای او آشکار و روشن نمود، پذیرفت و قبول کرد. و این‌چنین است مسئله من در سازش با معاویه!

بنابراین، اعتراض و پرخاش شما بر عمل من به‌واسطهٔ جهل و نادانی شما است بر اسرار و مصالح امور؛ و اگر من این کار را انجام نمی‌دادم، یک نفر شیعه از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی‌ماند!"»

و نیز در ***تاریخ الخلفاء***، ص ۲۱۰ می‌گوید:

فهرست

و از همهٔ اینها گذشته، از آنجا که این مسئله در طول بیش از یک‌هزار سال برای آخرین پیشوا و امام ما، حضرت بقیّة الله الأعظم أرواحنا فداه، اتّفاق نیفتاده است باید گفت که از همه بیشتر، آن حضرت مورد این اشکال و اعتراض قرار خواهند گرفت، و گویا به وظیفه امامت و زعامت خود ـ نعوذ بالله ـ در طیّ این قرون و أعصار، عمل ننموده‌اند!!

این دیدگاه ... ناشی از جهل و عدم شناخت حقیقت امامت، و مسئله‌ای بدین خطیری را با دید أحول و بیمار نگریستن، و امام را همچو خود دانستن و او را به خود قیاس نمودن، و مشاعر او را در حدّ مشاعر و مدرکات خود تنزّل دادن است؛ نعوذُ باللّه مِن الجهلِ و الضَّلالةِ و البُعد و الغَواية.»[1]

ادارهٔ جریان کربلا توسّط امام معصوم، تنها دلیل عزّت و اعتبار عاشورا

«این طائفه نمی‌دانند که سیّدالشّهداء علیه السّلام قبل از خلق حادثه عاشورا یک امام بود، امام معصوم؛ و ارزش تاریخ عاشورا به حضور یک امام معصوم در آن است، نه یک فرد عادی ولو اینکه به هر مرتبه از مراتب علم و تقوا و تقرّب رسیده باشد.

و به عبارت دیگر: **این امام معصوم است که به حادثه عاشورا عزّت و شرف و اعتبار و هویت خاص می‌بخشد، نه اینکه عاشورا برای امام علیه السّلام شرف و**

«اصحاب آن حضرت به او می‌گفتند: ای کسی که موجب ننگ و عار مؤمنین گشتی!! و او در پاسخ می‌فرمود: **"ننگ و عار دنیوی بهتر از عذاب و آتش اخروی است."**

و شخصی به آن حضرت گفت: سلام بر تو ای ذلیل و خوار کننده مؤمنین! و حضرت در پاسخ فرمود: **"من مؤمنین را ذلیل نگردانیدم، ولیکن دوست نداشتم شما را در راه سلطنت و حکومت، به باد فنا بدهم!"»**

۱. ***اربعین در فرهنگ شیعه***، ص ٦١.

عزّت و آبرو آورده است. و اگر در این حادثه عُظمیٰ هر فرد دیگری، با هر هویّت و شخصیتی که باشد، زمام امور را به‌دست می‌گرفت و اداره این جریان را به عهده می‌گرفت، دیگر عاشورا عاشورا نبود؛ بلکه واقعه‌ای بود مانند سایر وقایع و حادثه‌ای بود همچون سایر حوادث بی‌شمار تاریخ که در آن به عدّه‌ای به ناحقْ ظلم و ستم رفته است و آنان مقهور و منکوب عدّه‌ای ستم‌کار و جنایت‌کار بوده‌اند.

از اینجاست که ما درمی‌یابیم در هیچ عصری هیچ واقعه‌ای را به واقعهٔ عاشورا نباید قیاس نمود، و خدای نکرده تعابیری که حاکی از یک نوع وحدت و مشابهت بین این وقایع با واقعهٔ عاشورا به‌وجود می‌آورد نباید به‌کار بست، و از حدود تعیین‌شده توسّط حضرات معصومین علیهم السّلام نباید تجاوز نمود.

در این تصوّر نابه‌جا و غلط نسبت به ساحت مقدّس حضرت مولَی الکونین، أبی‌عبدالله الحسین علیه السّلام، حقیقت و شئون امامت بتمام معنی‌الکلمة، و کیفیت ربط امام با مبدأ أعلی، و وساطت او بین ذات حقّ متعال و بین سایر مخلوقاتش ـ از مُبدَعات و مجرّدات و عالم طبع و مادّه ـ و تدبیر تکوینی در همهٔ نفوس اشیاء، و قوام حیات اشیاءِ مُلکی و ملکوتی به نفس قدسیّ آن حضرت، و ایصال همهٔ مراتب تعیّنات به اصل و حقیقت خود تکویناً و واقعاً، به‌طورکلّی فراموش شده است.

تبعیّت از ارادۀ حضرت حق به‌عنوان ملاک دعوت امام علیه السّلام به جهاد یا به صلح

امام علیه السّلام قلب عالم امکان، و سرّ حقیقت تنزّل فیض پروردگار در عوالم مادون ذات حق است. مشیت و تقدیر ارادهٔ الهی توسّط نفس امام علیه السّلام در جمیع عوالم، ساری و جاری است. در آنجا که ارادهٔ حق بر قیام تعلّق گیرد، قیام می‌کند ولو اینکه یک نفر همراه و همگام با او نباشد؛ و در آنجا که ارادهٔ حق بر سکوت و سکون تعلّق پذیرد، از خود اظهار سلیقه و رویّه نمی‌کند گرچه تمامی خلایق پشت سر او در

فهرست

حال انقیاد و اطاعت باشند. او از خود گذشته است و به حق پیوسته است و دیگر از پیش خود نظری ندارد، و فکری سوای اراده و مشیّت حق در مخیّله او خطور نمی‌کند؛ فعل او فعل حق است، و بر فعل حق ایراد و اعتراضْ جایی ندارد.

سکوت امام مجتبی علیه السّلام به همان اندازه مورد رضا و مشیّت حق است که قیام سیّدالشّهداء علیه السّلام، بدون یک ذرّه و یا سر سوزنی اختلاف و تفاوت. و اگر جز این باشد، در فعل حق قبح و شناعت به‌وجود می‌آید؛ **تعالَى اللَهُ عن ذلك علوًّا كبيرًا.**

و تا انسان به این حقیقت نرسد دائماً در حال شکّ و تردید و نوسان و اعتراض و ایراد اشکالات واهی و پوچ نسبت به امام معصوم علیه السّلام بسر خواهد برد؛ و در هر موقعیتی و مناسبتی ـ بسته به حوادث و جریانات مناسب و یا نامناسب آن موقعیت ـ حکمی و قضاوتی به مقتضای فهم ناقص و توهّمات و تخیّلات خود نسبت به فعل امام علیه السّلام خواهد نمود، و دائماً دچار تناقض و تضادهای متولّده از جریانات مشابه در زمینه‌ها و ظروف متفاوت خواهد گردید.

و از اینجا به این حدیث شریف نبویّ می‌رسیم که فرمود:

«**الحسنُ و الحسينُ إمامان، قاما أو قَعَدا!**»

یک فرد شیعه به مقتضای فرهنگ اصیل و ناب خود اوّل باید امام را بشناسد، آن‌گاه به افعال و کردار او توجّه نماید. و لذا مشاهده می‌کنیم بسیاری از بزرگان عصرِ امام علیه السّلام، همچون برادر گرامی آن حضرت، جناب محمّد حنفیه،[1] و یا عبدالله بن جعفر طیّار،[2] و أمّ‌سلمه زوجهٔ مرضیّهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم[3] و

۱. ***وقعة الطّف***، ص ۸۳؛ ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۳٤؛ ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ۳٦٤.
۲. ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ۳٦٦.
۳. ***همان***، ص ۳۳۱.

فهرست

دیگران[۱]، آن حضرت را از اقدام بر قیام برحذر می‌داشتند، امّا آن حضرت توجّهی به نصایح و توصیه‌های آنان نفرمود. درحالی‌که مشابه همین واقعه برای فرزند حضرت سجّاد علیه السّلام، جناب زید بن علیّ بن الحسین اتّفاق افتاد و امام باقر علیه السّلام او را از قیام علیه بنی‌مروان برحذر داشت، ولی او نپذیرفت و آن حضرت را متّهم به ترس و عدم جرئت علیه ظلم و ستم خلفا نمود؛ و در نتیجه پس از یک نبرد سخت که بین او و لشکریان بنی‌مروان در حومه کوفه رخ داد، به شهادت رسید و جسدش چهار سال بر بالای دار نمودار بود.[۲و۳]

اگر قرار است امام علیه السّلام همیشه دعوت به جهاد و معارضه علیه ظلم کند، پس چرا امام باقر علیه السّلام این کار را نکرد؟! و اگر قرار بود سیّدالشّهداء همیشه معارضه و مبارزه با ظلم را سرلوحه برنامه تربیتی و دینی و اجتماعی خود قرار دهد، پس چرا به مدّت ده سال به حکومت معاویه پلید ـ لعنة الله علیه ـ تن در داد و علیه او اعلان جنگ نکرد؟!

و اگر گفته شود که: زمانه و شرایط اجتماعی برای یک‌هم‌چنین قیامی مساعد نبوده است، باید نتیجه گرفت: پس فرق بین دو امام گذاردن، و یکی را فطرتاً و ذاتاً طالب صلح و آرامش و سکوت، و دیگری را مبارز و مجاهد و معارض دانستن، اشتباهی است فاحش و خطائی است غیرمقبول، که ناشی از جهل و نادانی ما به حقیقت امامت و ولایت است؛[۴] و به قول مولانا جلال‌الدّین بلخی:

---

۱. ***همان***، ص ۳٦٤.

۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ۳٥٦.

۳. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قیام جناب زید بن علی رضوان الله علیه، رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۲۰٤ ـ ۲۰٦؛ و ج ۱٥، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۹؛ ***ولایت فقیه***، ج ٤، ص ۳۳ ـ ۳٦؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۳، ص ۸۹ ـ ۱۱۳.

٤. جهت اطّلاع بیشتر در رابطه با مسئله اختلاف نفوس و اعمال در ائمّهٔ طاهرین علیه السّلام،

فهرست

کـار پاکـان را قیـاس از خـود مگیـر گرچـه باشـد در نوشـتن شـیر شـیر[1]

***

جمله عـالم زیـن سـبب گمـراه شـد کـم کسـی ز ابـدال حـق آگـاه شـد
همسـری بـا انبیـا برداشـتند اولیـا را همچـو خـود پنداشـتند
ایـن ندانسـتند ایشـان از عَمـی هسـت فرقـی در میـان بـی‌منتهیٰ
هر دو گون زنبـور خوردنـد از محـل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسـل
هر دو گون آهـو گیـا خوردنـد و آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردنـد از یـک آب‌خـور آن یکـی خـالی و ایـن دیگـر شـکر
صـد هـزاران ایـن‌چنـین اشـباه بـین فرقشـان هفتـاد سـاله راه بـین

اشتباه ما در این است که می‌آییم فعل امام معصوم را با فعل عادی و پر از غلط و خطای خود مقایسه می‌کنیم. خیال می‌کنیم چون امام در فلان مقطع و فلان شرایط قیام کرد، پس هر کس دیگری می‌تواند این کار را انجام دهد؛ و یا اگر در فلان مسئله سکوت کرد، باید در همه‌جا ما هم سکوت کنیم؛ و یا اگر فلان سخن را در برهه‌ای بر زبان آورد، ما هم مُجاز به همان قول و کردار خواهیم شد. و کلام معصوم را فراموش کرده‌ایم که فرمودند:

«**لَا یُقاسُ بِنا أحَدٌ**»؛[2] «**هیچ فردی را نمی‌توان به ما قیاس و تشبیه نمود!**»[3]

رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۲۸۱ ـ ۲۹۰.

۱. ***مثنوی معنوی***، دفتر اوّل.

۲. ***عیون أخبار الرّضا علیه السّلام***، ج ۲، ص ٦٦؛ ***علل الشّرایع***، ج ۱، ص ۱۷۷؛ ***معانی الأخبار***، ص ۱۷۹؛ ***الإختصاص***، ص ۱۳؛ ***کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة***، ج ۱، ص ۳۰؛ ***ذخائر العقبیٰ***، ص ۱۷؛ ***کنز العمّال***، ج ۱۲، ص ۱۰٤؛ ***ینابیع المودّة***، ج ۱، ص ٤٥۹.

۳. ***اربعین در فرهنگ شیعه***، ص ٦۱.

حادثهٔ کربلا با آن عظمت، فقط قطره‌ای از دریای فیّاض حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام

«سیّدالشّهداء فقط در حادثه کربلا تعریف و تفسیر نمی‌شود؛ حادثهٔ کربلا یکی از هزاران‌هزار جلوه و ظهور اوست. مسئلهٔ کربلا با آن وسعت و عظمت و مراتبی که دارد ـ که حتّی در تصوّر و تخیل کسی نمی‌گنجد ـ، باز در مقایسه با منصب امامت و ولایت و شئونات یک امام معصوم علیه السّلام یمی است از اقیانوس، و قطره‌ای است از بحار رحمت و فیضان امام علیه السّلام.

اگر سیّدالشّهداء علیه السّلام دارای افکاری همچو افکار ما، و روشی همچو روش و ممشای ما می‌بود، در همان هنگام که در مکّه معظّمه بسر می‌برد و شنیده بود که یزید عدّه‌ای را برای إغتیال و ترور او فرستاده است،[1] در مکّه می‌ماند و شهادت خود را با ریختن خون خود در حرم الهی و بیت‌الله‌الحرام رقم می‌زد، تا بدین‌وسیله قباحت و وقاحت شخصیت یزید پلید را هرچه بهتر و بیشتر به همهٔ عالم اعلان کند و بگوید: این سفّاک جنایت‌پیشه آن‌قدر وقیح و بی‌شرم است که حاضر است حتّی به قیمت هتک حرم امن الهی و مهبط وحی، خون فرزند رسول خدا را بریزد و از هیچ ستم و ظلمی إباء نداشته باشد.

ولی باید دانست که سیّدالشّهداء قبل از هر چیز یک امام است؛ آن‌هم امام معصومی که **﴿الَّذِینَ أذهَبَ اللَهُ عَنهُمُ الرِّجسَ أهلَ البیتِ و طَهَّرَهُم تَطهِیرًا﴾**[2] و برای او احترام بیت‌الله‌الحرام و حفظ حرمت و حریم کعبه معظّمه و خانهٔ خدا، از این مقصدْ مهم‌تر و ارزش‌مندتر است. او در هر حادثه و پدیده‌ای، اوّل خدا را

---

۱ . ***الإرشاد***، ج ۲، ص ٦٧؛ ***مقتل الحسین*** علیه السّلام (مرحوم مقرّم)، ص ١٦٨.

۲ . سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. ***امام شناسی***، ج ۱۳، ص ۲۲۰: «آنان که خداوند از ایشان هرگونه رجس و پلیدی را برده است و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانده است.»

فهرست

می‌بیند و آخر نیز خدا را می‌بیند؛ به‌عکس ما که اوّل خود را می‌بینیم و شئونات و شخصیّت خود را، و بعد با یک رنگ و لعاب الهی می‌خواهیم فعل و عمل خود را به او مرتبط کنیم، و خدا را به‌عنوان سپر بلا برای پیشبرد مقاصد و اهداف خود به‌کار گیریم. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

و یا همچون حضرت مجتبی علیه السّلام که به برادرش سیّدالشّهداء علیه السّلام وصیت فرمود: «**راضی نیستم که قطرهٔ خونی در تشییع جنازهٔ من ریخته شود!**»[1] و این است فرق بین امام علیه السّلام و غیرامام از سایر افراد!

و در اینجاست که دیگر حادثه کربلا صورت دیگری به خود می‌گیرد و از سایر حوادث مشابه، ممتاز و جدا می‌گردد. حادثه‌ای با ویژگی‌های خاصّ خود که رهبری آن را یک امام معصوم علیه السّلام به عهده گرفته است؛ امامی که با هر نفسش و با هر کلامش و با هر قدمش و با هر کردارش، مظهر بروز و ظهور اسمی از اسماءِ کلّیهٔ الهیه است، و در هر جلوه‌اش جلوه ذات سرمدی نمودار است.

و اوست که برای ابد باید اسوه قرار گیرد؛ زیرا او خدای مجسَّم و مجسَّد است، و عبد باید از خدا اطاعت و انقیاد داشته باشد نه از کس دیگر. و از این رو است که حادثه عاشورا اسوه و الگو است، نه فقط در مورد جنگ و مبارزه‌اش، بلکه در هر دقیقه‌اش و هر لحظه‌اش و در هر طور و جریانش.

سیّدالشّهداء را باید در تمام لحظات حیات مشاهده نمود؛ در دوران طفولیت، در دوران جوانی و شباب، در دورانی که با برادر بزرگوارش حضرت امام حسن علیه السّلام در مدینه بسر می‌بردند، و در دورانی که تحت حکومت جائرانه معاویه روزگار می‌گذراندند، و پس از آن تا لحظهٔ شهادت را تماماً و تماماً باید در یک

---

۱. ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۱۷: «لمّا حَضَرَتِ الحسنَ علیه السّلام الوَفاةُ، اسْتَدْعی الحُسینَ بنَ علیّ علیهما السّلام و قالَ: "**یا أخی... و باللهِ أُقْسِمُ عَلیكَ أنْ تُهریقَ فی أمْری مِحْجَمَةَ دَمٍ...**."»

فهرست

رشته و یک نسق مورد تفسیر و مداقّه قرار داد.»[۱]

احتجاج امام باقر علیه السّلام با برادر خود جناب زید بن علی

«کلینی در *کافی*، مکالمه حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی: برادر خود به‌طور تفصیل آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که: موقع قیام نمی‌باشد، و قیام باید به امر امام باشد، و در موقع خود تحقّق پذیرد. این روایت بسیار مشروح است و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

«إنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ سُنَّةٌ أمْضَاهَا فِی الأوَّلِینَ، وَ كَذَلِكَ يُجْرِيهَا فِی الآخِرِينَ. وَ الطَّاعَةُ لِوَاحِدٍ مِنَّا وَ الْمَوَدَّةُ لِلْجَمِيعِ. وَ أمْرُ اللَهِ يجْرِی لِأوْلِيائهِ بِحُكْمٍ مَوْصُولٍ، وَ قَضَاءٍ مَفْصُولٍ، وَ حَتْمٍ مَقْضِیٍّ، وَ قَدَرٍ مَقْدُورٍ، وَ أجَلٍ مُسَمّیً لِوَقْتٍ مَعْلُومٍ. ﴿فَلَا يسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾[۲]**، ﴿إنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللَهِ شَيئا﴾**[۳]**، فَلَا تَعْجَلْ! فَإنَّ اللَهَ لَا يعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ، وَ لَا تَسْبِقَنَّ اللَهَ فَتُعْجِزَكَ الْبَلِيَّةُ، فَتَصْرَعَكَ!»**

«به‌درستی که اطاعت کردن امری است واجب از خداوند عزّ و جلّ، و سنّتی است که خداوند در اوّلین و سابقین امضاء فرموده است، و همچنین در آخرین و لاحقین اجراء نموده و دستور داده است. و اطاعت کردن فقط برای یکی از ما واجب است، امّا مودّت نمودن برای همهٔ ما لازم و فرض می‌باشد. و امر ولایت و زمامداری و صاحب اختیاری برای اولیای خدا به حکمِ الهیِ رسیده، و قضاءِ بریده شده و یکسره گردیده، و حتمیّتِ ثابته، و تقدیرِ اندازه زده شده، و اجلِ نام برده برای وقت معلوم،، معیّن و مشخّص

---

۱. ***اربعین در فرهنگ شیعه***، ص ۵۷.
۲. سوره روم (۳۰) آیه ۶۰.
۳. سوره جاثیه (۴۵) آیه ۱۹.

فهرست

گردیده است.

بنابراین، کسانی که دارای مقام یقین نیستند تو را سبک‌سر نکنند و از جا به‌در نبرند. ایشان در برابر خدا هیچ سودی برای تو نخواهند داشت. بنابراین عجله مکن، چون خداوند در اثر عجله بندگان خود عجله نمی‌کند و (به پیرو شتاب و سبقت آنها، شتاب و سبقت نمی‌گیرد!) علیٰ‌هذا از امر خداوند جلو نباش، و بر آن سبقت مگیر، زیرا در آن‌صورت بلیّه و گرفتاری تو را عاجز می‌کند، آنگاه تو را بر زمین می‌کوبد و ساقط می‌کند!»[1]

برداشت اشتباه زید بن علی از مقام امامت

قَالَ: فَغَضِبَ زَيدٌ عِنْدَ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: لَيسَ الإمَامُ مِنَّا مَنْ جَلَسَ بَيتَهُ، وَ أرْخَى سَتْرَهُ، وَ ثَبَّطَ عَنِ الْجِهَادِ، وَ لَكِنَّ الإمَامَ مِنَّا مَنْ مَنَعَ حَوْزَتَهُ، وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ دَفَعَ عَنْ رَعِيَّتِهِ، وَ ذَبَّ عَنْ حَرِيمِهِ.

«(راوی) گفت: زید از این سخن حضرت باقر علیه السّلام به غضب درآمد و گفت: امام از ما آن کس نمی‌تواند بوده باشد که در خانه‌اش بنشیند، و پرده‌اش را آویزان کند، و از جهاد تأخیر اندازد و باز دارد، و لیکن امام از ما آن کس است که از حوزه خود دفاع کند، و آن طور که سزاوار جهاد خداوندی است در راه خدا جهاد نماید، و از رعایای خود مشکلات و گزند و دشمن را دفع کند، و از حریم خود آنچه مناسب با حرم او نیست به دور بیفکند!»

حضرت پس از آنکه مفصّلاً جواب او را دادند، در آخر می‌فرمایند:

«أعُوذُ بِاللَهِ مِنْ إمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ، فَكَانَ التَّابِعُ فِيهِ أعْلَمَ مِنَ الْمَتْبُوعِ.

أ تُرِيدُ يا أخِي أنْ تُحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَهِ وَ عَصَوْا رَسُولَهُ وَ اتَّبَعُوا

---

۱. ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۲۴۲.

فهرست

أهْوَاءَهُمْ بِغَيرِ هُدًى مِنَ اللَهِ، وَ ادَّعَوُا الْخِلَافَةَ بِلَا بُرْهَانٍ مِنَ اللَهِ، وَ لَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ؟! أُعِيذُكَ بِاللَهِ يا أخِي أنْ تَكُونَ غَداً الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ!»

ثُمَّ ارْفَضَّتْ[1] عَينَاهُ وَ سَالَتْ دُمُوعُهُ، ثُمَّ قَالَ: «**اللَهُ بَينَنَا وَ بَينَ مَنْ هَتَكَ سِتْرَنَا، وَ جَحَدَنَا حَقَّنَا، وَ أفْشَى سِرَّنَا، وَ نَسَبَنَا إلَى غَيرِ جَدِّنَا، وَ قَالَ فِينَا مَا لَمْ نَقُلْهُ فِي أنْفُسِنَا!**»[2و3]

«پناه می‌برم به خداوند از امام و پیشوائی که موقعیّت و وقت خود را نشناسد، و بنابراین در آن وقت و موقعیّت، پیرو و تابع، أعلم از پیشوا و متبوع باشد! ای برادر من! آیا تو اراده داری زنده گردانی آیین و ملّت قومی را که به آیات خداوند کافر شده‌اند، و عصیان پیمبرش را نموده‌اند و از آراء و افکار خودشان بدون هدایت الهیّه پیروی نموده‌اند، و ادّعای خلافت کرده‌اند بدون برهان و دلیلی از خدا، و بدون عهد و پیمانی از رسول خدا؟!

---

۱. ارْفَضَّ الدَّمْعُ ارفضاضاً: سَالَ و ترشّش. يقال: ارفَضَّ عرقاً و الجرحُ سال قيحه. (*أقرب الموارد*)

۲. ***اصول کافی***، ج ۱ ص ۳۵٦ و ۳۵۷.

۳. از این روایت به خوبی روشن می‌شود که: زید از بَدْوِ امر روحیّه‌اش روحیّهٔ خروج بوده است، و حتّی در زمان امامت برادرش در این صَدَد بوده است. چون وفات حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در عصر هشام بن عبدالملک: متصدّی مقام خلافت از بنی‌امیّه در ۷ ذوالحجّة الحرام سنه ۱۱٤ بنا بر روایت محدّث قمّی در *منتهی الآمال* بوده است و شهادت زید بنا بر روایت *عیون أخبار الرّضا* روز جمعه سوّم شهر صفر المظفّر سنه ۱۲۱ بوده است.

بنابراین، میان شهادت این دو بزرگوار شش سال و دو ماه فاصله بوده است. و قبل از این زمان، زید اراده خروج داشته است و بر این معنی نیز صراحت دارد عبارت یحیی به متوکّل بن هارون که در مقدّمه *صحیفه سجّادیه* آمده است که او گفت:

قد كانَ عمّی محمّدُ بنُ عليٍّ أشارَ عَلَىٰ أبی بِتركِ الخُروجِ و عَرَّفهُ إنْ هُوَ خَرجَ و فارقَ المدينةَ ما يكونُ إليه مصيرُ أمرِهِ؛ عموی من: محمّد بن علی به پدرم اشاره به ترک خروج نمود و وی را آگاه ساخت از آنکه اگر خروج کند و از مدینه بیرون رود، عاقبت کار او به کجا می‌انجامد.» (تعلیقه)

فهرست

ای برادر من! من تو را به خدا پناه می‌دهم از آنکه فردا در زباله‌دان کوفه بر دار آویخته گردی!

در این حال چشمان حضرت اشک‌بار گردید، و اشک‌هایش همین‌طور سَیَلان داشت، و سپس فرمود: خداوند حاکم باشد میان ما و میان کسی که پرده و حجاب ما را پاره می‌کند، و حقّ ما را انکار می‌نماید، و سرّ ما را فاش می‌گرداند، و ما را به غیر جدّمان نسبت می‌دهد، و دربارهٔ ما می‌گوید آنچه ما در حقیقت خودمان آن را نگفته‌ایم.»[1]

۱. ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۲۴۲.

فهرست

بخش دوّم

بررسی اجمالی ادوار مختلف تاریخ امام مجتبی علیه السّلام

فصل اوّل: از زمان ولادت تا وفات پیغمبر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تاریخ ولادت امام مجتبی علیه السّلام

«ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.»[۱]

هم‌چنین مرحوم علاّمهٔ در *امام شناسی* می‌فرماید:

«فاطمه زهرا سلام الله علیها در موقع حادثه احد یک ماه بود که حضرت امام حسن علیه السّلام را زائیده بودند. چون تولّد آن حضرت در ۱۵ رمضان سنه سوّم از هجرت است و غزوهٔ احد در ۱۵ شوّال همان سنه واقع شد. این مطلب را طبری در *تاریخ*، ج ۲، ص ۵۳۷ آورده و نیز گفته است:

> و در همین سال سوّم از هجرت فاطمه سلام الله علیها به حضرت امام حسین علیه السّلام آبستن شد و میان تولّد امام حسن و آبستن شدن به امام حسین بیش از پنجاه شب فاصله نبوده است.»[۲]

---

۱. ***امام شناسی***، ج۱٦، ص ١٦٤.
۲. ***همان***، ج۱۳، ص ٤٩.

فهرست

نام‌گذاری امام مجتبی علیه السّلام توسّط حضرت حق جلّ و علا

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *امام شناسی*، دربارهٔ نام‌گذاری امام مجتبی علیه السّلام می‌نویسد:

«در *غایة المرام* از ابن‌بابویه با سند متّصل خود از أبوحمزه ثمالی از زید بن علیّ بن الحَسَین، از پدرش: علیّ بن الحسین روایت شده است که:

چون فاطمه علیها السّلام حسن را زایید؛ به علیّ گفت: «**او را اسم بگذار!**» علیّ گفت: «**من در نام‌گذاری او بر رسول خدا سبقت نمی‌گیرم!**» و در نزد رسول خدا آمد؛ و مطلب را معروض داشت. رسول خدا فرمود: **من در «نام‌گذاری او بر خداوند عزّوجلّ پروردگار من سبقت نمی‌گیرم.**»

خداوند عزّوجلّ به جبرائیل وحی کرد که: «**برای محمّد مولودی متولّد شده است! اینک هبوط کن؛ و به او سلام برسان! و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و بگو: إنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ!**» «نسبت علیّ با تو نسبت هارون است با موسی! پس او را به نام پسر هارون اسم بگذار!»

رسول خدا به جبرائیل گفت: «**نام او چه بوده است؟!**» گفت: «**شُبَّر.**»

رسول خدا گفت: «**زبان من عربی است!**» گفت: «**او را حَسَن نام بگذار!**» و او را حسن نام گذارد.

و چون حضرت امام حسین به دنیا آمد، خداوند عزّوجلّ به جبرئیل وحی فرستاد که: «**برای مُحَمَّد پسری متولّد شده است؛ پس هبوط کن؛ و تهنیت و مبارک باد بگو؛ و سلام برسان و بگو: إنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ!**» جبرائیل هُبوط نموده؛ و از جانب خدا عزّوجلّ تهنیت گفت؛ و گفت که: «**خدا تو را امر می‌کند که او را به نام پسر هارون اسم گذاری بنمایی!**» گفت: «**نام او چه بود؟**»

فهرست

جبرائیل گفت: «**شُبَّیْر!**» رسول خدا گفت: «**لسان من عربی است.**» گفت: «**نام او حُسَیْن است!**» رسول خدا اسم او را حُسَیْن گذارد.[1]

و نیز در *غایة المرام* از شیخ طوسی در *امالی*، از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت می‌کند که گفت:

اسْمَاء بِنْتُ عُمَیْس خُثْعَمِیَّه برای من گفت که: من قابله جدّه تو: فاطمه بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم در وقت میلاد حسن و حسین علیهما السّلام. چون فاطمه حسن را زایید؛ رسول خدا آمد و گفت: «**ای أسماء! پسرم را بیاور!**»

أسماء می‌گوید: من حسن را در پارچه زردی که پیچیده بودم؛ به او دادم. پیغمبر پارچه را بیفکند؛ و گفت: «**آیا من با شما پیمان ننهادم که نوزاد را در پارچه زرد نپیچید؟!**» رسول خدا پارچه سفیدی طلب کرد؛ و حسن را در آن پیچید؛ و اذان در گوش راست او، و اقامه در گوش چپ او گفت. و سپس به علیّ علیه السّلام گفت: «**نام این پسرم را چه گذارده‌ای؟!**» امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: «**یا رسول الله! من در نام او بر تو پیشی نمی‌گیرم!**»

رسول خدا هم فرمود: «**من هم بر پروردگارم عزّوجلّ پیشی نمی‌گیرم!**» رسول خدا گفت: «**در این حال جبرائیل علیه السّلام نازل شد؛ و گفت: خدای تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: یا مُحَمَّدُ، عَلِیٌّ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّا انَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدَکَ! و بنا بر این نام او را به نام پسر هارون بگذار!**» رسول خدا گفت: «**نام پسر هارون چه بوده است؟**» جبرائیل گفت: «**شُبَّر.**» رسول خدا گفت: «**شُبَّرْ یعنی چه؟**» گفت: «**حَسَن.**» أسماء می‌گوید: رسول خدا حَسَن را حَسَن نامید. و چون حسین متولّد

---

۱. ***غایة المرام***، ص ۱۲۷، حدیث پنجم از خاصّه.

فهرست

شد؛ من نیز مباشرت در امر آن مادر و طفل نمودم. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: «**ای أسماء پسرم را بیاور!**» من او را در پارچه سفیدی پیچیدم؛ و به او دادم. رسول خدا نیز همچون حَسَن در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت. اسماء می‌گوید: در این حال رسول خدا گریه کرد، و سپس گفت: «**این پسر واقعه‌ای در پیش دارد؛ خداوندا لعنت کن کشنده او را. و این مطلب را به فاطمه مگو!**»

أسماء می‌گوید: چون روز هفتم فرا رسید، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد من آمد و گفت: «**پسرم را بیاور!**» من حسین را نزد او بردم؛ و همان‌طور که برای حَسَن عقیقه نموده بود، برای حسین نیز یک قوچ سرمه‌ای رنگ عقیقه کرد؛ و یک ران از پای آن گوسفند را به قابله‌اش داد؛ و سر او را تراشید؛ و معادل وزن موهای تراشیده شده، نقره سکّه‌دار تصدّق داد و سر او را با خَلوق[1] مالید و گفت: «**سر طفل را با خون گوسفند آغشته کردن از سُنَّت‌های جاهلیّت است.**»

أسماء می‌گوید: سپس حُسَیْن را در دامن خود نهاد؛ و پس از آن گفت: «**ای أبا عبد الله! بر من گران است!**» و سپس گریه کرد. من گفتم: پدرم و مادرم فدایت شود، در امروز و در روز اوّل این کاری که کرده‌ای چه بود؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: «**بر این پسرم می‌گریم. گروهی ستم‌گر و متجاوز و کافر از بنی‌أمیّه او را می‌کشند که خداوند در روز باز پسین آنها را مورد شفاعت من قرار ندهد! او را مردی می‌کشد که در دین ثُلْمَه و شکاف وارد کرده؛ و به خدای عظیم کافر شده است. بار پروردگارا! من دربارۀ این دو فرزندم همان را می‌خواهم که ابراهیم خلیل دربارۀ ذُرِّیّه خود خواست. خداوندا! دوست بدار هر که را که آن**

---

۱ . خِلاقَ و خَلُوق نوعی است از عطر که بیشتر از اجزای آن زعفران است.

دو را دوست دارد؛ و مبغوض بدار و لعنت بفرست هر که را که آن دو را مبغوض دارد؛ به‌قدر آسمان و زمین».[۱]»

کشتی گرفتن امام حسن و امام حسین علیهما السّلام در محضر رسول خدا

در *ارشاد مفید*، صفحه ۲۷۲ [بابُ طرفٍ من فضائل الحسین علیه السّلام و فضل زیارته و ذکر مصیبته] گوید:

«و روىٰ عبداللَه بن میمون قدّاح، عن جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام قال: اصطَرَعَ الحسنُ و الحسینُ علیهما السّلام بین یدَی رسولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله، فقال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"إیهًا حَسَنُ! خُذْ حُسینًا!"**

فقالت فاطمةُ علیها السّلام: **"یا رسولَ اللَه! تَستَنهِض الکبیرَ علی الصّغیرِ؟"**

فقال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"هذا جَبرَئیلُ علیه السّلام یقول للحُسین: إیهًا حُسینُ! خُذِ الحَسَنَ!"**»[۲]

«حسن با حسین علیهما السّلام در حضور رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم کشتی گرفتند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به حسن فرمودند: دست بردار از همه چیز و حسین را بگیر! فاطمه سلام الله علیها عرض کرد: یا رسول الله! بزرگ را بر کوچک تحریک می‌کنی؟!

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: این است جبرئیل علیه السّلام که به حسین می‌گوید: حسین دست بردار از همه چیز و حسن را بگیر!»[۳]

---

۱. ***غایة المرام***، ص ۱۳۱، حدیث ۲۴، از خاصّه؛ ***امام شناسی***، ج ۱۰، ص ۴۱۸.
۲. ***مطلع انوار***، ج ۹، ص ۲۴۵.
۳. ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۳۱۱.

فهرست

امام مجتبی بازگو کنندهٔ وحی برای مادر در سنّ کودکی

ابن‌شهرآشوب در *مناقب* آورده است که:

أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ علیه السّلام كَانَ يَحْضُرُ مَجْلِسَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله و سلّم وَ هُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنِينَ فَيَسْمَعُ الْوَحْيَ فَيَحْفَظُهُ فَيَأْتِي أُمَّهُ فَيُلْقِي إِلَيْهَا مَا حَفِظَهُ فَلَمَّا دَخَلَ عَلِيٌّ علیه السّلام وَجَدَ عِنْدَهَا عِلْماً فَيَسْأَلُهَا عَنْ ذَلِكَ، فَقَالَتْ: "**مِنْ وَلَدِكَ الْحَسَنِ!**" فَتَخَفَّى يَوْماً فِي الدَّارِ وَ قَدْ دَخَلَ الْحَسَنُ وَ قَدْ سَمِعَ الْوَحْيَ فَأَرَادَ أَنْ يُلْقِيَهُ إِلَيْهَا فَأُرْتِجَ عَلَيْهِ فَعَجِبَتْ أُمُّهُ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ: "**لَا تَعْجَبِينَ يَا أُمَّاهْ فَإِنَّ كَبِيراً يَسْمَعُنِي وَ اسْتِمَاعُهُ قَدْ أَوْقَفَنِي!**" فَخَرَجَ عَلِيٌّ فَقَبَّلَهُ.
وَ فِي رِوَايَةٍ: "**يَا أُمَّاهْ قَلَّ بَيَانِي وَ كَلَّ لِسَانِي لَعَلَّ سَيِّداً يَرْعَانِي!**"»[1]

«امام حسن مجتبی علیه السّلام در سن هفت سالگی به نزد جدش می‌رفت و آیات وحی را می‌شنید و آن را حفظ می‌نمود و بعد از آن به نزد مادرش می‌آمد و هر آنچه را که آموخته بود برای مادرش بازگو می‌کرد.

هر وقت که امام علی علیه السّلام بر حضرت فاطمه علیها السّلام وارد می‌شد متوجه می‌شد که آن حضرت از آیات وحی آگاه و با خبر است وقتی که از وی پرسید که چگونه به آیات وحی آگاهی پیدا می‌کنی؟

حضرت زهراء علیها السّلام گفت: «**مِن ولدك الحسن**»، به‌واسطهٔ فرزندت حسن از آنها مطّلع می‌شوم.

روزی امام علی علیه السّلام در خانه مخفی شد و امام حسن علیه السّلام وارد خانه شد و همین که خواست آیات وحی را برای مادر ارجمندش بازگو کند ولی زبانش به لکنت افتاد، مادرش از وضعیت وی تعجّب نمود. به مادرش رو نمود و عرض کرد: ای مادر! تعجّب نکن؛ زیرا که شخص بزرگی به سخنان من گوش می‌دهد و گوش دادن اوست که مرا از سخن

---

۱. ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ٤، ص ۸.

گفتن بازداشته است.

و در روایت دیگری عرضه داشت: ای مادر؛ بیانم نارسا و زبانم ناتوان گردیده است، گویا آقای بزرگواری مراقب من است.

آن‌گاه امیر مؤمنان علی علیه السّلام از محل خود خارج شد، و فرزند دلبندش را بوسید.»[1]

حضور امام مجتبی در مباهله با نصارای بنی‌نجران

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *امام شناسی* از قندوزی صاحب کتاب *ینابیع المودّة*، چنین نقل می‌کند:

«قندوزی می‌گوید:

أخرج صاحبُ *المناقب* عن جعفر الصّادق، عن أبیه، عن جدّه علیّ بن الحسین: أنّ الحسن بن علیّ علیهم السّلام قال فی خطبته: **"قال اللّه تعالی لجدّی صلّی اللّه علیه و آله حین جحده کفرةُ أهلِ نجرانَ و حاجّوه: ﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ﴾[1] فَأَخْرَجَ جَدّی صلّی الله علیه و آله مَعَهُ مِنَ الأنفُسِ أبی، وَ مِنَ الْبَنِینَ أَنَا وَ أخِی الْحُسَیْنِ، وَ مِنْ النِّساء فاطِمَةَ أمّی، فَنَحْنُ أَهْلُهُ وَ لَحْمُهُ وَ دَمُهُ وَ نَفْسُهُ، وَ نَحْنُ مِنْهُ وَ هُوَ مِنّا."[2]»[3]**

حضور امام مجتبی علیه السّلام در اصحاب کساء و نزول آیه تطهیر

مرحوم علاّمهٔ طهرانی در کتاب *امام شناسی* به‌عنوان شاهدی بر اثبات آیه

---

۱. سوره آل‌عمران (۴) آیه ۶۱.

۲. ***ینابیع المودّة***، ص ۵۲ و ۵۳.

۳. ***امام شناسی***، ج ۱، ص ۲۰۷.

تطهیر در شأن اهل‌بیت علیهم السّلام، به احتجاج حضرت امام حسن به آیه تطهیر در وقتی‌که با معاویه صلح کردند و بر منبر رفته و خطبه بلیغ و بسیار مفصّلی را بیان فرمودند و در آن جمیع مناقب و فضائل خود را بیان کردند، استشهاد می‌کنند و چنین می‌نویسد:

«این خطبه را شیخ در *امالی* با دو سند نقل کرده است. با سند اوّل از حضرت علیّ بن الحسین زین العابدین علیهما السّلام روایت کرده است و این خطبه بسیار مفصّل است و در آن حضرت فضایل خود را شرح می‌دهد، تا آنکه می‌فرماید:

«وَ أَقُولُ مَعاشِرَ الْخَلائِقِ فَاسْمَعُوا وَ لَكُمْ افْئدَةٌ وَ أَسْماعٌ فَعُوا: انّا اهْلُ بَيْتٍ اكْرَمَنَا اللَهُ بِالْإِسْلامِ وَاخْتارَنا وَاصْطَفانا وَ اجْتَبانَا وَ أَذْهَبَ عَنَّا الرِّجْسَ وَ طَهَّرَنَا تَطْهِيراً، وَ الرِّجْسُ هُوَ الشَّكُّ فَلَا نَشُكُّ فِى اللَهِ الْحَقِّ وَ دَينِهِ ابَداً، وَ طَهَّرنا مِنْ كُلِّ أَفْنٍ وَ عَيْبٍ مُخْلَصِينَ الَى آدَمَ نِعْمَةَ مِنْهُ، لَمْ تَفْتَرِقِ النّاسُ فِرْقَتَيْنِ إلّا جَعَلَنَا اللَهُ فِى خَيْرِهِمَا، فَأَدَّتِ الأُمُورُ وَ افَضَتِ الدُّهُورُ.»

می‌فرماید: «معاشر النّاس بشنوید برای شما قلب‌ها و گوش‌هایی است پس فرا گیرید! ما اهل بیتی هستیم که خداوند ما را به اسلام مکرّم داشت و ما را اختیار کرده و برگزیده و انتخاب فرموده و هر گونه رجس و ناپاکی را از ما زدوده و ما را پاک و بی‌عیب قرار داده است. رجس، شکّ است، ما هیچ‌گاه در خدا و دین خدا شکّ نیاوردیم و ما را از هر گونه سستی فکر و ضعف اندیشه و عیبی پاک نموده است و پدران ما را تا آدم أبوالبشر پاک و خالص قرار داده و بدین‌نعمت سرافراز نموده است. هیچ‌گاه مردم به دو دسته نشدند مگر آنکه ما را در آن دسته بهتر و پاکیزه‌تر قرار داد. پس امور به جریان افتاد و روزگارها گذشت.»

و سپس آن حضرت به‌دنبال این مطلب مشروحاً بقیّه مناقب خود را بیان می‌کند، تا آنکه می‌فرماید:

فهرست

«فنَحْنُ أَهْلُهُ وَ لَحْمُهُ وَ دَمُهُ وَ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ مِنْهُ وَ هُوَ مِنّا، وَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾، فَلَمَّا أَنْزِلَتْ آيَةُ التَّطْهيرِ جَمَعَنا رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم أَنَا وَ أَخِى وَ أُمّى وَ أَبِى فَجَعَلْنا وَ نَفْسَهُ فِى كِساءٍ لِأُمِّ سَلَمَةَ خَيْبَرِيٍّ فِى حُجْرَتِها وَ يَوْمِها، فَقَالَ: اللّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِى وَ هَؤُلَاءِ أَهْلى وَ عِتْرَتِى فَاذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهيراً. فَقَالَتْ أُمَّ سَلَمَةَ رَضِىَ اللهُ عَنْها: أَنَا أَدْخُلُ مَعَهُمْ يا رَسُولَ اللهِ؟

فَقالَ لَها رَسولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: يَرْحَمُكِ اللهُ انْتِ عَلَى خَيْرٍوَ الَى خَيْرٍ وَ مَا أَرْضانِى عَنْكِ وَ لَكِنَّها خاصَّةٌ لِى وَ لَهُمْ، ثُمَّ مَكَثَ رَ سُولُ اللهِ بَعْدَ ذَلِكَ بَقِيَّةَ عُمْرِهِ حَتّى قَبَضَهُ اللهُ إلَيْهِ يَأتينا فِى كُلِّ يَوْمٍ عِنْدَ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَ يَقُولُ: الصَّلَاةَ يَرْحَمُكُمُ اللهُ، ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾... الخطبة.»[1]

می‌فرماید: «ما اهل رسول خدا هستیم و گوشت او و خون او و جان او؛ و ما از او هستیم و او از ماست، و خداوند تعالی فرموده: حقاً که خداوند فقط اراده فرموده که از شما خاندان اهل‌بیت هر آلودگی را پاک کند و هر عیب و نقصی را برطرف کند. و چون آیه تطهیر نازل شد پیغمبر، ما را جمع کرد، مرا و برادرم را و مادرم را و پدرم را؛ با خود همگی را در زیر کساء خیبری که مال اُمّ‌سلمه بود قرار داد و این واقعه در حجره اُمّ‌سلمه اتّفاق افتاد و در روزی که نوبت او بود، و سپس عرض کرد: بار پروردگارا! اینان اهل‌بیت من هستند و اینان اهل من و عترت من هستند، پلیدی و زشتی را از آنها بزدا و پاک و طاهرشان قرار ده.

١. ***غایة المرام***، ص ٢٩٧ حدیث ٢٦.

فهرست

در این حال أمّ‌سلمه گفت: ای رسول خدا، من هم با آنها داخل شوم؟ رسول خدا فرمود: خدا تو را رحمت کند تو بر طریقه خیری و عاقبت به خیرخواهی بود و چقدر از تو خشنود هستم ولیکن این مقام اختصاص به من و اینها دارد. و پس از این قضیه رسول خدا تا آخر عمر که خدا جانش را به‌سوی خود قبض نمود هر روز صبح‌هنگام طلوع صبح نزد ما می‌آمد و می‌گفت: نماز، خدا شما را رحمت کند، ﴿این است و جز این نیست که خداوند مشیّتش بر آن تعلّق گرفته که شما اهل‌بیت را از هر رجس و خرابی دور کند و پاک و منزّه و مقدّس قرار دهد﴾.»[1]

١. ***امام شناسی***، ج٣، ص ١٧٧.

فصل دوّم: بعد از شهادت پیغمبر تا شهادت امیرالمؤمنین

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اعتراض امام مجتبی علیه السّلام بر ابوبکر در سنین کودکی

بلاذری در کتاب *أنساب الأشراف* می‌نویسد:

و حدّثنی عبدُالله بن صالح، عن حمّاد بن سلمة، عن هشام بن عروة، عن عروة، قال: خطب أبو بکر یوماً فجاء الحسن فقال: إنزِلْ عن مِنبرِ أبی! فقال علیٌّ: لَیسَ هذا عن إملاءٍ منّا.[1]

«روزی ابوبکر خطبه می‌خواند، (امام) حسن (علیه السّلام) آمد و فرمود: از منبر پدر من بیا پایین. علی (علیه السّلام) گفت: این کار او به دستور ما نبوده است.»

هم‌چنین مرحوم شیخ صدوق در کتاب *علل الشّرایع* با إسناد خود از امام صادق علیه السّلام دربارهٔ علّت دفن شدن حضرت صدیّقه علیها السّلام در نیمه‌های شب، روایت می‌کند که در قسمتی از آن به جریان مقابله امام حسن مجتبی علیه السّلام با ابوبکر آمده است:

«فَلَمَّا قَضَتْ نَحْبَهَا صلوات الله علیها وَ هُمْ فِی ذَلِكَ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ أَخَذَ عَلِیٌّ فِی جَهَازِهَا مِنْ سَاعَتِهِ کَمَا أَوْصَتْهُ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ جَهَازِهَا أَخْرَجَ عَلَی الْجَنَازَةِ وَ

---

۱. ***أنساب الأشراف***، ج ۳، ص ۲٦.

فهرست

أَشْعَلَ النَّارَ فِی جَرِیدِ النَّخْلِ وَ مَشَی مَعَ الْجَنَازَةِ بِالنَّارِ حَتَّی صَلَّی عَلَیْهَا وَ دَفَنَهَا لَیْلًا فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبُو بَکْرٍ وَ عُمَرُ عَاوَدَا عَائِدَیْنِ لِفَاطِمَةَ فَلَقِیَا رَجُلًا مِنْ قُرَیْشٍ، فَقَالا لَهُ: مِنْ أَیْنَ أَقْبَلْتَ؟

قَالَ عَزَّیْتُ عَلِیّاً بِفَاطِمَةَ. قَالا: وَ قَدْ مَاتَتْ؟! قَالَ: نَعَمْ وَ دُفِنَتْ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ.

فَجَزَعَا جَزَعاً شَدِیداً ثُمَّ أَقْبَلَا إِلَی عَلِیٍّ علیه السّلام فَلَقِیَاهُ وَ قَالا لَهُ: وَ اللَّهِ مَا تَرَکْتَ شَیْئاً مِنْ غَوَائِلِنَا وَ مَسَاءَتِنَا وَ مَا هَذَا إِلَّا مِنْ شَیْءٍ فِی صَدْرِکَ عَلَیْنَا! هَلْ هَذَا إِلَّا کَمَا غَسَّلْتَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وسلّم دُونَنَا وَ لَمْ تُدْخِلْنَا مَعَکَ؟ وَ کَمَا عَلَّمْتَ ابْنَکَ أَنْ یَصِیحَ بِأَبِی بَکْرٍ: أَنِ انْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ أَبِی؟!»

«هنگامی‌که فاطمه زهراء سلام الله علیها به شهادت رسید حضرت علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام طبق وصیّت آن بانوی معظّمه جنازه‌اش را شبانه برداشت.

آن‌گاه شاخه‌های خرما را آتش زدند و به‌دنبال جنازه آوردند و از روشنایی آن آتش استفاده کردند تا اینکه نماز بر بدن حضرت فاطمه سلام الله علیها خواندند و بدن مقدّس آن حضرت را شبانه دفن کردند.

وقتی صبح شد ابوبکر و عمر به منظور عیادت آن مظلومه حرکت کردند. در بین راه با مردی از قریش مصادف شدند و به او گفتند: از کجا می‌آیی؟ گفت: در شهادت حضرت زهراء سلام الله علیها به علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام تسلیت گفتم. گفتند:آیا حضرت فاطمه سلام الله علیها از دنیا رفت؟ گفت: آری، او را شبانه دفن نمودند. آنها پس از اینکه به شدّت ناراحت شدند متوجّه حضرت امیر علیه السّلام گردیدند و به آن حضرت گفتند:

به خدا قسم که تو چیزی از عیوب ما را باقی ننهادی، این کارهای تو حاکی از آن کینه ایست که در سینه خود نسبت به ما داری! آیا این‌چنین نیست که

در موقع غسل پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم، ما را خبر نکردی و با خویشتن همدست ننمودی و نیز به پسرت یاد دادی که پای منبر ابوبکر آمد و فریاد زد: از منبر پدرم فرود آی!»

سپس حضرت علّت راه ندادن آنها را برای تغسیل پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان می‌کند و در ادامه می‌فرماید:

«وَ أَمَّا الْحَسَنُ ابْنِي فَقَدْ تَعْلَمَانِ وَ يَعْلَمُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ أَنَّهُ يَتَخَطَّى الصُّفُوفَ حَتَّى يَأْتِيَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله و سلّم وَ هُوَ سَاجِدٌ فَيَرْكَبَ ظَهْرَهُ فَيَقُومُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله و سلّم وَ يَدُهُ عَلَى ظَهْرِ الْحَسَنِ وَ الْأُخْرَى عَلَى رُكْبَتِهِ حَتَّى يُتِمَّ الصَّلَاةَ؟ قَالا: نَعَمْ، قَدْ عَلِمْنَا ذَلِكَ.

ثُمَّ قَالَ: تَعْلَمَانِ وَ يَعْلَمُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ أَنَّ الْحَسَنَ كَانَ يَسْعَى إِلَى النَّبِيِّ وَ يَرْكَبُ عَلَى رَقَبَتِهِ وَ يُدْلِي الْحَسَنُ رِجْلَيْهِ عَلَى صَدْرِ النَّبِيِّ صلّى الله عليه و آله و سلّم حَتَّى يُرَى بَرِيقُ خَلْخَالَيْهِ مِنْ أَقْصَى الْمَسْجِدِ وَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله و سلّم يَخْطُبُ وَ لَا يَزَالُ عَلَى رَقَبَتِهِ حَتَّى يَفْرُغَ النَّبِيُّ صلّى الله عليه و آله و سلّم مِنْ خُطْبَتِهِ وَ الْحَسَنُ عَلَى رَقَبَتِهِ فَلَمَّا رَأَى الصَّبِيُّ عَلَى مِنْبَرِ أَبِيهِ غَيْرَهُ شَقَّ عَلَيْهِ ذَلِكَ وَ اللَّهِ مَا أَمَرْتُهُ بِذَلِكَ وَ لَا فَعَلَهُ عَنْ أَمْرِي.»... الحديث.»[1]

«امّا فرزندم حسن (که می‌گویید پای منبر آمد و به ابوبکر گفت: از منبر پدرم فرود آی!) آیا غیر از این است که شما و عموم اهل مدینه می‌دانید حسن در میان صف نماز جماعت راه می‌رفت تا نزد پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان می‌آمد و در حال سجده بر پشت مبارک آن حضرت سوار می‌شد، وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان سر از سجده برمی داشت یک دست خود را به پشت حسن و دست دیگرش را روی

۱. *علل الشّرایع*، ج ۱، ص ۱۸۵.

فهرست

زانوی مبارک خود می‌نهاد تا اینکه نماز را به این کیفیّت تمام می‌کرد؟ گفتند: آری ما این موضوع را کاملاً می‌دانیم. آن‌گاه حضرت امیر علیه السّلام فرمود: شما و اهل مدینه عموماً قبول دارید که فرزندم حسن به جانب پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان می‌شتافت و پس از اینکه بر گردن مقدّس آن حضرت سوار می‌شد پاهای خود را به نحوی بر سینه ی مبارک آن بزرگوار آویزان می‌نمود که برق خلخال‌های حسن علیه السّلام از انتهای مسجد مشاهده می‌شد و حسن علیه السّلام همچنان در آغوش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان بود تا آن حضرت از خواندن خطبه و سخنرانی فراغت حاصل می‌نمود؟ موقعی که آن طفل، دیگری را به‌جای جدّ خود بر فراز منبر ببیند طبیعیست که ناراحت می‌شود و این منظره برایش ناگوار خواهد شد. به خدا قسم من این مطلبی را که شما می‌گویید به وی تعلیم ندادم و او را مأمور ننمودم.»

علّت ارسال امام حسن توسّط امیرالمومنین برای فتح ایران در زمان عمر بن الخطّاب

حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه دربارهٔ علّت حضور امام حسن علیه السّلام در فتح ایران در زمان خلافت عمر بن الخطّاب لعنة الله علیه بعد از آنکه عمر از حضرت درخواست راهنمایی کرد، می‌فرماید:

«عمر بن الخطّاب سراغ امیرالمؤمنین آمد و گفت: یا علی! در این جنگ چه کنیم؟ امیرالمؤمنین صلاح را به او نشان دادند! و خود امام حسن را هم با یکی از این لشکریان به ایران می‌فرستد که همراه با این لشکر در ایران بیاید؛ لذا امام حسن با این لشکر به ایران آمد.

چرا امیرالمومنین علیه السّلام امام حسن را فرستاد؟ چون او نمی‌گوید «من»، او همیشه می‌گوید: «او»! «من» در حرفش نیست، ضمیر متکلّم در کلام

فهرست

امیرالمؤمنین علیه السّلام وجود ندارد، همیشه ضمیر مذکّر مغایب وجود دارد «هُوَ». همیشه می‌گوید «او چه می‌گوید؟» و «او چه اراده کرده است؟» و «نظر او چیست؟» ، «او چه تصمیم گیرد و او چه می‌کند» ،«او چه می‌خواهد؟».»[1]

سؤالات ملک روم از امام حسن مجتبی علیه السّلام

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *معاد شناسی* آورده است که:

«در *تفسیر علیّ بن ابراهیم* در ذیل آیه ﴿**فَرِيقٌ فِى الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِى السَّعِيرِ**﴾[2] روایت مفصّلی را راجع به نبرد امیرالمؤمنین علیه السّلام با معاویه و اطّلاع ملکِ روم از این قضیّه، بیان می‌کند و می‌گوید که:

> ملکِ روم نامه‌ای به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و نامه دیگری به معاویه نوشت که: اعلم اهل‌بیت خود را بفرستید تا من از آنها سؤالاتی کنم، و سپس در *انجیل* نظر کنم و پس از آن به شما خبر دهم که کدام‌یک از شما به امر خلافت سزاوارترید.
>
> معاویه یزید را فرستاد، و امیرالمؤمنین امام حسن مجتبی را فرستادند.

و سپس قضیّه را مفصّلاً شرح می‌دهد تا می‌رسد به آنکه می‌گوید:

> از جمله سؤالاتی که از امام حسن نمود این بود که ارواح مؤمنین پس از مرگ کجا جمع می‌شوند؟ حضرت فرمود:
>
> «**تَجْتَمِعُ عِنْدَ صَخْرَةِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِى لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ. وَ هُوَ عَرْشُ اللَهِ الادْنَى. مِنْهَا يَبْسُطُ اللَهُ الأرْضَ وَ إلَيْهَا يَطْوِيهَا، وَ مِنْهَا الْمَحْشَرُ وَ مِنْهَا اسْتَوَى رَبُّنَا إلَى السَّمَاءِ، أَيِ اسْتَوْلَى عَلَى السَّمَاءِ وَ الْمَلَائِكَةِ.**»
>
> «اجتماع می‌کنند در نزد سنگ بیت‌المقدس در شب جمعه. و بیت‌المقدس

---

۱. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۱۳۳.

۲. سوره شوری (۴۲) آیه ۷.

فهرست

عرش نزدیک خداست. و از آنجا خداوند زمین را پهن کرد و بگستراند و به بیت‌المقدس زمین را در هم می‌پیچد، و از آنجا محشر به پا می‌گردد و از آنجا پروردگارِ ما بر فرشتگان و آسمان استیلا پیدا نموده و محیط شد.»

سپس ملک روم از ارواح کفّار و محلّ اجتماع آنان پرسش کرد. حضرت فرمود:

«**تَجْتَمِعُ فِى وَادِى حَضْرَمُوتَ، وَرَاءَ مَدِينَةِ الْيَمَنِ. ثُمَّ يَبْعَثُ اللَهُ نَاراً مِنَ الْمَشْرِقِ وَ نَاراً مِنَ الْمَغْرِبِ وَ يُتْبِعُهُمَا بِرِيحَيْنِ شَدِيدَيْنِ فَيُحْشَرُ النَّاسُ.**»[۱]

«اجتماع می‌کنند در وادی حضرموت در پشت شهر یَمَن. و سپس خداوند بر می‌انگیزد آتشی را از طرف مشرق و آتشی را از طرف مغرب، و به‌دنبال آنها دو باد تند را بر می‌انگیزد، پس مردم محشور می‌گردند.»[۲]

سردمداران ناکثان در جنگ جمل

«طلحه و زبیر دو رکن اساسی این جنگ بودند و به‌خیال خود برای احقاق حق و قیام بر علیه قاتلان عثمان و به‌جهت خون‌خواهی او در این جنگ شرکت کرده بودند؛ و ازطرف دیگر با خود گفتند: باید یکی را پیدا کنیم که پشت سر او سینه بزنیم و بتوانیم هر کاری می‌خواهیم انجام دهیم، لذا عایشه بدبخت و بیچاره ــ که هم در زمان رسول خدا و هم بعد ازشهادت ایشان توطئه‌گر بود ــ را سوار بر شتر کردند و با عنوان «مِن عائشةَ أمِّ المؤمنينَ زَوجةِ رسولِ اللَه»[۳] به مردم ساکن در شهرهای مختلف نامه دادند و آنها را تحریک کردند که: «زن پیغمبر در اینجا جلو

---

۱. ***تفسير علىّ بن إبراهيم*** (طبع سنگی)، ص ۵۹۵ ـ ۵۹۹.

۲. ***معاد شناسى***، ج۳، ص ۲۷٤.

۳ . ***الجمل***، ص ۲۹۹: نامه عایشه به اهل مدینه؛ و ص ٤۳۱: نامه عایشه به زید بن صوحان؛ ***وقعة الجمل***، ص ۲۹: نامه عایشه به اُمّ‌سلمه.

آمده، دیگر علی را رها کنید؛ علی کیست؟! علی پسرعمو و داماد پیغمبر است؛ همسر پیغمبر کجا و پسرعموی پیغمبر کجا!»

نامه‌هایی که عایشه برای افراد می‌نوشت و به‌طورکلّی تاریخ، برای ما بسیار مهم است. همین حرف که «ببینید عایشه زن پیغمبر به خون‌خواهی عثمان آمده و علی چنین‌وچنان است» و همین نامه‌هایی که برای افراد می‌فرستادند، مردم را فریب داد و باعث اغفال آنها گردید. عایشه امیرالمؤمنین علیه السّلام را به قتل عثمان متّهم ساخت، درحالی‌که چون عثمان در زمان خلافتش حقوق او را از بیت‌المال قطع کرده بود و سهمش را به‌اندازه‌ای که عمر پرداخت می‌کرد، نمی‌داد،[1] دربارهٔ عثمان گفت:

«اقتُلوا نَعثَلًا فقَد کَفَرَ»؛[2] «ایـن نَعثَـل[3] یهـودی را بکشـید کـه او کـافر شـده است!»

آخر ای نابکار! حال که علی زمام امور را به‌دست گرفته، ناگهان به خون‌خواهی عثمان بلند شده‌ای و به‌عنوان زوجه رسول خدا بر داماد رسول خدا تهمت می‌زنی و مردم را بر علیه حق می‌شورانی؟!

تمام اینها برای رسیدن به زندگی دوروزه دنیا بود که مردم را پشت سر عایشه جمع کردند. این مردم کودن نمی‌فهمند که دربارهٔ پیغمبر آیه نازل شد که «باید از اوامر او اطاعت کنید!»[4] نه همسران او؛ در کدام آیه وجوب پیروی از زن پیغمبر آمده است؟!»[5]

---

۱. ***تاریخ یعقوبی***، ج ۲، ص ۱۷۵.
۲. ***تاریخ طبری***، ج ٤، ص ٤٥٩.
۳. نَعثَل به‌معنای پیرمرد احمق، نام فردی یهودی در مدینه بود.
٤. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۳۲: ﴿**وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ**﴾.
٥. ***عنوان بصری***، ج ۲، ص ۳۸.

فهرست

انتساب عائشه به پیغمبر، علل گرایش مردمان جاهل به او

«﴿یا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً * وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی وَ أَقِمْنَ الصَّلاةَ وَ آتِینَ الزَّکاةَ وَ أَطِعْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...﴾.[۱]

«ای زنان پیامبر! شخصیت و شأن شما مانند شأن و ارزش بقیه از زنان نیست، و اگر تقوای پروردگار را پیشه خود سازید اجر بیشتری را نصیب خود کرده‌اید. پس هنگام سخن گفتن صدای خود را نازک نکنید که این امر موجب تحریک افراد مریض و آلوده خواهد شد، و پیوسته با کلام نیکو و سخن مناسب با مردم تکلّم نمایید تا شأن و شخصیت پیامبر در رفتار شما محفوظ بماند. * و هم‌چنین در منزل‌های خود مستقرّ باشید و بی‌جهت از منزل خارج نشوید و مانند زن‌های دوران جاهلیّت با زر و زیور و آرایش نامناسب خود را به مردم ننمایانید و حجاب و عفاف را همیشه مراعات کنید و نماز را به‌پا دارید و زکات اموال خود را بپردازید (مانند سایر افراد به احکام و تکالیف التزام داشته باشید و نگویید: ما ازواج رسول خدا هستیم، پس حکم و تکلیفی بر عهده ما نمی‌باشد.) و از خدا و رسول او اطاعت و فرمانبرداری نمایید... .»

در این آیات خداوند مسئولیّت زنان پیامبر را بیش از سایر افراد قرار داده است، و به همان درجه از قرب که انتساب و ارتباط با رسول خدا برای آنها فراهم می‌نماید و موقعیت و شأن آنان را نزد مردم افزون می‌سازد، به همان مقدار در صورت تمرّد و سرپیچی از اوامر الهی و ابراز خودسری و اظهار انانیّت و مقابله با حکم و تکلیف و دستور الهی، موجبات سخط و غضب و قهر و دورباش از رحمت

---

۱. احزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳.

فهرست

خدا را ایجاب می‌نماید؛ و این مسئله کاملاً دربارهٔ منتسبین به یک عارف بالله و ولیّ الهی صادق و منطبق است.

اولاد و ازواج و ارحام یک ولیّ خدا و عارف بالله باید بدانند که به‌واسطهٔ این اقتراب و انتساب مسئولیّت بیشتری از سایر افراد متوجّه آنها خواهد بود و باید در قبال این مسئولیّت پاسخ‌گو باشند.

آنها چه بخواهند و چه نخواهند به‌واسطهٔ این انتساب، دیدگاه مردم و تمایل آنها به آنان صورت دیگری به خود خواهد گرفت، و خدای نکرده چه‌بسا به‌واسطهٔ ابراز سلیقه‌های فردی و تفکّرات شخصی آمیخته با انگیزه‌های نفسانی و حبّ و بغض‌ها، سرنوشت و مسیر یک فرد دستخوش خطرات و آسیب‌های جبران ناپذیر خواهد شد.

تمام فتنه‌ای که پس از مرگ عثمان و دوران خلافت و حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام برای آن حضرت و مسلمانان تا به امروز واقع گردید، ناشی از سرپیچی عایشه زوجهٔ رسول خدا از حکم و تکلیف الهی او بود. و به‌جای اینکه او در خانه بنشیند و کاری به کار خلافت و حکومت امیر مؤمنان نداشته باشد، از خانه بیرون آمد و اتّهام قتل عثمان را بر خلیفه و جانشین رسول خدا، علیّ مرتضی وارد نمود و با فرستادن رسائل و پیک‌ها به سران قبایل آنان را بر علیه دستگاه خلافت علوی تحریک نمود و از شأن و مرتبتِ خود و انتسابش به رسول خدا برای شکستن صولت و اقتدار و شکست امیرالمؤمنین علیه السّلام بهره برد و مردم را به هلاکت افکند، و همین‌طور این قضیه جنگ صفّین را به‌وجود آورد تا جایی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به شهادت رسیدند.»[۱]

---

۱. ***اسرار ملکوت***، ج۳، ص ۲۱۷.

فهرست

خطبه حضرت امام حسن در کوفه برای بیعت و دعوت مردم به جهاد

لذا حضرت امیرالمومنین علیه السّلام امام حسن را به کوفه فرستاد تا مردم را از فتنه عائشه برحذر کرده و آنها را برای جهاد در راه خدا مهیّا نماید.

شیخ طوسی در کتاب *امالی* آورده است که امام حسن علیه السّلام در مسجد کوفه چنین خطبه خواند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ مَا تَكْفِيكُمْ جُمْلَتُهُ، وَ قَدْ أَتَيْنَاكُمْ مُسْتَنْفِرِينَ لَكُمْ، لِأَنَّكُمْ جَبْهَةُ الْأَمْصَارِ، وَ رُؤَسَاءُ الْعَرَبِ، وَ قَدْ كَانَ مِنْ نَقْضِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ بَيْعَتَهُمَا وَ خُرُوجِهِمَا بِعَائِشَةَ مَا قَدْ بَلَغَكُمْ، وَ هُوَ ضَعْفُ النِّسَاءِ، وَ ضَعْفُ رَأْيِهِنَّ، وَ قَدْ قَالَ اللهُ (تَعَالَى): ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾[1] وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَنْصُرْهُ أَحَدٌ لَرَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِيمَنْ أَقْبَلَ مَعَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ، وَ مَنْ يَبْعَثُ اللَّهُ لَهُ مِنْ نُجَبَاءِ النَّاسِ كِفَايَةٌ، فَانْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»؛[2]

«ای مردم! همانا که امیرالمؤمنین علی را فضایل و امتیازاتی هست که برخی از آنها برای شما بس است و ما نزد شما آمده‌ایم که شما را بسیج کنیم، زیرا شما پیشانی شهرها و بزرگان عربید، و از بیعت شکنی طلحه و زبیر و اینکه عائشه را همراه خود کرده‌اند. آنچه که لازم بوده به شما رسیده است و این ضعف زنان و ضعف رأی آنان است. خداوند بزرگ فرمود: ﴿مردان، عهده‌دار زنانند﴾.

سوگند به خدا که اگر کسی او را یاری نکند، آرزو دارم که در میان آنان که با او همراهند، از مهاجر و انصار و آن بزرگانی از مردم که خداوند برای یاری او برپای خواهد خیزاند، کفایت باشد. پس خدای را یاری کنید تا یاریتان کند.»

---

۱. سوره نساء (٤) آیه ٣٤.

۲. ***الأمالی*** (شیخ طوسی)، ص۷۱۹.

فهرست

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه این خطبه امام مجتبی علیه السّلام را در *مطلع انوار* با مختصر اختلافی در الفاظ به نقل از کتاب *الإمامة و السّیاسة* دینوری، آورده است.[۱]

تفویض امر طلاق زنان پیامبر، به امیرالمؤمنین و اوصیاء او علیهم السّلام

«جالب است که بدانیم رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیت کردند که: «ای علی، هرگاه دیدی که یکی از زوجات من از تحت حکم و تکلیف الهی خارج گشتند، تو می‌توانی او را طلاق دهی و در این صورت دیگر اطلاق امّ‌المؤمنین بر او نخواهد بود.»[۲]

در *مناقب ابن‌شهرآشوب*، جلد یک، صفحه ۳۹۶ چنین آورده است:

الأصبَغُ بنُ نُباتَةَ قالَ: بَعَثَ عَلِیٌّ علیه السّلام یَومَ الجَمَلِ إلَی عائِشَةَ، **ارجِعی و إلّا تَکَلَّمتُ بِکَلامٍ تَبرَءِینَ مِنَ اللهِ و رسولِهِ**. و قالَ أمیرُالمؤمنینَ لِلحَسنِ: «**اذهَب إلَی فُلانَةَ فَقُل لَها قالَ لَکِ أمیرُالمُؤمنینَ: "و الَّذی فَلَقَ الحَبَّةَ و النَّوی و بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَئِن لَم تَرحَلی السّاعَةَ لَأبعَثَنَّ إلَیکِ بِما تَعلَمینَ."**»

فَلَمّا أخبَرَها الحسنُ بِما قالَ أمیرُالمؤمنینَ، قامَت ثُمَّ قالَت: «رحِّلونی!» فَقالَت لها امرَأةٌ مِنَ المَهالِبَةِ: «أتاکِ ابنُ عَبّاسٍ شَیخُ بنی‌هاشمٍ و حاوَرتِیهِ و خَرَجَ مِن عندِکِ مُغضَبًا و أتاکِ غُلامٌ فَأقلَعتِ؟»

قالَت: «إنَّ هَذا الغُلامَ ابنُ رسولِ اللهِ فَمَن أرادَ أن یَنظُرَ إلَی مُقلَتَی رسولِ اللهِ فَلیَنظُر إلَی هَذا الغُلامِ، و قَد بَعَثَ إلَیَّ بِما عَلِمتِ.» قالَت: «فَأسأَلُکِ بِحَقِّ رَسولِ اللهِ عَلَیکِ، إلّا أخبَرتینا بِالَّذی بَعَثَ إلَیکِ.» قالَت: «إنَّ رسولَ اللهِ

---

۱. ***الإمامة و السّیاسة***، ج ۱، ص ۶۷؛ ***مطلع انوار***، ج ۱۰، ص ۸۹.
۲. ***اسرار ملکوت***، ج ۳، ص ۲۱۸.

فهرست

جَعَلَ طَلاقَ نِسائِهِ بِيَدِ عَلِيٍّ، فَمَن طَلَّقَها فى الدُّنيا بانَت مِنهُ فى الآخِرَةِ.»[1]

«اصبغ بن نباته گوید: در جنگ جمل، امیرالمؤمنین علیه السّلام پیکی را به‌سوی عایشه فرستاد و به او فرمود: برگردد و دست از جنگ بشوید وإلاّ سخنی را بر زبان جاری خواهم ساخت که دیگر بین تو و خدا و رسولش هیچ رَبط و تعلّقی باقی نخواهد ماند. امیرالمؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن علیه السّلام فرمود:

"برو نزد عایشه و به او بگو: امیرالمؤمنین به تو می‌گوید: قسم به آن ذات لایزالی که دانه را شکافت و جاندار را بیافرید، اگر هم‌اکنون از اینجا بیرون نروی و از این معرکه فاصله نگیری، سخنی را دربارۀ تو بر زبان خواهم راند که تو از آن اطّلاع داری."

وقتی‌که امام حسن علیه السّلام پیغام امیرالمؤمنین را به او رساند، فوراً از جای خود برخاست و به اطرافیان گفت: "مرا از این نقطه بیرون برید و کوچ دهید." در این‌وقت یکی از زن‌های مهالبه به او گفت: "چه شده است تو را؟ ابن‌عبّاس که بزرگ خاندان بنی‌هاشم است پیش تو آمد و تو با او سخن گفتی و او در حال غضب و قهر از نزد تو خارج شد، ولی الآن یک نوجوان تو را این‌چنین پریشان نمود که فوراً از جای خود کنده شدی؟"

عایشه در پاسخ گفت: "این نوجوان فرزند رسول خداست، پس کسی که می‌خواهد به جگرگوشه رسول خدا نگاه کند به این جوان نظر بیندازد، و او پیغامی برای من آورد که من خود می‌دانم چیست."

آن زن گفت: "تو را به حقّ رسول الله بر تو قسم می‌دهم که مرا از آن پیغام مطّلع نمایی." عایشه گفت: "رسول خدا طلاق زنان خویش را در دست علی قرار داده است؛ پس هر زنی از زن‌های رسول خدا را که علی طلاق

---

١. ***مناقب آل أبی‌طالب***، ج ٢، ص ١٣٤؛ ***بحار الأنوار***، ج ٣٨، ص ٧٤.

فهرست

دهد، آن زن در آخرت از رسول خدا جدا خواهد بود.“»[۱]

و فی رِوایَةٍ:

كانَ النَّبِيُّ يَقسِمُ نَفلًا فِی أصحابِهِ فَسَألناهُ أن يُعطِيَنا مِنهُ شَيئًا و ألحَحنا عَلَيهِ فِی ذَلِكَ. فَلامَنا عَلِيٌّ فَقالَ: «**حَسبُكُنَّ، ما أضجَرتُنَّ رَسولَ اللهِ!**» فَتَهَجَّمناهُ، فَغَضِبَ النَّبِيُّ مِمّا استَقبَلنا بِهِ عَلِيًّا، ثُمَّ قالَ: «**يا عَلِيُّ، إنِّی قَد جَعَلتُ طَلاقَهُنَّ إلَيكَ، فَمَن طَلَّقتَها مِنهُنَّ فَهِیَ بائِنَةٌ**.» و لَم يُوَقِّتِ النَّبِيُّ فِی ذَلِكَ وَقتًا فِی حَياةٍ و لا مَوتٍ، فَهِیَ تِلكَ الكَلِمَةُ فَأخافُ أن أبِينَ مِن رَسولِ اللهِ.[۲]

«و نیز در روایت دیگری آمده است:

رسول خدا اموالی را بین اصحاب خود تقسیم می‌کردند. عایشه می‌گوید: ما از حضرت تقاضا کردیم از آن اموال سهمی هم به ما بدهد، و به او اصرار می‌ورزیدیم. در این هنگام علی ما را مورد ملامت قرار داد و گفت:″ آزار و اذیتی که به رسول خدا می‌دهید کافی نیست، اینجا هم می‌خواهید او را بیازارید؟″ ما به علی پرخاش کردیم و با درشتی با او برخورد نمودیم. رسول خدا از این کردار ما با علی ناراحت و غضبناک شد و رو کرد به علی و فرمود: ″ای علی، من طلاق زن‌های خود را به‌دست تو سپردم؛ پس هر کدام از آنها را که طلاق دادی او دیگر عیال من نخواهد بود.″ و رسول خدا زمانی را برای این مطلب تعیین نکرد، نه در زمان حیات خویش و نه پس از رحلت. پس آن کلمه‌ای که علی گفت، همین مسئله بود. و من می‌ترسم که از رسول خدا به‌واسطهٔ این کلمه (طلاق به وسیله علی) برای همیشه جدا گردم.»

و هم‌چنین در خبری دیگر چنین آمده است:

فَقالَ رَسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **”يا أبا الحَسَنِ، إنَّ هَذا الشَّرَفَ**

۱. *اسرار ملکوت*، ج۳، ص ۲۱۸.

۲. *مناقب ابن‌شهرآشوب*، ج ۲، ص ۱۳٤؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ۷۵.

باقٍ لَهُنَّ ما دُمنَ لِلَّهِ عَلَی الطّاعَةِ، فَأَیَّتُهُنَّ عَصَتِ اللهَ بَعدی بِالخُروجِ عَلَیكَ فَأَطلِق لَهَا فی الأزواجِ و أسقِطها مِن شَرَفِ أُمومَةِ المُؤمنینَ.»[1]

«پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین علیهما السّلام فرمود: ای أباالحسن، شرافت و احترام برای زنان من تا وقتی است که از اطاعت پروردگار خارج نشوند. پس هر زنی که از تحت اطاعت خدا خارج شد و معصیت او را در مقابله با تو و نبرد با تو و خروج بر تو پس از مرگ من نمود، او را طلاق بده و علقه ازدواج او را با من قطع نما، و او را از شرافت و عنوان مادر مؤمنین ساقط کن.»[2]

طلاق دادن عائشه توسّط امام حسین بعد از تیرباران کردن جنازه امام حسن به دستور وی

«جالب توجّه اینکه گرچه این قضیه توسّط امیرالمؤمنین علیه السّلام انجام نشد، ولی در زمان امامت و زعامت سیّدالشّهداء علیه السّلام به وقوع پیوست و این زن به‌واسطهٔ طلاقی که حضرت اجرا نمودند از زوجیّت با رسول خدا ساقط گشت و دیگر عنوان أمّ‌المؤمنین بر او نخواهد بود.

در *إثبات الهداة بالّنصوص و المعجزات* و نیز در *إثبات الوصیة* چنین آورده‌اند:

و رُوِیَ أنَّ الحسینَ علیه السّلام بعدَ ما فعلَت عائشةُ، یعنی: مَنع الحسینِ علیه السّلام من دفنِ الحسن عند جَدّه، وجَّه إلیها بطلاقها، و کان رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جَعل طلاقَ أزواجِه من بعده إلی أمیرِالمؤمنین، و جَعله أمیرُالمؤمنین إلی الحسنِ، و جعله الحسنُ إلی الحسینِ، و قال رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: «**إنَّ فی نِسائی مَن لا تَرانی یَوم القیامَةِ، و هی الّتی**

---

۱. *کمال الدین و تمام النعمة*، ج ۲، ص ٤٥٩؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ۸۹.

۲. *اسرار ملکوت*، ج۳، ص ۲۱۸.

فهرست

یُطَلِّقها الأوصیاءُ بعدی.»[۱]

«در خبر آمده است که پس از آنکه عایشه از دفن جنازه امام حسن علیه السّلام جلوگیری کرد و آن جنایت و فاجعه را مرتکب شد و دستور تیراندازی به بدن مطهّر امام علیه السّلام را صادر کرد، که گویند چوبه‌های تیر بر بدن حضرت فرو رفته بود، امام حسین علیه السّلام پیکی را به‌سوی عایشه فرستادند و فرمودند: ″ به او بگو که: من تو را طلاق دادم و از این پس دیگر زوجه رسول خدا نخواهی بود.″ زیرا رسول خدا طلاق زن‌های خویش را پس از رحلتش در اختیار امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده بود و امیرالمؤمنین این اختیار را به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السّلام تفویض کرده بود و حضرت این اختیار را در اختیار برادرش حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام قرار داده بودند.

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده بودند: ″ بعضی از زنان من در روز قیامت مرا نخواهند دید (با من نامحرم می‌باشند)، و او آن زنی است که یکی از اوصیای پس از من او را طلاق داده است.″ »[۲]

استثناء حکم طلاق ازواج النّبی بعد از رحلت ایشان از حکم عامّ طلاق

«البته این مسئله بر اساس یک اصل فقهی است که عبارت است از بقای عقد نکاح پس از فوت همسر؛ زیرا عقد ازدواج صرفاً به دو بدن و دو جسد تعلّق نمی‌گیرد، بلکه به دو روح و دو نفس در طرفین واقع می‌شود و پس از مرگ همسر (شوهر) این تعلّق باقی خواهند ماند و از بین نمی‌رود، مگر در صورتی که زن بخواهد با فرد دیگری ازدواج نماید که در این‌صورت آن علقه و عقد ازدواج قبلی

۱. ***إثبات الهداة***، ج ۲، ص ۱۳۵؛ ***إثبات الوصیّة***، ص ۱۶۰.
۲. ***اسرار ملکوت***، ج۳، ص ۲۲۲.

فهرست

فسخ و باطل خواهد شد. و این عدّه‌ای که به‌عنوان عدّه وفات، چهار ماه و ده روز باید رعایت شود، صرفاً به جهت احترام به همسر است؛ و لذا اگر شوهر در مکانی بعید از زوجه خود درگذشته باشد و مدّت‌ها از این قضیه بگذرد و سپس خبر فوت شوهر به گوش زن برسد، باید از همان وقت وصول خبر، عدّه فوت را قرار بدهد، نه از زمان وفات شوهر.

و این قانون در همهٔ افراد به جز رسول خدا ساری و جاری است، حتّی همسران ائمّه علیهم السّلام نیز پس از شهادتشان می‌توانند با فرد دیگری ازدواج کنند، و فقط همسران رسول خدا از این قاعده مستثنیٰ می‌باشند؛ یعنی آن علقْ زوجیّت و عقد ازدواج پس از رسول خدا قابل فسخ و بطلان نیست، و همسر رسول خدا تا زمانی که زنده است تحت حباله نکاح رسول خدا قرار دارد و فقط از رؤیت ظاهری رسول خدا محروم است؛ مثل زنی که همسر او در شهر دیگری است و او در شهر دیگر، و یا اینکه چند روزی او و یا همسرش به مسافرت بروند، آیا با رفتن شوهر و یا زن به یک سفر، ازدواج آنها باطل خواهد شد و پس از مراجعت باید دوباره عقد ازدواج جاری گردد؟!

عین همین مسئله برای افراد عادی نیز می‌باشد؛ یعنی فرضاً اگر همسر یک زن از دنیا برود، به مجرّد فوت بین آن دو انفصال ازدواج و انفساخ عقد نکاح واقع نمی‌شود، و آن زن پیوسته همسر آن شوهر متوفّیٰ باقی می‌ماند؛ و لذا اگر پس از مدّتی دوباره روح به بدن مرد تعلّق بگیرد و آن شخص زنده شود، نیازی به عقد ازدواج مجدّد نیست. چنانکه شواهد بسیاری بر این مسئله تاکنون وجود داشته است، مثلاً فردی یک ساعت در حالت مرگ کامل واقع شده و سپس روح به بدن او بازگشته است. بنده خود چند مورد می‌شناسم که مرگ قطعی و فوت حقیقی و واقعی برای فردی حاصل شده است و بدن او سرد شده و تمام آثار یک مرگ واقعی پدید آمده، ولی پس از ساعتی و یا چند دقیقه دوباره روح به جسد بازگشته

است. حال که چنین است، چه تفاوتی است بین چند دقیقه و بین چند سال و بین دو ساعت و بین مدّت طولانی‌تر؛ همه یکی است.

و لذا پس از اعاده روح یک مرد در بدن و کالبد مادّی، چه خود به خود صورت پذیرد و یا توسّط اعجاز پیامبر و یا امام علیه السّلام باشد و یا به‌واسطهٔ یک ولیّ خدا این امر تحقّق پیدا کند، در همهٔ این احوال، آن زوجیت و عقد نکاح بین او و همسرش به قوّت خود باقی است و نیازی به اجرا و انشای عقد مجدّد نمی‌باشد.

و فقط در صورتی این عقد ازدواج باطل می‌شود که زن درصدد ازدواج مجدّد برآید، که به این طریق دیگر علقه‌ای بین او و بین مرد اوّل باقی نمی‌ماند؛ درست مانند زمان حیات آن دو که بخواهند با طلاق از یکدیگر جدا شوند و پس از طلاق دیگر علقه زوجیت نخواهد بود و برای ایجاد زوجیت نیاز به عقد مجدّد است.

آری، فقط در مورد رسول خدا این فرق وجود دارد که زن پس از رحلت رسول خدا نمی‌تواند با فرد دیگری ازدواج نماید؛ زیرا بقای علقه ازدواج با رسول‌خدا مانع از اختیار نکاح با فرد دیگر می‌باشد. و به همین جهت حرام است با فرد دیگر ازدواج کند، و به همین جهت عنوان أُمّ‌المؤمنین بر آنها صادق است، و به همین جهت حرمت و شأن و شرافت همسری رسول خدا برای آنها تا زمان مرگ محفوظ می‌ماند و کسی حقّ ندارد به آنها بی‌حرمتی روا دارد.»[1]

حرمت اطلاق لفظ «أمّ‌المومنین» بر عائشه بعد از اجرای طلاق توسّط امام حسین علیه السّلام

«امّا در مورد عایشه از آنجا که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به اختیار ولائی او را از همسری با رسول خدا ساقط نمودند و طلاق او را اجرا کردند، دیگر

---

۱. *اسرار ملکوت*، ج۳، ص ۲۲۲.

فهرست

او زوجۀ رسول خدا نمی‌باشد و آن حرمت و شرافت را از دست داده است و اطلاق أمّ‌المؤمنین بر او بدعت و حرام می‌باشد.»[1]

آری عائشه دستور داد تا جنازه امام مجتبی علیه السّلام را تیرباران کنند و امام حسن علیه السّلام نیز قبل از شهادت خود در وصیّتی که به امام حسین علیه السّلام کرده بود از اقدامات شوم عائشه به‌خاطر کینه و دشمنی او خبر داده بود.[2]

ختم قائله جنگ جمل به‌دست امام حسن علیه السّلام

آری، سخن از نقش عائشه در تحریک مردم مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام بود که آخرالأمر حضرت دستور دادند که شتر عائشه باید پی شود. در این‌باره حضرت آیة الله طهرانی می‌فرمودند:

«حضرت دیدند این مردم از روی حماقت و نفهمی همین‌طور دور این هودج عایشه را گرفته‌اند و دارند کشته می‌شوند. از روی حماقت و بی‌فکری با خود نمی‌اندیشیدند که این عائشه همان کسی بود که برای کشته شدن عثمان لحظه‌شماری می‌کرد و حالا چطور شده است که پیراهن عثمان را بالا برده است؟!

واقعاً عجیب است! چقدر انسان باید در حماقت و نفهمی باشد و این مطالب و قضایای یقینی را به‌خاطر شایعات زیر پا بگذارد که ببینید زن پیغمبر بالای شتر نشسته است! حمایت از زن پیغمبر و ناموس پیغمبر! و... می‌دانید چه حرف‌هایی در لشکر جمل زده بودند؟! من یک‌وقت تاریخ جمل را مطالعه می‌کردم، عجیب بود. شایعه کرده بودند که لشکر امیرالمؤمنین می‌خواهد بیاید به زن پیغمبر تجاوز کند! یعنی بی‌همه‌چیزترین افراد، در مقابل امیرالمؤمنین بسیج شدند و این افراد

---

۱. ***همان***.

۲. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ***انوار الملکوت***، ج ۲، ص ۳۰.

فهرست

به‌خاطر دفاع از ناموس پیغمبر مثل برگ درخت روی زمین می‌ریختند. امیرالمؤمنین دید عجب، اینها دارند همین‌طور می‌میرند، حضرت نمی‌گفت بگذار بمیرند؛ نه! چرا روی تخیّلات می‌میرند؟ برویم نگه‌شان داریم. لذا امیرالمؤمنین می‌توانست تمام اهل بصره را [که در لشکر عائشه آمده‌اند]، مثل جو و گندم روی زمین بریزد؛ ولی نه! او امام است. می‌گوید چرا باید این روی خریّت بمیرد! باید نجاتش بدهیم، راه نجاتش اینست که شتر عایشه را پی کنیم تا به زمین بیفتد و قضیه تمام شود. با افتادن شتر همه فرار می‌کنند؛ تا وقتی آن عَلَم برپاست همه می‌آیند، وقتی آن عَلَم افتاد، همه در می‌روند و می‌گویند کَلَک عایشه کَنده شد؛[1] لذا امیرالمؤمنین علیه السّلام نیزه را به محمّد حنفیّه داد و فرمود: «**می‌روی شتر عایشه را پی می‌کنی و بر می‌گردی.**»

هنگامی که رفت و دید عجب! همین‌طور تیر و سنگ به سمتش می‌آید، برگشت و گفت: یا علی، اصلاً اجازه نمی‌دهند. گفت: «**حقّ داری، اگر تو پسر پیغمبر بودی برنمی‌گشتی!**»[2]

---

۱. *مناقب ابن‌شهرآشوب*، ج۳، ص ۱۶۱:

«قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ علیه السّلام: "**مَا أَرَاهُ يُقَاتِلُكُمْ غَيْرُ هَذَا الْهَوْدَجِ اعْقِرُوا الْجَمَلَ**" وَ فِي رِوَايَةٍ: "**عَرْقِبُوهُ فَإِنَّهُ شَيْطَانٌ.**" وَ قَالَ لِمُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ: "**انْظُرْ إِذَا عُرْقِبَ الْجَمَلُ فَأَدْرِكْ أُخْتَكَ فَوَارِهَا.**"»

«می نمی‌بینم که کسی غیر از این کجاوه با شما بجنگد پس شتر را پی کنید! و در روایتی دیگر آمده است که حضرت فرمودند: شتر را پی کنید چون که او شیطان است. و به محمّد بن أبی‌بکر فرمود مراقب باش که اگر شتر را پی کردند به داد خواهرت برس و او را بپوشان.»

۲. *شرح نهج البلاغة* (ابن‌أبی‌الحدید)، ج۱، ص ۲۴۳:

«دفع أمیرالمؤمنین علیه السّلام یوم الجمل رایته إلی محمّد ابنه و قد استوت الصفوف و قال له: "**احمل!**"، فتوقّف قلیلا! فقال له: "**احمل!**" فقال: "**یا أمیرالمؤمنین، أ ما تری السهام كأنها شآبیب المطر؟!**" فدفع فی صدره، فقال: "**أدركك عرق من أمّك.**"

فهرست

بعد حضرت به همین امام حسنی که با معاویه صلح کرد و این بی‌شرم‌ها در کتاب‌هایشان می‌نویسند که به خاطر ترس بود! حضرت در این شرایط نیزه را به امام حسن داد، حضرت رفت و شتر عایشه را پی کرد و برگشت.

همین که شتر عایشه پِی شد، جنگ تمام شد. بعد حضرت به محمّد حنفیّه فرمودند:

«**اگر همان خون پیغمبر در تو بود، تو هم می‌رفتی و مثل حسن این مسئله را تمام می‌کردی و قائله را ختم می‌کردی.**»[1][2]

کیفیّت جنگ‌آوری امام حسن و امام حسین در زمان امیرالمؤمنین

ایشان دربارهٔ کیفیت جنگ‌آوری امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می‌فرمودند:

«وقتی‌که امام حسن و امام حسین علیه السّلام بی‌محابا به جنگ می‌رفتند، امیرالمؤمنین می‌گفتند: «**بروید اینها را برگردانید، اینها ذخائر رسول الله هستند.**» البته نه که امیرالمؤمنین می‌گفتند نجنگید؛ بلکه حسنین علیهم السّلام بی‌محابا برای جنگ می‌رفتند! اگر می‌گفتند نجنگید که اینها را در مدینه می‌گذاشت! اینها را در کوفه می‌گذاشت! امام حسن فرمانده قسمت چپ سپاه بود. امام حسین فرمانده قسمت راست بود، قسمت قلب هم دست مالک اشتر بود. بچه‌های امیرالمؤمنین

۱. ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ٤، ص ۲۱:

«وَ دَعَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلیهِ السّلامُ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِيَّةِ يَوْمَ الْجَمَلِ فَأَعْطَاهُ رُمْحَهُ وَ قَالَ لَهُ: "**اقْصِدْ بِهَذَا الرُّمْحِ قَصْدَ الْجَمَلِ!**" فَذَهَبَ فَمَنَعُوهُ بَنُو ضَبَّةَ فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى وَالِدِهِ انْتَزَعَ الْحَسَنُ رُمْحَهُ مِنْ يَدِهِ وَ قَصَدَ قَصْدَ الْجَمَلِ وَ طَعَنَهُ بِرُمْحِهِ وَ رَجَعَ إِلَى وَالِدِهِ وَ عَلَى رُمْحِهِ أَثَرُ الدَّمِ فَتَمَعَّرَ وَجْهُ مُحَمَّدٍ مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ: "**لَا تَأْنَفْ فَإِنَّهُ ابْنُ النَّبِيِّ وَ أَنْتَ ابْنُ عَلِيٍ.**"»

۲. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۱۳۳.

فهرست

فرمانده سپاه بودند. مثل اینکه الآن هریک را سرتیپ بگویید، سرلشکر بگویید، یا پیاده زرهی، امام حسن فرمانده بود و خود امام حسن می‌جنگید. نه اینکه مثل معاویه در خیمه‌اش نشسته بود و صفا می‌کرد! وقتی حضرت می‌رود و می‌جنگد، دیگر حساب باز نمی‌کند؛ لذا امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمود که: **این (امام حسن) بی‌محابا خودش را به لشکر زده است، بروید دورش را بگیرید.**»[1]

وجوب حضور مجتهد در میدان نبرد در هنگام جهاد و عدم اکتفاء به فتویٰ دادن و تشویق مردم

آری، این مختصری بود از رشادت‌ها و شجاعت‌های امام حسن علیه السّلام در هنگام جهاد و برای دفاع از حقیقت اسلام. و این بود سیره و روش ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام که در هنگام جهاد خود نیز جلودار همه در میدان حضور داشته‌اند و در جایی که کسی جرأت حرکت نداشت، خود حضرات معصومین علیهم السّلام وارد میدان می‌شدند و لشکر دشمن را در هم می‌کوبیدند.

توجّه به سیرْ معصومین یکی از مبانی مهمّه در اجتهاد از منظر حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه می‌باشد که در کتاب *فقاهت در تشیّع* که به تحقیق این کتاب در بیان شرائط و مبانی اجتهاد بی‌نظیر می‌باشد، در این‌باره می‌فرماید:

«مجتهد باید خود به آثار تکالیف و احکام واقف باشد و تأثیر آنها را در نفس و روح و جان خویش احساس و مشاهده نماید، آن‌گاه به مکلّفین ابلاغ کند... و اگر حکم به وجوب مقاتله و جهاد با کفّار می‌دهد، خود باید در صف اوّل و پیش‌آپیش لشکر اسلام به محاربه با کفّار برود و در این راه شهید بشود، نه اینکه بر وساده

---

۱. ***شرح حکمت متعالیه***، ج۲۳، ص ۵٤٦، درس ۷۵۰.

خویش بنشیند و بر متکّای نرم تکیه زند و مردم را به محاربه و جنگ با کفّار دعوت و تشجیع نماید، و فرزندان و جگرگوشه‌های پدران و مادران را به معرکه هلاک و بوار روانه کند.

در کجای شریعت و آثار اولیای دین چنین گفته‌اند که وظیفه و تکلیف الهی در این موارد از دوش مجتهد برداشته می‌شود و سایرین باید به این تکالیف عمل نمایند؟!

آیا روش و مرام رسول خدا و ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم أجمعین، این‌چنین بوده است؟! آیا رسول خدا در جنگ احد از همهٔ مسلمانان به کفّار نزدیک‌تر نبود؟! و آیا امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السّلام در جنگ جمل و صفّین و نهروان در وسط میدان نبرد و دوشادوش با سایر مسلمین نبودند؟!

یا اینکه مسئله طور دیگر است، و قوام اسلام و بقای اسلام به وجود نازنین ما، از قوام اسلام به وجود مبارک رسول خدا و ائمّهٔ اطهار بیشتر است که تکلیف الهی شامل حال ما نمی‌گردد! و یا اینکه حسّاسیّت زمان ما از حسّاسیّت زمان رسول خدا بیشتر است و شهادت ما در میدان نبرد با شهادت رسول خدا و ائمّه علیهم السّلام تفاوت می‌کند، که احساس مسئولیّت موجب می‌شود در جای خود بنشینیم و از جای خود تکان نخوریم، و برای حفظ اسلام و بقای مسلمین به صدور حکم جهاد و مقاتله با کفّار و متجاوزین بپردازیم و فرزندان مردم را به جبهه‌های نبرد و معرکه قتال روانه سازیم!!

مجتهد باید بداند که اگر حکمی برای دفاع و یا مقاتله است، اوّلاً بلا اوّل متوجّه خود او خواهد شد سپس شامل سایر مکلّفین و عموم مردم.[1]

مجتهد باید این احساس را داشته باشد که خون او رنگین‌تر از خون سایر

١. جهت اطّلاع بیشتر، رجوع شود به ***اسرار ملکوت***، ج ٣، ص ٤١ ـ ٤٦.

فهرست

افراد نیست و خداوند تکلیفی مجزّا برای او نازل نفرموده است؛ و احساس کند یک تکلیف و حکم الهی است که برای همه افراد وضع و تشریع شده است، نه دو تکلیف و دو نوع از حکم.»[1]

و هم‌چنین می‌فرمودند:

«آری، نکته‌ای که توده مردم باید به آن توجه کنند این است که مسائل شرعی خویش را از چه شخصی سؤال می‌کنند؟ آیا از فردی که خود او به آنچه برای مردم می‌گوید ملتزم است و به فتوائی که می‌دهد برای دیگران پای‌بند است؟ یا اینکه این حکم و تکلیف را برای دیگران اظهار می‌کند و خود و اطرافیان و خویشان از عمل به این تکلیف مبرّا و منزّه می‌باشند؟! اگر حکم به وجوب مقاتله و جهاد با کفّار و دشمنان اسلام می‌کند، مردم باید ببینند که خود او و خویشان نزدیک او در صفّ اوّل قتال، نه در پشت جبهه و با فرسنگ‌ها فاصله، مشغول نبرد و جهاد است. و اگر حکمی را در اجتماع لازم‌الإجراء می‌داند، خود او به این حکم و تکلیف پای‌بند باشد.»[2]

رجوع به فطرت، علّت تحوّل بینش نسل حاضر

و در ادامه می‌فرمودند:

«علّت اینکه امروزه نگرش مردم و جامعه، به‌خصوص نسل جوان، به مسائل اعتقادی و توانایی دین در اداره و تدبیر امور، به‌طور جدّی متحوّل شده است، در همین نکته نهفته است. نسل جوان در جریان حوادث و کش‌مکش وقایع و تجربه جدید از برخوردها و روش‌ها و تضادها در راه و منش مبلّغین و مدّعیان شریعت،

---

۱. ***فقاهت در تشیع***، ص ۱۰۳.

۲ و ۲. ***همان***، ص ٦٧.

فقط یک مخاطب می‌شناسد و آن فطرت است؛ با او سخن می‌گوید و از او پاسخ مطالبات خویش را می‌طلبد؛ دغدغه عقل و نفس و قلب خویش را با او در میان می‌گذارد، و پاسخی را که از فطرت دریافت می‌کند با جان و دل پذیرا می‌شود و به لوازم آن متعهّد و ملتزم می‌گردد.

سخنان و آموزه‌هایی را که تاکنون از این و آن شنیده و مطالبی را که در کتبِ تاریخ و اخلاق و سننْ دریافته، با آنچه را که در شرایط مختلف خود تجربه می‌کند و به چشم خویش مشاهده می‌نماید، در یک کفّه ترازو قرار می‌دهد؛ و در کفّه دیگر، فطرت و وجدان و عقل خویش را می‌نهد، و مسائل و حوادث و جریانات را با آن به میزان سنجش و قضاوت درمی‌آورد.»[1]

نگرانی امیرالمؤمنین از عدم شناخت امام مجتبی علیهما السّلام توسّط مردم

علاّمهٔ طهرانی در مجلد یازدهم از کتاب *امام شناسی* آورده‌اند که:

«شیخ صدوق: محمّد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی در *أمالی* خود با سند متّصل روایت می‌کند از سَعد بن طَرِیف کنانی، از أصْبَغ بن نُبَاته که او گفت: علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام به حسن علیه السّلام گفت:

«ای حسن! برخیز و بر منبر بالا برو، و به‌طوری سخن بگو که قریش پس از من به قدر و مقام تو جاهل نباشد؛ زیرا آنها خواهند گفت: حَسَن قدرت بر تکلّم و خطابه به خوبی ندارد!»

حَسَن علیه السّلام گفت:

«ای پدر جان! چگونه من بالا روم و سخن گویم، درحالی‌که تو در میان مردم هستی، می‌شوی و می‌بینی؟»

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

فهرست

«من خودم را از تو پنهان می‌دارم تا بشنوم و ببینم، به‌طوری‌که تو مرا نبینی!»

امام حسن علیه السّلام بر منبر رفت؛ و حمد خداوند را به محامد بلیغ و شریف ادا کرد، و بر پیغمبر خدا و آل او درود مختصر و موجز و پرفائده‌ای فرستاد و سپس گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ! سَمِعْتُ جَدِّى رَسُولَ اللَهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم يقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا وَ هَلْ تُدْخَلُ الْمَدِينَةُ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟!»

«ای مردم! از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: من شهر علم می‌باشم؛ و علیّ در آن شهر است. و آیا می‌شود در شهر داخل شد مگر از دَرِ آن شهر؟!»

و از منبر فرود آمد. علیّ علیه السّلام از مخفیگاه به‌سوی او جستن کرد، و او را بلند کرد، و در آغوش خود چسبانید. و پس از آن به حسین علیه السّلام گفت:

«ای نور دیدهٔ من برخیز، و بر منبر بالا برو، و به سخنی تکلّم کن؛ تا آنکه قریش بعد از من به حقّ تو جاهل نباشند؛ تا بگویند: حسین بن علی چیزی نمی‌داند! و امّا باید گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد!»

امام حسین علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و حمد خداوند را به‌جای آورد، و بر پیغمبر و آل او یک صلوات موجز و مفید فرستاد و سپس گفت:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ! سَمِعْتُ جَدِّى رَسُولَ اللَهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم يقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا مَدِينَةُ هُدىً، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَى وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ»؛

«ای جماعت مردم! من از جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت: به درستی که علیّ شهر هدایت و راه‌یافتگی است. هر کس در آن شهر داخل شود نجات می‌یابد، و هر کس تخلّف ورزد هلاک می‌شود.»

علیّ علیه السّلام به‌سوی او برجست؛ و در آغوشش گرفت؛ و او را بوسید؛ و

فهرست

پس از آن گفت:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ! اشْهَدُوا أَنَّهُمَا فَرْخَا رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وَ وَدِيعَتُهُ الَّتِى اسْتَوْدَعَنيهَا وَ أَنَا اسْتَودِعُكُموهَا؛ مَعَاشِرَ النَّاسِ! وَ رَسُولُ اللَهِ سَائِلُكُمْ عَنْهُمَا»؛[1]

«ای جماعت مردم! شاهد باشید که این دو نور دیده، دو نوباوه و جوجه رسول خدا هستند؛ و امانت رسول خدا هستند که به من به‌عنوان ودیعت سپرده است و من آن دو را به شما به ودیعت می‌سپارم!

ای جماعت مردم! بدانید که: رسول خدا دربارهٔ این دو از شما پرسش خواهد نمود.»[2]

۱. ***غایة المرام***، ج ۲، ص ۵۲۱، حدیث شماره ۱، از خاصّه.

۲. ***امام شناسی***، ج ۱۱، ص ۷۰.

فهرست

فصل سوّم: بعد از شهادت تا قبل از صلح با معاویه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خطبه امام حسن علیه السّلام بعد از شهادت پدر

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در *معاد شناسی*، بعد از ذکر کیفیت دفن جسد مطهّر امیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف توسّط فرزندان و بعد از بازگشت آنها به کوفه با حالت گردآلود و با چهره‌های پریشان، چنین می‌نویسند:

«حضرت امام حسن علیه السّلام به مسجد کوفه آمد و بر فراز منبر رفت، و درحالی‌که جمعیّت در مسجد موج می‌زد خطبه مفصّلی ایراد فرمود. در ابتدای خطبه گریه گلویش را گرفت.[1] و سپس بعد از درنگ، و حمد بر خداوند فرمود:

ای مردم! بدانید که دیشب پدر من از دنیا رفت؛ همان شبی که وصیّ حضرت عیسی، یوشَع بن نون از دنیا رفت.

پدر من از دنیا رفت نه درهمی باقی گذاشت و نه دیناری؛ لَا صَفْرَاءَ وَ لَا بَیْضَاءَ (نه زردی و نه سپیدی) جز هفتصد درهم که می‌خواست برای اهل خود خادمی بخرد.[2]

حاکم در *مستدرک* چنین آورده است که:

---

۱. ***مقاتل الطّالبیّین***، ص ۵۲.

۲. تلخیص از روایت وارده در ***أمالی صدوق*** (طبع سنگی)، ص ۱۹۲.

خَطَبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ النَّاسَ حِينَ قُتِلَ عَلِيٌّ، فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَيْلَةِ رَجُلٌ لَا يَسْبِقُهُ الاوَّلُونَ بِعَمَلٍ، وَ لَا يُدْرِكُهُ الآخِرُونَ.
وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ يُعْطِيهِ رَايَتَهُ، فَيُقَاتِلُ وَ جِبْرِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ، فَمَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحُ اللهُ عَلَيْهِ.
وَ مَا تَرَكَ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ صَفْرَاءَ وَ لَا بَيْضَآءَ إِلَّا سَبْعَ مِئَةِ دِرْهَمٍ فَضُلَتْ مِنْ عَطَايَاهُ أَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَ بِهَا خَادِماً لِأَهْلِهِ.[1]
ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي؛ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَ أَنَا ابْنُ النَّبِيِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْوَصِيِّ، وَ أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ، وَ أَنَا ابْنُ النَّذِيرِ، وَ أَنَا ابْنُ الدَّاعِي إِلَى اللهِ بِإِذْنِهِ، وَ أَنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِيرِ، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِى كَانَ جِبْرِيلُ يَنْزِلُ إِلَيْنَا وَيَصْعَدُ مِنْ عِنْدِنَا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِى أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا، وَ أَنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ الَّذِى افْتَرَضَ اللهُ مَوَدَّتَهُمْ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ فَقَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: ﴿قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً﴾؛ فَاقْتِرَافُ الْحَسَنَةِ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.[2]

«بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام امام حسن مجتبی علیه السّلام خطبه‌ای ایراد فرمودند و پس از حمد و ثنای حضرت باری تعالی شأنه چنین به سخن پرداختند:

---

۱. ***طبقات ابن‌سعد***، ج ۳، ص ۳۸؛ و ***تاریخ طبری***، ج ۵، ص ۱۵۷، دار المعارف مصر. و نیز همین مضمون را در ***أمالی صدوق***، مجلس پنجاه و دوّم، ص ۱۹۲ از طبع سنگی؛ و در ***اصول کافی***، ج ۱، ص ٤٥٧؛ و در ***بحار***، ج ۹، ص ٦٤٩ از طبع کمپانی به نقل از ***أمالی صدوق*** آورده‌اند.

۲. ***مستدرک حاکم***، بابُ فضائلِ حسنِ بنِ علیٍّ علیهما السّلام، ج ۳، ص ۱۷۲؛ و ***مقاتل الطّالبیّین***، ص ۵۲.

به تحقیق که در این شب گذشته، روح مردی به سرای جاودانی شتافت که هیچ‌یک از پیشینیان به کردار و عمل او نرسیده‌اند، و در میدان مسابقه تقوا و عمل صالح از برابری و پیشی گیری بر او عاجز و فرو مانده‌اند؛ و نیز هیچ‌یک از پسینیان در این مضمار سبق به او نخواهند رسید.

مردی بود که رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم رایت جنگ را به او می‌داد، و در میدان کارزار با دشمنان خدا می‌جنگید درحالی‌که جبرائیل از طرف راستش و میکائیل از جانب چپش او را مدد می‌نمودند؛ و هیچ‌گاه پشت به جنگ نمی‌نمود و از نبرد بازنمی‌گشت مگر وقتی‌که خداوند به‌دست او فتح می‌کرد.

و برای مردم روی زمین به‌عنوان ارثیه چیزی نگذاشت نه سفیدی و نه زردی مگر هفتصد درهم که از عطایا و بخشش‌های او زیاد آمده بود و می‌خواست با آن برای اهل خود خادمی بخرد.

سپس فرمود:

ای مردم! هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد؛ و کسی که مرا نمی‌شناسد پس من حسن بن علیّ هستم، و من فرزند پیغمبر خدایم، و من فرزند وصیّ رسول اللهام، و من فرزند بشارت‌دهنده به بهشت هستم، و من فرزند ترساننده از عذاب خدا هستم، و من فرزند دعوت‌کننده مردم به‌سوی خدا به اذن او هستم، و من فرزند چراغ تابناک و مشعل فروزان هدایتم، و من از اهل بیتی هستم که جبرائیل در خانهٔ ما هبوط می‌کند و از منزل ما از نزد ما صعود می‌نماید، و من از اهل بیتی هستم که خداوند اراده کرده است هر گونه رجس و پلیدی را از آنان بردارد و آنها را به مقام طهارت مطلقه برساند، و من از اهل بیتی هستم که خداوند مودّت آنها را بر هر مسلمانی واجب کرده است و خداوند تبارک و تعالی به پیامبرش چنین خطاب فرموده است: ﴿بگو من از شما هیچ مُزدی را نمی‌خواهم مگر مودّت به ذوی القُربای من، و کسی که مرتکب حسنه‌ای گردد، ما نیکویی را دربارهٔ

فهرست

او زیاد می‌گردانیم﴾؛ ارتکاب حسنه مودّت ما اهل‌بیت است.»

نظیر این استشهاد را نسبت به مقام طهارت، هَیثَمی در *مجمع الزَّوائد* از حضرت مجتبی علیه السّلام آورده است.[۱] و در *غایة المرام* و *فرائد السِّمْطین* و *ینابیع المودّة* نیز روایت کرده‌اند.[۲]»[۳]

کشتن حضرت مجتبی علیه السّلام ابن‌ملجم را

«بعد از خطبه، حضرت مجتبی علیه السّلام یک‌سره به سراغ ابن‌ملجم آمدند؛ چون حضرت أمّ‌کلثوم آن حضرت را سوگند داده بود که بعد از شهادت پدرم، به آن خدایی که عالم را خلق کرده است راضی نیستم یک ساعت در قتل ابن‌ملجم درنگ کنی.

امام فرمود:« **ای ابن‌ملجم که ترا وادار کرد که دست به چنین کاری زدی؟**»

گفت: عهدی که با خدا کرده بودم! حالا اگر مرا اجازه دهی به شام میر وم و معاویه را هم می‌کشم و به نزد تو بر میگ ردم، اگر خواهی مرا قصاص کن و اگر خواهی عفو نما!

حضرت فرمود: «**سوگند به خدا که هیچ مهلت نداری تا به دوزخ واصل شوی!**» در این حال فقط با یک شمشیر او را کشتند، و سپس مردم جثّه‌اش را برداشته و در مغاک انداختند.

روایاتی که در عذاب برزخی ابن‌ملجم وارد شده، از عذاب‌های برزخی

---

۱. ***مجمع الزّوائد***، بابُ فضائلِ أهلِ البیت، ج ۹، ص ۱۷۲.

۲. ***غایة المرام*** (طبع سنگی)، ص ۲۹۵، حدیث شانزدهم؛ و حَمْوینی در *فرائد السّمطین* بنا به نقل *غایة المرام*، ص ۲۹۱، حدیث سی و پنجم؛ و *ینابیع المودّة*، باب ۹۰، ص ٤۷۹ از حافظ جمال‌الدّین زَرَندی در *نظم دُرر السِّمطین* نقل کرده است.

۳. ***معاد شناسی***، ج ٤، ص ۱٤۹.

فهرست

بسیار شدید است و علماء اسلام در کتب مفصّله خود نوشته‌اند.»[۱]

تمایل امیر المؤمنین علیه السّلام به عفو قاتل خود

«در وصیّت خود می‌فرماید:

«**إنْ أَبْقَ فَأَنا وَلِیُّ دَمِی، وَ إنْ أَفْنَ فَالْفَنَاءُ مِیعَادِی، وَ إنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِی قُرْبَةٌ، وَ لَکُمْ حَسَنَةٌ؛ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا، أَ لَا تُحِبُّونَ أَن یَغْفِرَ اللَهُ لَکُمْ؟**

فَیَا لَهَا حَسْرَةً عَلَی کُلِّ ذِی غَفْلَةٍ أَنْ یَکُونَ عُمْرُهُ عَلَیْهِ حُجَّةً، أَوْ یُؤَدِّیهِ أَیَّامُهُ إلَی شَقْوَةٍ. جَعَلَنَا اللَهُ وَ إیَّاکُمْ مِمَّنْ لَا یَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَاعَةِ اللَهِ رَغْبَةٌ، أَوْ یُحْمَلُ عَلَیْهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نِقْمَةٌ، فَإنَّمَا نَحْنُ لَهُ وَ بِهِ.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَی الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: یَا بُنَیَّ! ضَرْبَةً مَکَانَ ضَرْبَةٍ، وَ لَا تَأْثِمْ.»[۲]

«اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولیّ خون خود هستم، و اگر بمیرم و فانی گردم، فناء میعاد و میقات من است، و اگر ضارب را عفو کنم این عفو برای من موجب تقرّب و برای شما حسنه‌ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم بپوشید، آیا دوست ندارید که خداوند نیز از خطاها و گناهان شما درگذرد؟

پس چه بسیار حسرت است برای کسی که در غفلت بسر می‌برد اینکه عُمرش، حجّت خدا علیه او باشد، یا آنکه روزگار و ایّامش او را به شقاوت

---

۱. ***همان***، ص ۱۵۳.

۲. ***بحار الأنوار*** (طبع کمپانی)، ج ۹، ص ٦٥١ به نقل از *کافی*؛ و *بحار* (طبع حروفی)، ج ٤٢، ص ۲۰۷؛ و در *بحار*، ج ۹، ص ٦٦١ به نقل از *مَن لا یحضُره الفقیه* آورده است که: «ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَی ابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالَ: "**یا بُنَیَّ! أنْتَ وَلِیُّ الامْرِ بَعْدی وَ وَلِیُّ الدَّمِ؛ فَإنْ عَفَوْتَ فَلَکَ، وَ إنْ قَتَلْتَ فَضَرْبَةً مَکانَ ضَرْبَةٍ، وَ لا تَأْثِمْ.**"»

بکشاند.

خداوند ما را و شما را از افرادی قرار دهد که هیچ رغبت و میلی آنها را از اطاعت خدای تعالی باز ندارد، و بعد از مردن هیچ نقمت و گرفتاری و عقوبتی بر آنها بار نشود، پس حقّاً و صرفاً ما برای خدا هستیم و به خدا هستیم.

پس رو به حضرت امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: ای نور چشم و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه؛ و در زیاده‌روی گناه است، و گناه مکن.»

علّت شفقت و مدارای امیرالمومنین نسبت به قاتل خود

اوّلاً چرا امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به قاتل خود تا این سرحدّ، شفقت و مدارا داشتند؟ و **ثانیاً** چرا حضرت امام حسن علیه السّلام قاتل را عفو ننمودند، و او را به قصاص کشتند؟

برای حلّ این موضوع باید گفت:

«می‌دانیم که کارهای امیرالمؤمنین علیه السّلام بر محور تشفّیِ خاطرِ شهوی یا غضبی، و یا بر اساس حسد و کینه و طمع و بخل دور نمی‌زده است، بلکه تمام افعال آن امامِ راستین طبق عدل و تقوی و طهارت باطن بوده است و بلکه بهترین و عالی‌ترین نمونه کتاب الهی و معلّم بشریّت است.

جایی که در قرآن کریم وارد است:

﴿وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾؛[1]

«اگر بخواهید پاداش عقوبتی را که بر شما وارد شده است بدهید، پس به همان مقدار و همان کیفیّتی که عقوبت شده‌اید پاداش دهید. و اگر صبر

۱. سوره نحل (۱٦) آیه ۱۲٦.

فهرست

کنید و از گناه عقوبت کننده درگذرید، هر آینه این صبر برای شکیبایان مورد پسند و اختیار است!»

بنابراین، امیرالمؤمنین که امیر و پیشوای مؤمنان است، خود در عمل بدین آیه مبارکه یگانه الگو و نمونه بارز و برنامه راستین است.[۱]»[۲]

علّت عدم عفو حضرت مجتبی علیه السّلام قاتل امیرالمؤمنین را

«و امّا عدم عفو حضرت مجتبی به علّت عدم مساعدت جوّ و منطقه اسلام در آن روز بوده است. چون با وجود توطئه‌های معاویه، و تمرّد اهالی کوفه از ادامه جنگ، و اضطراب و تشویش دولت و حکومت اسلام؛ عفو عبدالرّحمن بن ملجم دلیل بر شکست و ضعف دولت حضرت مجتبی محسوب می‌شد، فلذا حضرت بر اساس مصلحت عامّه مسلمانان قصاص را مقدّم داشتند.

---

۱ در جایی که ابن‌عبّاس از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که فرمود: "**ما أنْزَلَ اللَهُ آيَةً فِيها ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إلّا وَ عَلِيٌّ رَأْسُها وَ أميرُها**"؛ "هیچ آیه‌ای از قرآن کریم نیامده است که در آن ﴿**يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**﴾ باشد، مگر آنکه علی رأس آن و امیر آنست." یعنی امیرالمؤمنین بر تمام مؤمنان در خطابات و تکالیف وارده نسبت به آنان ریاست و امارت دارد. و این ریاست عنوان اعتباری نیست، بلکه بر اساس ملکات شریفه موجوده در نفس آن حضرت است، بنابراین، در این مفاد آیه شریفه ﴿**وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ**﴾ نیز امیر مؤمنان ریاست و امارت دارد. یعنی در تحقّق به این مقام امیر عفو کنندگان و صبر کنندگان است؛ وگرنه اگر ایشان عفو را مقدّم نمی‌داشتند و بتّاً حکم به قصاص می‌نمودند، اگر از زمان رسول خدا تا روز قیامت یک فرد از افراد امّت پیدا می‌شد که در چنین موقعیّتی عفو را مقدّم دارد، تحقیقاً در عمل به این آیه و انجام این تکلیف، او امام، و امیرالمؤمنین مأموم قرار می‌گرفت و چنین نیست.
روایت وارده از ابن‌عبّاس را در ***حلیة الأولیاء***، ج ۱، ص ٦٤؛ و در ***مطالب السّئول*** (طبع سنگی)، ص ۲۱ از *حلیة الأولیاء*؛ و در ***ینابیع المودّة***، باب ٥٦، ص ۲۱۲ آورده‌اند.

۲. ***معاد شناسی***، ج ٤، ص ۱٥۳.

فهرست

میل امیرالمؤمنین علیه السّلام به عفو بر اساس کرامت نفس و گذشت شخصی خود بوده، و قصاص حضرت مجتبی بر اساس صلاح عامّه و حفظ دولت اسلام بوده است.

این است که عامّه مسلمین در مرگ آن حضرت در سوگ نشستند، چون چنین امام متحقّق به حقّ و عادلی را از دست دادند، و این مصیبت تمام شهر مکّه و مدینه و خانه‌های آنجا را گرفت.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در شب ضربت خوردن، رؤیا و خواب مُوحش و مُدهش خود را برای امام حسن علیه السّلام نقل کردند و فرمودند: **من دیدم مثل اینکه جبرائیل علیه السّلام از آسمان نزول کرد و بر روی کوه أبوقبیس قرار گرفت، و از آن کوه دو پاره سنگ برداشت و آنها را در کعبه آورد، و بر بام کعبه رها کرد و آن دو سنگ را چنان به هم کوفت که مانند خاکستر نرم شد، و آن گردها را به باد داد، و هیچ خانه‌ای در مکّه و در مدینه نماند مگر آنکه در آن از آن گرد و خاکستر داخل شد.**

حضرت مجتبی علیه السّلام عرض کرد: **ای پدر جان! تعبیر این رؤیا چیست؟**

حضرت فرمود: **ای نور دیدهٔ من! اگر این رؤیا صادق باشد تعبیرش آنست که لامحاله پدرت کشته خواهد شد، و هیچ خانه‌ای در مکّه و مدینه نمی‌ماند مگر آنکه از مصیبت شهادت من، در آن غم و اندوهی وارد می‌شود.**»[۱و۲]

---

۱. ***بحار الأنوار*** (طبع کمپانی)، ج ۹، ص ٦٧٠.
۲. ***معاد شناسی***، ج ٤، ص١٤٩ ـ ١٦٢

بیعت همهٔ مردم کوفه با حضرت مجتبی علیه السّلام

مرحوم شیخ مفید در کتاب *إرشاد العباد*[۱] روایتی نقل می‌کند که پس از خطبه حضرت در روز بیست‌ویکم رمضان در همان‌جا عبدالله بن عبّاس بر می‌خیزد و مردم را به بیعت با امام مجتبی علیه السّلام دعوت می‌کند:

«فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ مَعَاشِرَ النَّاسِ هَذَا ابْنُ نَبِيِّكُمْ وَ وَصِيُّ إِمَامِكُمْ فَبَايِعُوهُ! فَاسْتَجَابَ لَهُ النَّاسُ فَقَالُوا: مَا أَحَبَّهُ إِلَيْنَا وَ أَوْجَبَ حَقَّهُ عَلَيْنَا!

سپس عبدالله بن عبّاس رحمة الله علیهما می‌خیزد و روبه‌روی حضرت می‌ایستد و گفت: ای مردم، این فرزند پیغمبر و صیّ امام شما است؛ پس با او بیعت کنید! مردم دعوت عبدالله بن عباس را اجابت کردند و گفتند چقدر ما ایشان را دوست داریم و چقدر ایشان بر ما حقّ دارد!

وَ تَبَادَرُوا إِلَى الْبَيْعَةِ لَهُ بِالْخِلَافَةِ وَ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ الْحَادِي وَ الْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ فَرَتَّبَ الْعُمَّالَ وَ أَمَّرَ الْأُمَرَاءَ وَ أَنْفَذَ عَبْدَاللَّهِ بْنَ الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِلَى الْبَصْرَةِ وَ نَظَرَ فِي الْأُمُورِ.

پس مردم با سرعت به سراغ حضرت آمدند و با او برای خلافت بیعت کردند. و این قضیه در روز جمعه و بیست و یکم ماه رمضان سنه چهلم هجری بوده است. بعد از آن حضرت کارگزاران را معیّن نمود و فرماندهان را نصب کرد و عبدالله بن عبّاس رضی الله عنه را به سمت بصره فرستاد و امور را سرو سامان داد.

وَ لَمَّا بَلَغَ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السّلام وَ بيعَةُ النَّاسِ الْحَسَنَ علیه السّلام دَسَّ رَجُلًا مِنْ حِمْيَرٍ إِلَى الْكُوفَةِ وَ رَجُلًا مِنْ بَلْقَيْنِ إِلَى الْبَصْرَةِ لِيَكْتُبَا إِلَيْهِ بِالْأَخْبَارِ وَ يُفْسِدَا عَلَى الْحَسَنِ علیه السّلام الْأُمُورَ فَعَرَفَ

۱. ***الإرشاد***، ج۲، ص ۹.

فهرست

ذَلِكَ الْحَسَنُ علیه السّلام فَأَمَرَ بِاسْتِخْرَاجِ الْحِمْيَرِيِّ مِنْ عِنْدِ حَجَّامٍ بِالْكُوفَةِ فَأُخْرِجَ فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ وَ كَتَبَ إِلَى الْبَصْرَةِ فَاسْتُخْرِجَ الْقَيْنِيُّ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ وَ ضُرِبَتْ عُنُقُهُ.[1]

«هنگامی که خبر وفات امیرالمومنین علیه السّلام و بیعت مردم با امام حسن علیه السّلام به معاوية بن أبی‌سفیان رسید، مردی را از قبیله حمیر به سمت کوفه فرستاد و مردی را از قبیله بلقین به سمت بصره فرستاد تا برای او جاسوسی کنند و اخبار را برای او بنویسند و امور حکومت امام مجتبی علیه السّلام را به‌هم بریزند. حضرت متوجّه این توطئه شدند و دستور داد که حمیری را از نزد حجّامی که در کوفه بود، خارج کنند و دستور داد که گردن او را بزنند و هم‌چنین نامه‌ای به بصره نوشت و مرد قینی را نیز از قبیله بنی‌سلیم خارج نموده و گردن او را زدند.»

سپس مکاتبات حضرت با معاویه شروع شد و حضرت سپاهی برای جنگ با معاویه مرتّب نمود.

پوچی اسلام از ولایت، علّت ایستادگی امام حسن علیه السّلام در مقابل معاویه

«به‌راستی چرا امام حسن در مقابلِ معاویه قیام کرد؟ با اینکه اینها هم اسلام داشتند!

مگر اسلام نبود؟! مگر معاویه نماز نمی‌خواند؟! خب نماز می‌خواند، حجّ به‌جا می‌آورد، زکات می‌داد، خمس می‌داد ـ البته از جیب مردم! ـ، نماز جمعه می‌خواند، بالای منبر می‌رفت، کشورگشایی می‌کرد!

در زمان معاویه، لشکر معاویه تا ترکیه و قسمت بالا و شمال اروپایی ترکیه

---

۱. *الإرشاد*، ج۲، ص ۹.

فهرست

رسید. به فرماندهی ظاهرا خودِ یزید هم بود، در آن قسمت اروپایی از دهانه بسفر عبور کردند و آن قسمت اروپایی را تا مقداری جلو آمدند و گرفتند. از آن‌طرف در افریقا تا نزدیکی‌های اندلس پیش رفتند و بعد دیگر در زمان عبدالملک مسئله تمام شد و تمام جنوب اروپا که اسپانیا و پرتقال و اینها باشد در زمان عبدالملک فتح شد. از آن‌طرف هم در زمان عمر خطّاب، توسّط سعد وقّاص فرمانده لشکر اسلام ایران فتح شد. این مسائل و کشورگشایی‌ها که همه سر جایش بود، پس برای چه امام حسن در مقابل معاویه ایستاد؟

امام حسن در مقابل این مسئله ایستاد که اسلام اینها اسلامی است که در آن ولایت نیست و اسلام بدون ولایت صفر است. لذا آمد مقابلش ایستاد تا اسلام را برگرداند به اسلام ولائی، یعنی اسلامی که در آن ولایت است، و امامت در آنجا حاکم است و امام می‌داند چه کند و امام می‌داند چگونه عمل کند و چه قسم با مردم رفتار کند. مسئله فقط نماز و روزه نیست!»[1]

روایت عجیب امام مجتبی علیه السّلام در پیامدهای حکومت‌داری و زعامت فرد غیر اعلم

«حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام در حضور معاویه در آن خطبه مفصّل و غرّاء می‌گوید:

وَ أُقْسِمُ بِاللَهِ لَوْ أَنَّ النَّاسَ بَايَعُوا أَبِي حِينَ فَارَقَهُمْ رَسُولُ اللَهِ لأَعْطَتْهُمُ السَّمَاءُ قَطْرَهَا وَ الأَرْضُ بَرَكَتَهَا؛ وَ مَا طَمِعْتَ فِيهَا يا مُعَاوِيَةُ!

فَلَمَّا خَرَجَتْ مِنْ مَعْدِنِهَا تَنَازَعَتْهَا قُرَيْشٌ بَيْنَهَا فَطَمِعَتْ فِيهَا الطُّلَقَاءُ وَ أَبْنَاءُ الطُّلَقَاءِ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ؛ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

---

۱. ***شرح دعای ابوحمزه ثمالی*** (رمضان ۱٤۳٤)، جلسه ۹.

فهرست

مَا وَلَّتْ امَّةٌ أمْرَهَا رَجُلًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ إلَّا لَمْ يزَلْ أمْرُهُمْ يذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يرْجِعُوا إلَى مَا تَرَكُوا. فَقَدْ تَرَكَتْ بَنُو إسْرائِيلَ هَارُونَ وَ هُمْ يعْلَمُونَ أنَّهُ خَلِيفَةُ مُوسَى فِيهِمْ وَ اتَّبَعُوا السَّامِرِيَّ وَ قَدْ تَرَكَتْ هَذِهِ الأمَّةُ أبِي وَ بَايَعُوا غَيْرَهُ وَ قَدْ سَمِعُوا رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يقُولُ: أنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلَّا النُّبُوَّةَ... الخطبة.[1]

«و قسم یاد می‌کنم به خداوند که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت کرد، و از میان مردم پنهان شد، اگر مردم با پدرم بیعت می‌کردند، هر آینه آسمان رحمت، تمام قطرات باران خود را به آنها عنایت می‌کرد؛ و زمین برکت خود را بر ایشان می‌پاشید؛ و دیگر ای معاویه، تو در آن طمعی نداشتی!

ولیکن چون إمارت و ولایت از معدن خود بیرون رفت؛ برای ربودن آن قریش با هم به نزاع برخاستند؛ و در این حال آزادشدگانِ (جدّم رسول خدا در فتح مکّه) و پسران آزادشدگان در ربودن آن طمع کردند؛ که تو هستی ای معاویه، و أصحاب تو! و درحالی‌که تحقیقاً رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته بود:

هیچ‌وقت امّتی أمر زعامت و إمارت خود را به دست کسی نمی‌سپارد که در میان آن امّت از آن شخص داناتر و أعلم به امور بوده باشد؛ مگر آنکه پیوسته امر آنها رو به سستی و تباهی می‌رود؛ تا آنچه را که ترک کرده‌اند، دوباره بدان روی آورند. بنی‌إسرائیل هارون وصیّ موسی را ترک گفتند؛ با آنکه می‌دانستند او خلیفه موسی است در میان آنها؛ و از سَامِری پیروی کردند، و این امّت نیز پدرم را ترک گفتند؛ و با غیر او بیعت نمودند؛ با آنکه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بودند که می‌گفت به علی:

---

۱. ***أمالی طوسی*** (طبع نجف)، ج ۲، ص ۱۷۲، و ***غایة المرام***، ص ۲۹۸، حدیث ۲۶ و ۲۷.

نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی، بدون نبوّت.»

و مجلسی رضوان الله علیه از جمله مواعظ حضرت صادق علیه السّلام آورده است که گفت:

«قَالَ: "مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌ."»[۱]

"هر کس مردم را به‌سوی خود بخواند، و دعوت به خویشتن کند؛ درحالی‌که در آن جماعت کسی باشد که از او داناتر است؛ او بدعت‌گذار و گمراه است."»[۲]

هم‌چنین مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *ولایت فقیه در حکومت اسلام* به‌صورت مفصّل به این موضوع پرداخته و جایگاه حاکمیّت ولیّ فقیه را منحصرا در انسان کامل و ولیّ الهی که اسفار اربعه خود را به اتمام رسانده باشد و به مقام فناء فی الله و بقاء بالله رسیده باشد، می‌دانند.[۳]

اختصاص حکومت به امام معصوم یا فردی که متّصل به امام معصوم باشد

---

۱. ***بحار الأنوار***، کتاب الرّوضة از طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۱۸۸، و ***سفينة البحار***، ج ۲، مادّه عَلِمَ، ص ۲۳۰.

۲. ***امام شناسی***، ج ۱۱، ص ۲۳.

۳. ***ولایت فقیه در حکومت اسلام***، ج ۲، ص ۲٤۵:

«وقتی‌که از نظر مذاق شارع، اصل علم منحصر شد در علوم و معارف الهی و علم تهذیب اخلاق و سیر و سلوک إلی الله و علم فقه، و آشنا شدن به سنّت رسول خدا و ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین، معلوم می‌شود: أعلمیّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتویٰ از آن بحث می‌شود، أعلمیّت در همین علوم است.

أعلم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده، و منازل اربعه را طیّ کرده باشد، و بعد از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و انسان کامل شده باشد. چنین فردی می‌تواند عهده‌دار این سِمَت گردد، وإلاّ نمی‌تواند متصدّی شود.»

حضرت آیة الله طهرانی در ادامه سخن دربارهٔ علّت قیام امام حسن علیه السّلام در مقابل معاویه می‌فرمایند:

«حکومت فقط از عهده فردی برمی‌آید که والی حریم ولایت باشد که آن یا امام علیه السّلام و یا فردی که متّصل به امام علیه السّلام باشد؛ یعنی مستقیماً بپرسد و پاسخ بشنود، یا از راه باطن به مسائل اشراف داشته باشد که او ولیّ خدا و عارف کامل است ـ نه هر چغندر فروش و خیار فروشی ؛ عارف کامل و ولیّ کامل فقط می‌تواند نسبت به این مسئله از نفس قدسی و ملکوتی امام علیه السّلام اخذ کند و خرج کند؛ او فقط می‌تواند.

و ما هم می‌بینیم و شنیده‌ایم و در تاریخ خوانده‌ایم، در این‌طرف و آن‌طرف، مسائلی که بوده است و مطالبی که اتّفاق افتاده است، قضایایی که اتّفاق افتاده است، افرادی که آمده‌اند و خواسته‌اند این‌گونه عمل کنند و موفّق هم نبوده‌اند، اشکال کار همین‌جا است.»[1]

---

۱. ***شرح دعای ابوحمزه ثمالی*** (رمضان ١٤٣٤)، جلسه ٩. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ٨٤:

«مرحوم آقا رضوان‌الله علیه بعد از آن جریان همکاری و همگامی که با رهبر انقلاب در سنه چهل‌ودو داشتند و بعد مسائلی پیش آمد که ایشان مضطرّ شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود. بالنّتیجه از قضایا و از مسائل کناره‌گیری کردند. البتّه این جریاناتی که به‌وجود آمد، در همان محدوده ممضیٰ بود؛ صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجّه شدند که مطلب با آنچه که قبلاً فکر می‌شد اختلاف دارد. لذا کناره‌گیری کردند.

در آن سال مشرّف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم آقا سیّد هاشم حدّاد که رسیدند ایشان می‌فرمودند:

> همان شب اوّل راجع به این قضیّه ایشان با من صحبت کردند گفتند: "آقای آقا سیّد محمّدحسین تصدّی این امور نمی‌شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتّصال مستقیم با آن حضرت دارد. شما کدام یکی از این دوتا بودید؟ شما امام زمان بودید یا اینکه متّصل بودید؟!"

فهرست

ترور امام مجتبی علیه السّلام در هنگام نماز جماعت

مرحوم علاّمهٔ طهرانی رضوان الله علیه در امام شناسی آورده است که:

«هیثمی و ابن کثیر از مورخین اهل عامّه آوردند:

إنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ حینَ قُتِلَ عَلِیٌّ اسْتُخْلِفَ، فَبَیْنا هُوَ یُصَلِّی بِالنّاسِ إذْ وَثَبَ رَجُلٌ فَطَعَنَهُ بِخَنْجَرٍ فِی وَرِکِهِ فَتَمَرَّضَ مِنْها أشْهُراً، ثُمَّ قامَ فَخَطَبَ عَلَی الْمِنْبَرِ فَقالَ:

یَا اهْلَ الْعِراقِ اتَّقُوا اللهَ فینا فَانَّا امَرَاؤُکُمْ وَضیفانُکُم، وَ نَحْنُ اهْلُ الْبَیْتِ الَّذی قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ

این را ایشان می‌خواهند بگویند که: آقای آقا سیّد محمّدحسین، شما که هنوز به مرتبهٔ آن تهذیب نرسیدی و نفست آن‌طور که بایدوشاید اتّصال مستقیم با ولیّ حیّ، حضرت بقیّة الله أرواحنا لتراب مقدمه الفداه ندارد، چگونه شما به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمّی و این‌قدر با اهمیّت، شما این قدم‌ها را بردارید؟ خب حالا فهمیدی؟ حالا با آن فکری که قبلاً می‌کردی فهمیدی مسئله فرق می‌کند!

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می‌کند باید به مرحله‌ای از تهذیب برسد که با امام زمان دیگر فرقی نداشته باشد، در یک کنار، بگیرد پخش کند، بگیرد، بدهد. از آنجا بگیرد به این نحو، نه اینکه امروز یک حرفی بزنید، فردا یکی دیگر بگویید، پس‌فردا یکی دیگر بگویید، پس آن فردا یکی دیگر بگویید. همین‌طور، همین‌طور، هر روز و هر سال یک حرفی بزنید نه! آن یک حرف بیشتر نمی‌زند، یک کار بیشتر انجام نمی‌دهد. این می‌شود کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده. همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل مرجعیّت و مسائل فتویٰ هم همین است قضیّه. شما خیال می‌کنید هر کسی می‌تواند فتویٰ بدهد؟ هر کسی می‌تواند خودش را مطرح کند أیُّها النّاسُ بیایید از من تقلید کنید من اعلم هستم؟ این نه آقاجان این نیست. **"لا یحلُّ الفتیا إلّا لمن یستفتی من الله بصفاء سرّه و برهانٍ من ربّه فی علانیته و ظاهره"** فتویٰ جائز نیست. ممکن است یک شخص مجتهد باشد شخصی هم از او تقلید کند بحثی در آن نیست. مقام فتویٰ یعنی مقام اظهار، کسی بیاید خودش را مطرح کند این منظور است. یک شخصی ممکن است مجتهد باشد به مرحله تهذیب هم نرسیده باشد.»

فهرست

يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾، فَما زالَ يَوْمَئِذٍ يَتَكَلَّمُ حَتّى ما نَرىَ فِي الْمَسْجِدِ إلّا باكِياً.[1]

و سپس هیثمی گوید: این حدیث را طبرانی روایت کرده و روات حدیث از موثّقین هستند. «حضرت امام حسن علیه السّلام بعد از شهادت پدرش که به خلافت رسید در وقتی‌که با مردم نماز جماعت می‌خواند ناگهان مردی جست و با خنجر بر ران آن حضرت وارد کرد، حضرت چند ماه مریض شدند و پس از بهبودی به مسجد آمده و خطبه بر منبر خواندند و گفتند:

ای اهل عراق از خدا بپرهیزید و دربارهٔ ما اهل‌بیت چنین مکنید، زیرا که ما امیران و میهمانان شما هستیم، و ما همان خاندانی هستیم که خداوند فرموده: ﴿فقط خداوند اراده کرده است که از شما خاندان هر گونه پلیدی را بزداید و پاک و پاکیزه گرداند!﴾ (راوی گوید:) پس پیوسته آن حضرت در آن روز به سخنرانی خود ادامه داد تا اینکه ما کسی را در مسجد نمی‌دیدیم جز اینکه گریه می‌کرد.»[2]

خیانت مردم به امام مجتبی علیه السّلام بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السّلام

مرحوم مجلسی در *بحار الأنوار* از کتاب *الخرائج و الجرائح* روایتی را از حارث همدانی در مورد خیانت مردم کوفه و هم‌چنین فرماندهان لشکر امام مجتبی علیه السّلام، نقل می‌کند که این روایت تا حدودی ما را با شرائط و موقعیّت حضرت در آن زمان آشنا می‌کند.

---

۱. ***مجمع الزّوائد***، ج ۹ ص ۱۷۲، باب فضائل أهل البیت؛ ***شواهد التّنزیل***، ج ۲ ص ۱۸ و در ص ۱۹ به سند دیگر.

۲. ***امام شناسی***، ج۳، ص ۱۷۹.

فهرست

رُوِیَ عَنِ الْحَارِثِ الْهَمْدَانِیِّ قَالَ: لَمَّا مَاتَ عَلِیٌّ علیه السّلام جَاءَ النَّاسُ إِلَی الْحَسَنِ وَ قَالُوا أَنْتَ خَلِیفَةُ أَبِیكَ وَ وَصِیُّهُ وَ نَحْنُ السَّامِعُونَ الْمُطِیعُونَ لَكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ فَقَالَ علیه السّلام: **"كَذَبْتُمْ وَ اللَّهِ مَا وَفَیْتُمْ لِمَنْ كَانَ خَیْراً مِنِّی فَكَیْفَ تَفُونَ لِی وَ كَیْفَ أَطْمَئِنُّ إِلَیْكُمْ وَ لَا أَثِقُ بِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِینَ فَمَوْعِدُ مَا بَیْنِی وَ بَیْنَكُمْ مُعَسْكَرُ الْمَدَائِنِ فَوَافُوا إِلَیَّ هُنَاكَ."**

«روایت شده: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السّلام رحلت فرمود مردم نزد امام حسن علیه السّلام آمده و گفتند: تو خلیفه و جانشین پدرت می‌باشی، و ما پیرو تو و شنوندۀ فرامین تو هستیم، ما را به امرت آشنا نما، امام فرمود: به خدا سوگند دروغ گفتید، و به کسی که از من بهتر بود وفا نکردید چگونه به من وفا می کنید، و چگونه به شما مطمئن باشم، درحالی‌که به شما اعتمادی ندارم، اگر راست می گویید موعد من و شما پادگان مدائن است، به آنجا بیایید.»

فَرَكِبَ وَ رَكِبَ مَعَهُ مَنْ أَرَادَ الْخُرُوجَ وَ تَخَلَّفَ عَنْهُ كَثِیرٌ فَمَا وَفَوْا بِمَا قَالُوهُ وَ بِمَا وَعَدُوهُ وَ غَرُّوهُ كَمَا غَرُّوا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السّلام مِنْ قَبْلِهِ فَقَامَ خَطِیباً وَ قَالَ: **"غَرَرْتُمُونِی كَمَا غَرَرْتُمْ مَنْ كَانَ مِنْ قَبْلِی مَعَ أَیِّ إِمَامٍ تُقَاتِلُونَ بَعْدِی؟! مَعَ الْكَافِرِ الظَّالِمِ الَّذِی لَمْ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ لَا بِرَسُولِهِ قَطُّ؟! وَ لَا أَظْهَرَ الْإِسْلَامَ هُوَ وَ بنی [بَنُو] أُمَیَّةَ إِلَّا فَرَقاً مِنَ السَّیْفِ وَ لَوْ لَمْ یَبْقَ لِبَنِی أُمَیَّةَ إِلَّا عَجُوزٌ دَرْدَاءُ لَبَغَتْ دِینَ اللَّهِ عِوَجاً وَ هَكَذَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله."**

امام سوار شد و هر که قصد داشت، با ایشان سوار شد، و بسیاری ماندند، و به گفتار خود وفا نکردند، و هم‌چنان‌که به امیرالمؤمنین علیه السّلام مکر زدند به ایشان نیز حیله نمودند، امام برخاست و فرمود:

به من حیله زدید، هم‌چنان‌که با کسی که قبل از من بود نیز حیله زدند، با کدام پیشوایی بعد از من می خواهید بجنگید؟! با کافر ستم‌کاری که به خدا و رسولش یک لحظه ایمان نیاورده؟ اسلام را نه او و نه بنی‌امیّه ظاهر

فهرست

نساختند مگر از ترس شمشیر، و اگر از بنی‌امیّه تنها یک پیرزن فرتوتی باقی نماند، دین خدا را به انحراف می کشاند، و این‌گونه پیامبر خبر داده است.

ثُمَّ وَجَّهَ إِلَيْهِ قَائِداً فِی أَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ كَانَ مِنْ كِنْدَةَ وَ أَمَرَهُ أَنْ يُعَسْكِرَ بِالْأَنْبَارِ وَ لَا يُحْدِثَ شَيْئاً حَتَّى يَأْتِيَهُ أَمْرُهُ فَلَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى الْأَنْبَارِ وَ نَزَلَ بِهَا وَ عَلِمَ مُعَاوِيَةُ بِذَلِكَ بَعَثَ إِلَيْهِ رُسُلًا وَ كَتَبَ إِلَيْهِ مَعَهُمْ: "أَنَّكَ إِنْ أَقْبَلْتَ إِلَيَّ وَلَّيْتُكَ بَعْضَ كُوَرِ الشَّامِ أَوِ الْجَزِيرَةِ غَيْرَ مُنْفِسٍ عَلَيْكَ."وَ أَرْسَلَ إِلَيْهِ بِخَمْسِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ. فَقَبَضَ الْكِنْدِيُّ عَدُوُّ اللَّهِ الْمَالَ وَ قَلَبَ عَلَى الْحَسَنِ علیه السّلام وَ صَارَ إِلَى مُعَاوِيَةَ فِی مِائَتَيْ رَجُلٍ مِنْ خَاصَّتِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ.

وَ بَلَغَ الْحَسَنَ علیه السّلام ذَلِكَ فَقَامَ خَطِيباً وَ قَالَ: **"هَذَا الْكِنْدِيُّ تَوَجَّهَ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَ غَدَرَ بِي وَ بِكُمْ وَ قَدْ أَخْبَرْتُكُمْ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى أَنَّهُ لَا وَفَاءَ لَكُمْ أَنْتُمْ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ أَنَا مُوَجِّهٌ رَجُلًا آخَرَ مَكَانَهُ وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَفْعَلُ بِي وَ بِكُمْ مَا فَعَلَ صَاحِبُهُ لَا يُرَاقِبُ اللَّهَ فِيَّ وَ لَا فِيكُمْ."**

بعد از آن، حضرت چهار هزار سپاهی را به فرماندهی شخصی از قبیلهٔ کنده به‌سوی معاویه فرستاده و دستور داد که در محلّی به نام انبار اردو بزنند و کاری نکنند تا فرمان او برسد.

وقتی‌که آن شخص به انبار روانه شد و آنجا فرود آمد، معاویه فهمید و شخصی را به‌طرف او فرستاد و در نامه‌ای برای او نوشت که: «اگر به‌سوی من بیایی، تو را در بعضی از استان‌های شام و شمال عراق، والی می‌کنم بدون اینکه زحمتی برای تو باشد.» و پنج هزار درهم نیز برایش فرستاد.

کندی ـ آن دشمن خدا ـ پول‌ها را گرفت و از یاری امام حسن علیه السّلام برگشت و با دویست مرد از نزدیکانش، به‌سوی معاویه رفت.

وقتی این خبر به امام حسن علیه السّلام رسید، برخاست و خطبه خواند و فرمود: "این شخص کندی، به‌سوی معایه رفت به من و شما مکر نمود. من بارها گفتم که شما وفائی ندارید و بندهٔ دنیا هستید. اما باز من مردی دیگر

فهرست

را به‌جای او می‌فرستم، ولی می‌دانم که او نیز مثل رفیق خود رفتار می‌کند و در مورد من و شما از خدا نخواهید ترسید.“

فَبَعَثَ إِلَيْهِ رَجُلًا مِنْ مُرَادٍ فِی أَرْبَعَةِ آلَافٍ وَ تَقَدَّمَ إِلَيْهِ بِمَشْهَدٍ مِنَ النَّاسِ وَ تَوَكَّدَ عَلَيْهِ وَ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ سَيَغْدِرُ كَمَا غَدَرَ الْكِنْدِیُّ فَحَلَفَ لَهُ بِالْأَيْمَانِ الَّتِی لَا تَقُومُ لَهَا الْجِبَالُ أَنَّهُ لَا يَفْعَلُ فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السّلام: ”**إِنَّهُ سَيَغْدِرُ!**“

فَلَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى الْأَنْبَارِ أَرْسَلَ مُعَاوِيَةُ إِلَيْهِ رُسُلًا وَ كَتَبَ إِلَيْهِ بِمِثْلِ مَا كَتَبَ إِلَى صَاحِبِهِ وَ بَعَثَ إِلَيْهِ بِخَمْسِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ مَنَّاهُ أَیَّ وِلَايَةٍ أَحَبَّ مِنْ كُوَرِ الشَّامِ أَوِ الْجَزِيرَةِ فَقَلَبَ عَلَى الْحَسَنِ علیه السّلام وَ أَخَذَ طَرِيقَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَ لَمْ يَحْفَظْ مَا أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْعُهُودِ وَ بَلَغَ الْحَسَنَ علیه السّلام مَا فَعَلَ الْمُرَادِیُّ.

فَقَامَ خَطِيباً وَ قَالَ: ”**قَدْ أَخْبَرْتُكُمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ أَنَّكُمْ لَا تَفُونَ لِلَّهِ بِعُهُودٍ وَ هَذَا صَاحِبُكُمُ الْمُرَادِیُّ غَدَرَ بِی وَ بِكُمْ وَ صَارَ إِلَى مُعَاوِيَةَ.**“

امام حسن علیه السّلام مردی از مراد را با چهار هزار سپاه فرستاد و در مقابل مردم، به طرف او رفت و بر او وظایفش را تأکید کرد. سپس فرمود: ”او نیز مانند مرد کندی، خیانت خواهد کرد.“

آن مرد قسم‌هایی که کوه‌ها تاب مقاومت آن را نداشتند خورد که خیانت نمی‌کند، ولی امام حسن علیه السّلام باز فرمود: ”او مکر خواهد کرد.“

وقتی‌که او به انبار رسید، معاویه مانند سابق، شخصی را به‌سوی او فرستاد و نامه‌ای مانند نامه‌ی قبلی نوشت و پنج هزار درهم برایش فرستاد و گفت: «هر کدام از شهرهای شام و شمال عراق را بخواهی به تو می‌دهم.»

پس آن ملعون نیز از یاری امام حسن علیه السّلام برگشت و راه شام را در پیش گرفت و آنچه را که از عهد و پیمان بسته بود، حفظ نکرد و خیانت نمود. خبر خیانت آن شخص مرادی هم به امام حسن علیه السّلام رسید، حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود: ”بارها به شما گفتم که به عهد و پیمان خدا وفا نمی‌کنید. این‌هم رفیق مرادی شما که به من و شما خیانت

کرد و به‌سوی معاویه رفت.»

ثُمَّ كَتَبَ مُعَاوِيَةُ إِلَى الْحَسَنِ عليه السّلام: يَا ابْنَ عَمِّ، لَا تَقْطَعِ الرَّحِمَ الَّذِی بَيْنِی وَ بَيْنَكَ فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ غَدَرُوا بِكَ وَ بِأَبِيكَ مِنْ قَبْلِكَ.

معاویه نامه‌ای به امام حسن علیه السّلام نوشت و گفت: «ای پسرعمو! آن خویشاوندی که میان من و تو می‌باشد را قطع نکن، چون مردم به تو و به پدرت قبل از تو خیانت کردند.»

فَقَالُوا: إِنْ خَانَكَ الرَّجُلَانِ وَ غَدَرُوا بِكَ فَإِنَّا مُنَاصِحُونَ لَكَ. فَقَالَ لَهُمُ الْحَسَنُ: «**لَأَعُودَنَّ هَذِهِ الْمَرَّةَ فِيمَا بَيْنِی وَ بَيْنَكُمْ وَ إِنِّی لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ غَادِرُونَ مَا بَيْنِی وَ بَيْنَكُمْ إِنَّ مُعَسْكَرِی بِالنُّخَيْلَةِ فَوَافُونِی هُنَاكَ وَ اللَّهِ لَا تَفُونَ لِی بِعَهْدِی وَ لَتَنْقُضُنَّ الْمِيثَاقَ بَيْنِی وَ بَيْنَكُمْ**.»

ثُمَّ إِنَّ الْحَسَنَ أَخَذَ طَرِيقَ النُّخَيْلَهِ فَعَسْكَرَ عَشَرَةَ أَيَّامٍ فَلَمْ يَحْضُرْهُ إِلَّا أَرْبَعَةُ آلَافٍ فَانْصَرَفَ إِلَى الْكُوفَهِ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَ قَالَ: «**يَا عَجَباً مِنْ قَوْمٍ لَا حَيَاءَ لَهُمْ وَ لَا دِينَ وَ لَوْ سَلَّمْتُ لَهُ الْأَمْرَ فَأَيْمُ اللَّهِ لَا تَرَوْنَ فَرَجاً أَبَداً مَعَ بَنِی أُمَيَّةَ وَ اللَّهِ لَيَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ حَتَّى تَتَمَنَّوْا أَنَّ عَلَيْكُمْ جَيْشاً جَيْشاً وَ لَوْ وَجَدْتُ أَعْوَاناً مَا سَلَّمْتُ لَهُ الْأَمْرَ لِأَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَى بَنِی أُمَيَّةَ، فَأُفٍّ وَ تَرَحاً يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا**.»

مردم به امام حسن علیه السّلام گفتند: «اگر آن دو مرد به تو خیانت و مکر نمودند، ما پشتیبان و ناصح تو هستیم.»

حضرت به آنان فرمود: «این بار نیز به آنچه میان من و شماست برمی‌گردم، درحالی‌که من می‌دانم شما مکر خواهید کرد. وعده‌گاه من و شما، اردوگاه من در نُخَیله باشد. در آنجا به من ملحق شوید، ولی به خدا سوگند! به عهدتان وفا نخواهید کرد و پیمان میان من و خود را خواهید شکست.»

آن‌گاه امام حسن علیه السّلام راه نخیله را در پیش گرفت و ده روز در آنجا اردو زد، تا اینکه بیشتر از چهار هزار نفر به او نپیوستند.

پس به‌سوی کوفه برگشت و به منبر رفت و فرمود: «شگفتا! از جماعتی که

نه دین دارند و نه حیاء! به خدا سوگند! اگر حکومت را به معاویه واگذار کنم، با بنی‌امیّه راحتی و گشایش نخواهید دید.

به خدا سوگند! شما را به بدترین عذاب مبتلا خواهند کرد تا اینکه آرزو کنید که یک نفر حبشی بر شما حاکم شود.

اگر یاوری داشتم خلافت را به او تسلیم نمی‌کردم چرا که خلافت بر بنی‌امیّه حرام است. خاک بر سر شما باد ای بندگان دنیا!“

وَ كَتَبَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْكُوفَهِ إِلَى مُعَاوِيَهَ فَإِنَّا مَعَكَ وَ إِنْ شِئْتَ أَخَذْنَا الْحَسَنَ وَ بَعَثْنَاهُ إِلَيْكَ ثُمَّ أَغَارُوا عَلَى فُسْطَاطِهِ وَ ضَرَبُوهُ بِحَرْبَهٍ وَ أُخِذَ مَجْرُوحاً ثُمَّ كَتَبَ جَوَاباً لِمُعَاوِيَهَ: "**إِنَّمَا هَذَا الْأَمْرُ لِي وَ الْخِلَافَةُ لِي وَ لِأَهْلِ بَيْتِي وَ إِنَّهَا لَمُحَرَّمَةٌ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ، سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله. وَ اللَّهِ لَوْ وَجَدْتُ صَابِرِينَ عَارِفِينَ بِحَقِّي غَيْرَ مُنْكِرِينَ مَا سَلَّمْتُ لَكَ وَ لَا أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيد.**"[1]

بسیاری از اهل کوفه برای معاویه نامه نوشتند که: "ما با تو هستیم و اگر می‌خواهی حسن را گرفته و به‌سوی تو بفرستیم.“

سپس بر خیمهٔ امام حسن علیه السّلام هجوم آوردند و آن حضرت را مجروح نمودند. سپس امام حسن علیه السّلام، پاسخ معاویه را نوشت که: "حکومت و خلافت، مال من و خاندان من است و برای تو و خاندان تو حرام است و این مطلب را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام.

اگر اشخاص با استقامتی که عارف به حق من بوده و منکر آن نباشند، می‌یافتم، خلافت را به تو تسلیم نمی‌کردم و آنچه را می‌خواستی به تو نمی‌دادم.“

---

۱. *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۵۷٤؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ٤۳.

امتحان نمودن افراد لشکر با بیان خطبه‌ای در منطقهٔ ساباط

بلاذری در کتاب *أنساب الأشراف* و هم‌چنین علی بن عیسی اربلی در *کشف الغمّه* آورده است که:

معاویه برای پیروز شدن بر آن حضرت علیه السّلام به‌سوی عراق رهسپار شد، و چون به پل شهر منبج، که در ده فرسنگی حلب می‌باشد، رسید، امام حسن علیه السّلام نیز از این‌سو جنبش کرد، و حجر بن عدی، یکی از شیعیان بزرگوار و یاران با وفای پدرش را به‌سوی فرمانداران خود در شهرها گسیل داشت که ایشان را دستور کوچ دهد، و مردم را به جهاد با دشمن برانگیزد. بعد از دعوت حجر بن عدی مردم در ابتداء کندی و اهمال کردند، سپس با سختی گردن نهاده براه افتادند، و اینان که با آن حضرت بودند، گروه‌های مختلفی از مردم بودند، برخی شیعیان خود و پدرش بودند، و برخی از خوارج بودند که هدف آنان تنها جنگ با معاویه بود اگرچه اعتقاد و علاقه‌ای نیز به امام علیه السّلام نداشتند ولی از هر راهی میسّر بود می‌خواستند با معاویه بجنگند و برخی از آنان مردمانی فتنه‌جو و طمع‌کار و به‌دنبال رسیدن به غنائم جنگی بودند و برخی متحیّر و در تردید بودند و عقیده و ایمان محکمی دربارهٔ آن حضرت علیه السّلام نداشتند، و برخی از روی غیرت و عصبیّت قومی و پیروی از سران قبائل خود، آمده بودند و دین و ایمانی نداشتند.

امام علیه السّلام با چنین مردمانی به راه افتاد تا به حمام عمر[1] رسید، و از آنجا راه دیر کعب را پیش گرفته تا به ساباط آمد و در کنار پل ساباط فرود آمد و شب را در آنجا بسر برد، چون بامداد شد خواست اصحاب و همراهان خود را آزمایش کند و مقدار حرف شنوایی و اطاعت آنان را بیازماید تا دوستان خود را از دشمنانش جدا سازد و در هنگام جنگ و برابر شدن با معاویه و مردم شام به‌کار

---

۱. نام محلّی.

فهرست

خود بینا و بصیر باشد، ازاین‌رو دستور و ندای اجتماع مردم را به الصَّلَاةُ جَامِعَةً در داد و چون گرد آمدند بر منبر رفته خطبه خواند و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا حَمِدَهُ حَامِدٌ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كُلَّمَا شَهِدَ لَهُ شَاهِدٌ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ وَ ائْتَمَنَهُ عَلَى الْوَحْيِ صلّى الله عليه وآله وسلّم أَمَّا بَعْدَ فَوَ اللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ قَدْ أَصْبَحْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَ مَنِّهِ وَ أَنَا أَنْصَحُ خَلْقَ اللَّهِ لِخَلْقِهِ وَ مَا صْبَحْتُ مُحْتَمِلًا عَلَى امْرِئٍ مُسْلِمٍ ضَغِينَةً وَ لَا مُرِيداً لَهُ بِسُوءٍ وَ لَا غَائِلَةً وَ إِنَّ مَا تَكْرَهُونَ فِي الْجَمَاعَةِ خَيْرٌ لَكُمْ مِمَّا تُحِبُّونَ فِي الْفُرْقَةِ وَ إِنِّي نَاظِرٌ لَكُمْ خَيْراً مِنْ نَظَرِكُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَلَا تُخَالِفُوا أَمْرِي وَ لَا تَرُدُّوا عَلَيَّ رَأْيِي غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ وَ أَرْشَدَنِي وَ إِيَّاكُمْ لِمَا فِيهِ الْمَحَبَّةُ وَ الرِّضَا.»[1]

«سپاس خدای را هر گاه شخص سپاس‌گزاری ستایش او کند، و گواهی دهم که شایسته پرستشی جز خدای یگانه نیست هر زمان گواهی بر او گواهی دهد، و گواهی دهم که محمّد بنده و فرستاده او است که او را بر حق فرستاده و امین بر وحی خود ساخته ـ درود خداوند بر او و آلش باد ـ به خدا سوگند همانا من امیدوارم که بِحمدِاللهِ و مَنِّه بامداد کرده باشم درحالی‌که خیرخواه‌ترین آفریدگان خداوند برای بندگانش باشم، و شب را به روز نیاورده باشم درحالی‌که کینه از مسلمانی به دل داشته یا ارادهٔ سوئی و یا نیرنگی دربارهٔ کسی داشته باشم.

آگاه باشید همانا آنچه شما را به همراه بودن و گرد هم آمدن می‌برد اگرچه شما ناخوش داشته باشید، برایتان بهتر است از چیزی که شما را به پراکندگی و جدایی کشاند اگرچه آن را دوست داشته باشید. آگاه باشید که آنچه من دربارهٔ شما می‌اندیشم بهتر است از آنچه شما برای خود

۱. ***کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة***، ج ۱، ص ۵۴۰.

می‌اندیشید، پس از دستور من سرباز نزنید و رأی مرا که برایتان پسندیده‌ام به من بازنگردانید و در صدد مخالفت من برنیایید! خداوند من و شما را بیامرزد، و به آنچه در آن دوستی و خوشنودی اوست راهنمایی فرماید.“

تکفیر امام حسن مجتبی بعد از خطبهٔ در ساباط توسط خوارج

راوی گوید: پس از این سخنان مردم به هم نگاه کرده و به یکدیگر گفتند: از این سخنان که گفت در باره او چه پندارید و آیا چه می‌خواهد انجام دهد؟ گفتند: به خدا سوگند چنین پنداریم که می‌خواهد با معاویه صلح کند، و کار را به او واگذارد! مردم گفتند: به خدا این مرد کافر شد! این را گفتند و به سراپرده آن حضرت ریخته هر چه در آن بود به یغما بردند تا جایی که جانماز آن حضرت را از زیر پایش کشیده و بردند، و مردی به نام عبدالرحمن بن عبدالله جعال ازدی، با خشونت پیش آمد و ردای آن حضرت را از دوشش کشید، و آن جناب بدون رداء هم‌چنان‌که شمشیر به گردنش آویزان بود در خیمه نشسته بود، آن‌گاه اسب خود را خواسته آوردند و سوار شد و گروهی از نزدیکان و شیعیان آن حضرت برای نگهبانی دور او را گرفته، و از کسانی که ارادهٔ آزارش را داشتند جلوگیری می کردند، فرمود: «**قبیلهٔ ربیعه و همدان را نزد من آرید!**» و چون آنان را خبر کرده آمدند و دور تا دور او را گرفته مردمان را از آن جناب دور می‌کردند، و به همین حال با گروهی دیگر از مردمان جز این دو قبیله که با او بودند براه خود می‌رفت.

ضربت خوردن امام مجتبی علیه السّلام توسطّ یکی از همراهان

و همین که به تاریکی ساباط (مدائن) گذر کرد، مردی از بنی‌اسد، که جراح بن سنانش می‌گفتند، پیش آمد و درحالی‌که شمشیری باریک در دست داشت دهنه اسب آن حضرت علیه السّلام را گرفت و گفت: اللَه أکبر، ای حسن مشرک شدی

فهرست

چنان‌که پدرت پیش از این مشرک شد!

سپس با آن شمشیری که در دست داشت چنان به ران آن حضرت زد که گوشت را شکافته به استخوان رسید، و امام علیه السّلام از شدّت آن زخم دست به گردن آن مرد انداخت و هر دو به زمین افتادند، پس مردی از شیعیان امام حسن علیه السّلام به نام عبدالله بن خطل طائی آن مرد را بگرفت، و آن شمشیر را از دستش بیرون کشیده و شکمش را با همان پاره کرد، و مرد دیگری به نام ظبیان بن عمارة به روی او افتاده دماغش بکند و او از پا در آمده و به هلاکت رسید و مرد دیگری نیز که همراه آن جنایتکار بود گرفتند و او را کشتند.

انتقال امام مجتبی به مدائن در منزل سعد بن مسعود، عموی مختار ثقفی

امام حسن علیه السّلام را بر تختی خوابانده به مدائن آوردند و در خانه سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام فرماندار آنجا بود و امام حسن علیه السّلام نیز او را به همان سمت که داشت مستقرّ فرموده بود وارد کردند، و آن جناب علیه السّلام در آنجا سرگرم مداوای زخم خویش گشت، در این میان گروهی از سران قبائل کوفه که همراه آن حضرت علیه السّلام آمده بودند پنهانی به معاویه نوشتند که: ما سر به فرمان و گوش به دستور توییم، و او را به آمدن به‌سوی خود برانگیخته، و بر عهده گرفتند. حضرت حسن علیه السّلام را آن‌گاه که معاویه به لشگرش نزدیک شد گرفته و تسلیم معاویه کنند یا غافلگیرش کرده و آن‌جناب را بکشند!

خیانت عبید الله بن عبّاس و ملحق شدن به معاویه

این جریان به گوش امام علیه السّلام رسید، از آن‌سو نامه قیس بن سعد رضی الله عنه که حضرت او را به همراهی لشکر عبیدالله عبّاس (بن عبدالمطّلب) که

برای جلوگیری معاویه فرستاده بود رسید ـ و حضرت، عبیدالله بن عبّاس را فرستاده بود که سر راه بر معاویه گرفته و او را از آمدن عراق بازگرداند و امیر لشکرش کرده بود و فرموده بود: «**اگر پیش‌آمدی برای تو رخ داد، امیر لشکر قیس بن سعد باشد!**» و قیس در آن نامه به اطّلاع آن حضرت رسانده بود که اینان (به همراهی عبیدالله بن عبّاس) در دهی به نام «حبوبیة» در مقابل «مَسکِن» برابر لشکر معاویه نزول کردند و معاویه کسی را به نزد عبیدالله بن عبّاس فرستاد و او را به پیوستن به خود ترغیب کرد، و بر عهده گرفت هزار هزار درهم پول به او بدهد که نیمی از آن را نقداً به او دهد، و نیم دیگر را پس از اینکه به کوفه درآمد بپردازد، پس عبیدالله بن عبّاس شبانه همراه با نزدیکان خود به لشکر معاویه پیوست، و چون مردم شب را بامداد کردند امیر خود را نیافتند و قیس بن سعد نماز را با ایشان خواند و به کارهای ایشان رسیدگی کرد.

از این جریانات برای امام حسن علیه السّلام روشن شد که مردم او را تنها گذارده و خوارج به‌واسطهٔ آنچه از دشنام و کافر داشتن آن‌جناب به زبان آوردند نسبت به او بدگمان گشته‌اند، و خونش را مباح دانسته اموالش را به یغما بردند، و جز اینان کسی که امام علیه السّلام از اندیشه‌های ناپاکشان آسوده باشد برای او به‌جای نماند مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیان پدر او یا شیعهٔ خود آن جناب بودند، و اینان گروه اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند.[1]

جسارت مختار ثقفی در پیشنهاد ترور یا تسلیم حضرت به معاویه

آری، هنگامی‌که حضرت را با آن جراحت به منزل سعد بن مسعود ثقفی

---

۱. *أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۳۲؛ *کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة*، ج ۱، ص ۵۳۹.

فهرست

آوردند، برادرزادهٔ او: مختار بن عبید ثقفی مسئله‌ای بسیار عجیبی را با عموی خود مطرح نمود. حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه در این‌باره می‌فرمودند:

«همین جناب مختار بن عبید ثقفی ـ که خب خداوند به‌خاطر آن انتقام از قاتلین سیّدالشّهداء علیه السّلام، به او خیر دهد و او را مورد دعای ائمّه علیهم السّلام قرار بدهد ـ ایشان در یک شب، طرح ترور امام حسن علیه السّلام را ریخت که: او را بکشیم یا او را دست‌بسته، تحویل معاویه بدهیم و این غائله را ختم کنیم! همین جناب مختار این حرف را زد که عمویش به گوش او سیلی زد و گفت: خجالت نمی‌کشی؟! پسر پیغمبر آمده در اینجا و ما بگیریم تحویلش بدهیم؟!»[1]

شیخ صدوق رحمة الله علیه نیز در کتاب *علل الشرائع*[2] در این‌باره آورده است که:

«فقال المختار لعمّه: تعال حتّی نأخذَ الحسنَ و نُسلّمَهُ إلیٰ معاویةَ فَیجعلَ لنا

---

۱. ***درس خارج فقه حج***، مجلس ۴۰.

بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ۲۸:

«فأشار المختار علی عمّه أن یوثقه و یسیر به إلی معاویه علی أن یطعمه خراج جوحی سنه فأبی علیه و قال للمختار: قبّح اللَهُ رأیك أنا عاملُ أبیه و قد ائتمننی و شرّفنی؛ و هبنی بلاء أبیه أ أنسی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و لا أحفظه فی ابن ابنته و حبیبته.»

بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ۲۸:

«و کان الأمیر علی المدائن سعد بن مسعود الثّقفی عمّ المختار ولّاه علیها علیّ علیه السّلام. فقال له المختار، و کان شابّا: هل لك فی الغناء و الشّرف؟ قال: و ما ذلك؟ قال: تستوثق من الحسن و تسلّمه الی معاویه، فقال له سعد: قاتلك اللَه، أثب علی ابن رسول اللَه و أوثقه و أسلّمه الی ابن‌هند؟ بئس الرّجلُ أنا إن فعلته.

و ذکر ابنُ‌سعد فی *الطبقات*: أنّ المختار قال لعمّه سعد: هل لك فی أمر تسود به العرب؟ قال: و ما هو؟ قال: دعنی أضرب عنق هذا ـ یعنی الحسن ـ و أذهب به الی معاویه. فقال له: قبّحك اللَه ما هذا بلاؤهم عندنا أهل البیت.»

۲. ***علل الشّرائع***، ج ۱، ص ۲۲۱.

العراقَ! فبدرَ بذلك الشّيعةُ من قولِ المختارِ لِعمّهِ فَهَمُّوا بِقتلِ المختارِ فتلطّف عمُّه لِمَسألةِ الشّيعةِ بالعَفوِ عَن المختارِ فَفَعلوا»؛ «مختار به عمویش گفت: بیا تا حسن بن علی را گرفته و به معاویه تسلیم نماییم، هنگامی که شیعیان قصد او را دانستند قصد کشتن مختار را کردند، عمویش از آنان خواست که از او درگذرند، آنان نیز درگذشتند.»

فَقَالَ الْحَسَنُ علیه السّلام: "وَيْلَكُمْ وَ اللَّهِ إِنَّ مُعَاوِيَةَ لَا يَفِي لِأَحَدٍ مِنْكُمْ بِمَا ضَمِنَهُ فِي قَتْلِي وَ إِنِّي أَظُنُّ أَنِّي إِنْ وَضَعْتُ يَدِي فِي يَدِهِ فَأُسَالِمُه لَمْ يَتْرُكْنِي أَدِينُ لِدِينِ جَدِّي صلّى الله عليه و آله و سلّم وَ أَنِّي أَقْدِرُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدِي وَ لَكِنِّي كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَبْنَائِكُمْ وَاقِفِينَ عَلَى أَبْوَابِ أَبْنَائِهِمْ يَسْتَسْقُونَهُمْ وَ يَسْتَطْعِمُونَهُمْ بِمَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُمْ فَلَا يُسْقَوْنَ وَ لَا يُطْعَمُونَ فَبُعْداً وَ سُحْقاً لِمَا كَسَبَتْهُ أَيْدِيكُمْ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ فَجَعَلُوا يَعْتَذِرُونَ بِمَا لَا عُذْرَ لَهُمْ فِيهِ."

امام علیه السّلام فرمود: "وای بر شما، سوگند بر خود معاویه به آن چه در مورد قتل من با شما پیمان بسته وفا نمی‌کند، و می‌دانم که اگر دست به دست او دهم و تسلیم او گردم، نمی‌گذارد که به دین جدّم باشم.

و من می‌توانم که به تنهایی عبادت پروردگارم را بنمایم، اما من به فرزندان شما می‌نگرم که در کنار درهای خانه‌های فرزندان ایشان قرار گرفته و در مقابل آنچه خداوند به آنان داده است از آنان درخواست آب و غذا می‌کنند، اما به آنان آب و غذا نمی‌دهند، پس دور باد بر آن به سبب آنچه انجام داده اند، و ستم‌کاران به زودی می‌دانند که در چه جایگاهی قرار خواهند گرفت."

نجات مختار ثقفی از جهنّم، به‌واسطهٔ شفاعت سیّدالشّهداء علیه السّلام

«از امام صادق علیه السّلام راجع به مختار روایتی داریم. در حضور حضرت

فهرست

شخصی از حضرت سؤال می کند راجع به مآل و سرنوشت مختار بن أبی‌عبیده ثقفی که بعد از جریان عاشورا قیام کرد و آن قتلهٔ کربلا را به درک فرستاد و امام سجّاد علیه السّلام در حقّ او دعا کردند، راجع به مختار سؤال می‌کند، حضرت می فرماید که:

«**در روز قیامت خداوند او را در آتش قرار می دهد**، (چون مختار یک مسائلی داشت مثلا نسبت به امام سجّاد، قائل به امامتش نبود و قائل به محمّد بن حنفیّه بود و به دستور محمّد حنفیّه کارها را انجام می‌داد.) **سیّدالشّهداء می‌آید و استغاثه می‌کند و می‌گوید: من بر گردن شما حق دارم! بعد خطاب می رسد که: بله، چون این شخص قتلهٔ کربلا را به درک فرستاده است مورد شفاعت امام حسین علیه السّلام قرار می‌گیرد، حضرت شفاعت می کند و از جهنّم بیرون می‌آورد.**»[1]

بعد آن راوی از حضرت سؤال می کند: چگونه خدا مختار را در قیامت در جهنّم می گذارد ابتدائاً؟ حضرت فرمودند:

«**چون مختار در قلبش به اوّلی و دوّمی تمایل داشت!**»

بعد حضرت این را می فرمایند:

«**والله، اگر جبرائیل و میکائیل که دو ملک مقرب خدا و عرش خدا در زیر بال اینهاست اگر ذرّه‌ای از محبّت این دو در دلشان باشد خدا به رو اینها را در آتش قرار می دهد.**»[2]

---

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون قیام مختار و مدح او، رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ١٦، ص ١٧٨.

۲. ***بحار الأنوار***، ج ٤٥، ص ٣٣٩:

«أَبَانُ بْنُ تَغْلِبَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ زُرْعَةَ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَاعَبْدِاللَّهِ علیه السّلام يقول: **"إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ بِشَفِيرِ النَّارِ وَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَيَصِيحُ صَائِحٌ مِنَ النَّارِ: يَا رَسُولَ اللَّهُ، أَغِثْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ! ثَلَاثاً. قَالَ: فَلَا يُجِيبُهُ. قَالَ: فَيُنَادِي يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ ثَلَاثاً أَغِثْنِي! فَلَا يُجِيبُهُ." قَالَ:"فَيُنَادِي يَا حُسَيْنُ يَا حُسَيْنُ يَا حُسَيْنُ أَغِثْنِي! أَنَا قَاتِلُ**

فهرست

نامهٔ حضرت مجتبی به معاویه برای اعلام صلح با شرائطی خاص، پس از خیانت مردم

شیخ صدوق بعد از بیان آنچه که در منزل سعد بن مسعود ثقفی از خیانت اصحاب به امام مجتبی علیه السلام اتّفاق افتاد، می‌گوید: بعد از این جریان حضرت فوراً به معاویه نامه نوشتند و فرمودند:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ خَطْبِی انْتَهَی إِلَی الْیَأْسِ مِنْ حَقٍّ أُحْیِیهِ وَ بَاطِلٍ أُمِیتُهُ وَ خَطْبَكَ خَطْبُ مَنِ انْتَهَی إِلَی مُرَادِهِ وَ إِنَّنِی أَعْتَزِلُ هَذَا الْأَمْرَ وَ أُخَلِّیهِ لَكَ وَ إِنْ كَانَ تَخْلِیَتِی إِیَّاهُ شَرّاً لَكَ فِی مَعَادِكَ وَ لِی شُرُوطٌ أَشْرِطُهَا لَا تَبْهَظَنَّكَ أَنْ وَفَیْتَ لِی بِهَا بِعَهْدٍ وَ لَا تَخَفْ أَنْ غُدِرْتَ.»

«اما بعد از حمد و ثنای الهی، موقعیت من به آنجا رسیده که از اینکه حقّی را بر پای داشته و باطلی را بمیرانم مأیوس شده‌ام. و موقعیّت تو موقعیّت کسی است که به مرادش دست یافته است. و من از این کار کناره گرفته و آن را برای تو وا می‌گذارم. هر چند واگذاری من، در قیامت برایت شر خواهد شد. و مرا شروطی است که اگر به آنها عمل کنی تو را سخت نیاید و اگر حیله‌گری پیشه کنی، سبک‌بارت نکند.»

سپس حضرت شروط را در نامه مستقّل دیگری نوشتند و آرزوی وفاء به عهد و ترک خیانت را در آن می‌کنند. و در پایان حضرت به معاویه چنین نوشتند:

أَعْدَائِكِ! قَالَ: "فَیَقُولُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ قَدِ احْتَجَّ عَلَیْكَ! قَالَ فَیَنْقَضُّ عَلَیْهِ كَأَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ فَیُخْرِجُهُ مِنَ النَّارِ." قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِی‌عَبْدِاللَّهِ علیه السّلام: وَ مَنْ هَذَا جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: "الْمُخْتَارُ." قُلْتُ لَهُ: وَ لِمَ عُذِّبَ بِالنَّارِ وَ قَدْ فَعَلَ مَا فَعَلَ؟! قَالَ: "إِنَّهُ قَالَ كَانَ فِی قَلْبِهِ مِنْهُمَا شَیْءٌ. وَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ جَبْرَئِیلَ وَ مِیكَائِیلَ كَانَ فِی قَلْبَیْهِمَا شَیْءٌ لَأَكَبَّهُمَا اللَّهُ فِی النَّارِ عَلَی وُجُوهِهِمَا."»

۱. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۱۵۶.

«**وَ سَتَنْدَمُ يَا مُعَاوِيَةُ كَمَا نَدِمَ غَيْرُكَ مِمَّنْ نَهَضَ فِي الْبَاطِلِ أَوْ قَعَدَ عَنِ الْحَقِّ حِينَ لَمْ يَنْفَعِ النَّدَمُ؛ وَ السَّلَامُ**»؛[1] «و ای معاویه، به زودی چون کسی که برای باطل به‌پاخاست و از حق فرو نشست پشیمان خواهی شد، زمانی که پشیمانی سودی ندارد؛ والسّلام.»

۱. ***علل الشّرائع***، ج۱، ص ۲۲۱.

فصل چهارم: فتنهٔ صلح نامه و ابعاد مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام

مطلب اوّل: فتنه صلح‌نامه

آخر الأمر پس از خیانت‌های مکرّر مردم فرومایه، و بی‌وفائی دنیاپرستان از فرمانده‌هان و غیره، حضرت صلاح امر خویش را در اجابت در خواست معاویه مبنیّ بر صلح دانست و آن را در ضمن شروط هشت‌گانه قبول نمود.[1]

متن صلح‌نامهٔ امام مجتبی علیه السّلام

علی بن عیسی إربلی در کتاب *کشف الغمّة*، متن صلح‌نامهٔ حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام را به این کیفیّت نقل می‌کند:

«بِسمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا صَالَحَ عَلَيهِ الحَسَنُ بنُ عَلِيٍّ بنِ أَبِي‌طَالِبٍ مُعَاوِيَةَ بنَ أَبِي‌سُفيَانَ. صَالَحَهُ عَلَى أن يُسَلِّمَ إِلَيهِ وَلَايَةَ أمرِ المُسلِمِينَ عَلَى أن يَعمَلَ فِيهِم بِكِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلّى اللّه عليه وآله و سلّم وَ سِيرَةِ الخُلَفَاءِ الصالحين؛[2] وَ لَيسَ لِمُعَاوِيَةَ بنِ أَبِي سُفيَانَ أن يَعهَدَ إِلَى أحَدٍ مِن بَعدِهِ عَهداً بَل يَكُونُ الأمرُ مِن بَعدِهِ شُورَى بَينَ المُسلِمِينَ؛ وَ عَلَى أنَّ

---

۱. رجوع شود به ***الإرشاد***، ج ۲، ص ١٤.

۲. در برخی از نسخه‌ها «الرَّاشِدِينَ» آمده است.

فهرست

النَّاسَ آمِنُونَ حَيثُ كَانُوا مِن أرضِ اللَّهِ شَامِهِم وَ عِرَاقِهِم وَ حِجَازِهِم وَ يَمَنِهِم؛ وَ عَلَى أنَّ أصحَابَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتَهُ آمِنُونَ عَلَى أنفُسِهِم وَ أموَالِهِم وَ نِسَائِهِم وَ أولَادِهِم؛ وَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بنِ أبِي سُفيَانَ بِذَلِكَ عَهدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ وَ مَا أخَذَ اللَّهُ عَلَى أحَدٍ مِن خَلقِهِ بِالوَفَاءِ بِمَا أعطَى اللَّهَ مِن نَفسِهِ؛ وَ عَلَى أن لَا يَبغِيَ لِلحَسَنِ بنِ عَلِيٍّ وَ لَا لِأخِيهِ الحُسَينِ وَ لَا لِأحَدٍ مِن أهلِ بَيتِ رَسُولِ اللَّهِ صلّى الله عليه وآله وسلّم غَائِلَةً سِرّاً وَ لَا جَهراً وَ لَا يُخِيفُ أحَداً مِنهُم فِي أُفُقٍ مِنَ الآفَاقِ. شَهِدَ عَلَيهِ بِذَلِكَ ـ وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً ـ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ وَ السَّلَام.»[1]

«بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

این نوشته‌ای است که حسن بن علی بر پایهٔ آن با معاویة بن أبی‌سفیان صلح کرده است: با او صلح کرد که ولایت امر مسلمانان را به او واگذار کند، بر این اساس که در میان مسلمانان با کتاب خداوند و سنّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم و سیره‌ی خلفاء صالحین رفتار کند؛ معاویة [بن أبی‌سفیان] حق ندارد که برای کسی پس از خود بیعتی ستاند، بلکه پس از وی تصمیم، با شورای مسلمانان خواهد بود. و اینکه مردم در امان خواهند بود، در هر نقطه‌ای از زمین خداوند [بزرگ] که باشند، در شام، عراق، حجاز و یا یمن.

و اینکه یاران علی و شیعیان او، با جان و مال و زنان و کودکان خود، در امانند، هر کجا که باشند. و با این [پیمان]، عهد و میثاق خداوند بر معاویه است و اینکه نه برای حسن بن علی و نه برای برادرش حسین و نه برای احدی از خاندان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلم توطئه‌ای، چه آشکار و چه پنهان برپا نکنند و کسی از آنها در نقطه‌ای از سرزمین‌ها در بیم و هراس نباشد. فلان بن فلان و فلان بن فلان شاهد این [عهدنامه] اند و خداوند به گواهی بس است.»

---

۱. ***کشف الغمّة***، ج ۲، ص ۱٤٥؛ ***ینابیع المودّة***، ج ۲، ص ٤۲٥؛ ***إحقاق الحق***، ج ۱۱، ص ۲۲۱؛ ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ٦٥.

فهرست

بعد از آن طبق برخی از نقل‌ها معاویه برای پذیرش صلح و شروط امام مجتبی علیه السّلام به سمت کوفه حرکت کرد و هنگامی‌که به کوفه رسید، احتجاجات امام مجتبی علیه السّلام در فضیلت و مقام اهل‌بیت علیهم السّلام و هم‌چنین رسوایی بنی‌امیّه و در رأس آنها معاویة بن أبی‌سفیان را بر همگان افشاء نمود.

احتجاج امام مجتبی علیه السّلام بر فراز منبر کوفه با مردم بعد از صلح با معاویه

حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *امام شناسی*[1] آورده است که:

«سبط ابن‌جوزی شمس‌الدّین ابوالمظفّر در کتاب *تذکرة خواصّ الأمّة* آورده است که: معاویه حرکت کرد تا داخل کوفه شد؛ و عَمرو بن عاص به وی اشارت کرد تا به امام حسن علیه السّلام امر کند به منبر رود و عجز و ناتوانی او در خطبه و سخن گفتن ظاهر شود. معاویه به امام حسن علیه السّلام گفت: برخیز خطبه بخوان! حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود:

"أيّها النّاسُ! إنّ اللهَ هَدَاكُم بِأوّلِنا، وَ حَقَنَ دِماءَكُم بِآخِرِنا، وَ نَحنُ أهلُ بَيتِ نَبِيّكُم أذهَبَ اللهُ عَنّا الرّجسَ وَ طَهّرَنا تَطهيراً، وَ إنّ لِهَذَا الأمرِ مُدّةً، وَ الدّنيا دُوَلٌ، وَ قَد قالَ اللهُ لِنَبِيِّهِ: ﴿وَ إِنْ أَدْرِى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ﴾[2] فَضَجّ النّاسُ بِالبُكاءِ"؛ "ای مردم! خداوند، شما را به‌واسطهٔ اوّل ما هدایت کرد و خون شما را به‌واسطهٔ آخر ما حفظ نمود. و ما اهل‌بیت پیغمبر شما هستیم که هر گونه رجس و پلیدی و آلودگی را از ما زدود و ما را کاملاً پاک و پاکیزه نمود. و برای امر امامت مدّتی است، و دنیا پیوسته در گردش بوده

۱. ***امام شناسی***، ج۱۳، ص ۳۹۶.
۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۱۱.

فهرست

دست‌به‌دست می‌گردد. و خداوند به پیغمبرش فرمود: ﴿بگو من نمی‌دانم، شاید این واقعه امتحان شما باشد و تمتّع موقّتی که تا زمانی بهره بردارید.﴾ پس مردم صدای خود را به گریه بلند کردند.»

معاویه به عمرو عاص رو کرد و گفت: این است رأی تو، و رو کرد به حضرت امام حسن و گفت: «حَسْبُكَ يَا أَبَا مُحَمّدٍ؛ کافی است ای أبومحمّد.»

و در روایتی است که حضرت در خطبه فرمودند:

«نَحنُ حِزبُ اللَهِ المُفلِحُونَ، وَ عِترَةُ رَسُولِهِ المُطَهّرُونَ، وَ أَهلُ بَيتِهِ الطَّيّبُونَ الطّاهِرُونَ وَ أَحَدُ الثّقَلَينِ اللّذَينِ خَلّفَهُما رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله فیکُم، فَطاعَتُنا مَقرُونَةٌ بِطاعَةِ اللَهِ، فَإن تَنازَعتُم فِى شَىءٍ فَرُدّوهُ إلَى اللَهِ وَ الرّسُولِ. وَ إنّ مُعاوِيَةَ دَعَانا إلَى أمرٍ لَيسَ فيهِ عِزّ وَ لَا نَصَفَةٌ، فَإن وافَقتُم رَدَدنا عَلَيهِ وَ خَاصَمناهُ إلَى اللَهِ تَعالَى بِظُبَى السّيُوفِ، وَ إن أَبَيتُم قَبِلناهُ.»

فَنادَاهُ النّاسُ مِن كُلّ جانِبٍ: «البَقِيّةَ البَقِيّةَ!»

«ماییم حزب خدا که رستگارند، و عترت رسول او که مطهّرند، و اهل بیت او که طیّب و طاهرند، و یکی از دو ثَقَل که رسول خدا در میان شما باقی گذاشت. بنابراین اطاعت از ما مقرون است به اطاعت از خدا، پس اگر در امری نزاع نمودید باید آن را به خدا و رسول ارجاع دهید! و معاویه ما را به امری فراخوانده است که در آن عزّت و انصاف نیست. پس اگر شما با من موافقت دارید این دعوتش را ردّ می‌کنیم و با تیزی دَم شمشیرهای برّان با او در پیش‌گاه خداوند تعالی می‌جنگیم و مخاصمه می‌کنیم؛ و اگر شما ابا دارید از جنگ و مخاصمه، ما آن را می‌پذیریم.» در این حال مردم از هر جانب فریاد زدند: «بپرهیز از ریختن بقیّه خون‌ها. بپرهیز از ریختن بقیّه خون‌ها.»[1]»[2]

---

۱. ***تذکرة الخواص***، ص ۱۱۳.

۲. ***امام شناسی***، ج۱۳، ص ۳۹٦.

فهرست

مطلب دوّم: ابعاد مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام

بُعد اوّل: مظلومیّت از طرف معاویة بن أبی‌سفیان

جناب شیخ مفید رضوان الله علیه در کتاب نفیس خویش: *الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد*، ج ۲، ص ۱۵ فرموده است که:

فَلَمَّا استَتَمَّتِ الهُدنَةُ عَلَى ذَلِكَ سَارَ مُعَاوِيَةُ حَتَّى نَزَلَ بِالنُّخَيلَةِ وَ كَانَ ذَلِكَ يَومَ جُمُعَةٍ فَصَلَّى بِالنَّاسِ ضُحَى النَّهَارِ فَخَطَبَهُم وَ قَالَ فِي خُطبَتِهِ: "إِنِّي وَ اللَّهِ مَا قَاتَلتُكُم لِتُصَلُّوا وَ لَا لِتَصُومُوا وَ لَا لِتَحُجُّوا وَ لَا لِتُزَكُّوا إِنَّكُم لَتَفعَلُونَ ذَلِكَ وَ لَكِنِّي قَاتَلتُكُم لِأَتَأَمَّرَ عَلَيكُم وَ قَد أعطَانِيَ اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنتُم لَهُ كَارِهُونَ. أَلَا وَ إِنِّي كُنتُ مَنَّيتُ الحَسَنَ وَ أَعطَيتُهُ أَشيَاءَ وَ جَمِيعُهَا تَحتَ قَدَمَيَّ لَا أَفِي بِشَيءٍ مِنهَا لَهُ."

ثُمَّ سَارَ حَتَّى دَخَلَ الكُوفَةَ فَأَقَامَ بِهَا أَيَّاماً فَلَمَّا استَتَمَّتِ البَيعَةُ لَهُ مِن أَهلِهَا صَعِدَ المِنبَرَ فَخَطَبَ النَّاسَ وَ ذَكَرَ أَمِيرَالمُؤمِنِينَ علیه السّلام وَ نَالَ مِنهُ وَ نَالَ مِنَ الحَسَنِ وَ كَانَ الحَسَنُ وَ الحُسَينُ حَاضِرَينِ فَقَامَ الحُسَينُ لِيَرُدَّ عَلَيهِ فَأَخَذَ بِيَدِهِ الحَسَنُ وَ أَجلَسَهُ ثُمَّ قَامَ فَقَالَ: **أَيُّهَا الذَّاكِرُ عَلِيّاً أَنَا الحَسَنُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَنتَ مُعَاوِيَةُ وَ أَبُوكَ صَخرٌ وَ أُمِّي فَاطِمَةُ وَ أُمُّكَ هِندٌ وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ جَدُّكَ حَربٌ وَ جَدَّتِي خَدِيجَةُ وَ جَدَّتُكَ قُتَيلَةُ فَلَعَنَ اللَّهُ أَخمَلَنَا ذِكراً وَ أَلأَمَنَا حَسَباً وَ شَرَّنَا قَدَماً وَ أَقدَمَنَا كُفراً وَ نِفَاقاً!**

فَقَالَ طَوَائِفُ مِن أَهلِ المَسجِدِ: آمِينَ آمِينَ!

وَ لَمَّا استَقَرَّ الصُّلحُ بَينَ الحَسَنِ صلوات الله علیه وَ بَينَ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَا ذَكَرنَاهُ، خَرَجَ الحَسَنُ علیه السّلام إِلَى المَدِينَةِ فَأَقَامَ بِهَا كَاظِماً غَيظَهُ لَازِماً مَنزِلَهُ مُنتَظِراً

فهرست

لِأمرِ رَبِّهِ جَلَّ اسمُهُ إِلَى أن تَمَّ لِمُعَاوِيَةَ عَشرُ سِنِينَ مِن إِمَارَتِه.

اجمالی از مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام در حکومت معاویه

مرحوم حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب شریف *امام شناسی* به نقل از مرحوم مظفّر رحمة الله علیه می‌نویسد:

«مرحوم مظفّر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السّلام را بدین‌گونه بازگو می‌کند:

آن ایّام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به‌دنبالش عصر ظلم و ظلمت: دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره‌ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیّع را اختیار کرده‌اند تا با گردن‌های خود به استقبال تیرها و کمان‌های جور و ستم او بروند.

حضرت أبومحمد امام حسن مجتبی علیه السّلام مُضطر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السّلام به‌طوری‌که در شرح *نهج البلاغة*، ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید:

"وَ مَا لَقِينَا مِن ظُلمِ قُرَيشٍ إِيَّانَا وَ تَظَاهُرِهِم عَلَينَا؟! وَ مَا لَقِيَ شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إِنَّ رَسُولَ اللَهِ صلَّى الله عليه و آله قُبِضَ وَ قَد أخبَرَ أَنَّا أولَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَأَت عَلَينَا قُرَيشٌ حَتَّى أخرَجَتِ الأمرَ عَن مَعدِنِهِ، وَ احتَجَّت عَلَى الأنصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتهَا قُرَيشٌ وَاحِداً بَعدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَت إِلَينَا. فَنَكَثَت بَيعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الحَربَ لَنَا، وَ لَم يَزَل صَاحِبُ الأمرِ فِي صَعُودٍ كَئُودٍ حَتَّى قُتِلَ.

فَبُويِعَ الحَسَنُ سَلَامُ اللَهِ عَلَيهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ وَ اسلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَيهِ أهلُ

فهرست

العِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنجَرٍ فِى جَنبِهِ، وَ نُهِبَ عَسكَرُهُ، وَ عُولِجَت خَلَاخِيلُ أُمَّهَاتِ أولَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِيَةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أهلِ بَيتِهِ، وَ هُم قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٍ.»

و روایت شده است که: امام أبوجعفر محمد بن علیّ الباقر علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود گفت: «ای فلان! چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمّل کرده‌ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله رحلت نمود درحالی‌که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محکم‌تر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده برای اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجّت و برهانی که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که با ما نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه‌های کمرشکن و تنگه‌های طاقت فرسا بالا می‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده‌ای مواجه می‌شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان‌شکنی کردند و او را یَله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشکرش را غارت کردند و خلخال‌های کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل‌بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل‌بیتش در نهایت قلّت بودند.»

فهرست

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، ازجمله آنکه: از سبّ کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به‌پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه‌هایش اینک برای معاویه و غیرمعاویه، قواعد حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و ازجمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیّت باشد روا ندارد. امّا همین که معاویه به نُخَیْلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت:

ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد، این دو قدم من! أَلَا إنِّی قَد مَنَّیتُ الحَسَنَ بنَ عَلِیٍّ شُرُوطاً، وَ کُلُّهَا تَحتَ قَدَمَیَّ هَاتَینِ![1]

أبوالفَرَج در *المَقاتل* می‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نخیله انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت:

"إنِّی مَا قَاتَلتُکُم لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَکُّوا! إنَّکُم لَتَفعَلُونَ ذَلِکَ! إنَّمَا قَاتَلتُکُم لا تَأَمَّرَ عَلَیکُم وَ قَد أعطَانِیَ اللَهُ ذَلِکَ وَ أنتُم کَارِهُونَ!"؛ "من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکات بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، درحالی‌که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!"

شریک در حدیث خود می‌گوید:

"هَذَا هُوَ التَّهَتُّکُ!؛ این است پرده‌دری و پاره‌کردن ناموس خدا و احکام خدا!"

---

۱. ***الإمامة و السِّیاسَة*** (ابن‌قتیبة دینوری)، ص ۱۳۶ و ***شرح نهج البلاغه*** (ابن‌أبی‌الحدید)، ج ٤ ص ٦ و ***تاریخ طبری*** در حوادث سال ٤۱، ج ٦ ص ۹۳ و ***تاریخ عبری***، ص ۱۸٦ و بسیاری از مصادر دیگر.

حضرت أبومحمد امام حسن مجتبی علیه السّلام تحقیقاً می‌دانست: معاویه به هیچ‌یک از شروط او عمل نمی‌نماید، ولیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که: غَدر و مکر او و شکستن عهود و پیمان‌های او برای مردم آشکارا گردد.

به‌دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سبّ کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سَبٍّ کردن از سوی خود اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سبّ کنند. و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت:

”لَا وَ اللَهِ! حَتَّى يَربُوَ عَلَيهِ الصَّغِيرُ، وَ يَهرَمَ الكَبِيرُ!“؛ ”سوگند به خدا دست از سبّ بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صِغار امَّت با سبٍّ علی، جوان گردند و با آن سبّ رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانی که با آن سبّ، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.“

روی این اساس، پیوسته سبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام سنّت جاریه‌ای شد تا دولت بنی‌امیّه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن‌عبدالعزیز در بعضی از بلاد. و از سبّ گذشته، معاویه به جمیع عُمّالش نوشت:

”من ذمّه خود را بَری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت أبوتراب روایت کند.“[1]

معاویه به‌طور مداوم و مستمرّ، شیعیان علی علیه السّلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرَّم بر اثر این تعقیب به‌جای آورده گردید.

مَداینی بنابر نقل *شرح نهج البلاغة*، ج ۳، ص ۱۵ گوید:

از همهٔ مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود، به سبب آنکه شیعیان

---

۱. ***شرح نهج البلاغة***، ج ۳ ص ۱۵ نقلاً از مدائنی و ابن‌عرفه معروف به نفطویه.

فهرست

علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن أبیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایّام علی علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دست‌ها و پاها را قطع کرد، و به چشم‌ها میل کشید، و بر بالای شاخه‌های نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به‌طوری‌که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقی نماند.»[1]

همین الآن ما یا در لشکر معاویه هستیم یا لشکر امام حسن علیه السّلام

یکی از نکاتی که همیشه مرحوم آیة الحقّ و الیقین حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی رضوان الله علیه بر آن تأکید می‌کردند این بود که:

«نباید تاریخ را صرفاً به‌صورت داستان و برای جمع‌آوری اطلاعات مطالعه کرد؛ بلکه آنچه مهم است، عبرت‌گرفتن از تاریخ و تطبیق آن با وضعیت و زندگی خود می‌باشد، لذا باید در تاریخ تأمّل نمود.»

ازاین‌رو می فرمودند:

«مسائلی که در تاریخ از سرنوشت افراد و اقوام و ملل مطرح می شود چه نسبت به صلحاء و یا اشقیاء ، اینها را باید در وجود خود تطبیق دهیم و ببینیم در آن لحظه با یان ملاک مطرح شده در تاریخ ما جزو کدام دسته هستیم؟! نباید بگوییم این مسائل مربوط به معاویه بوده است؛ همهٔما در یکایک کارهایی که انجام می‌دهیم، یا جزو لشکر امام حسن علیه السّلام هستیم یا جزو لشکر معاویه! من‌باب‌مثال وقتی در خیابان با فردی صحبت می‌کنید، ببینید در آن موقعیت جزو لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ یا هنگامی‌که در منزل با عیال و فرزندتان برخورد می‌کنید، ببینید

۱. ***امام شناسی***، ج۱٦، ص ۱٦۰.

فهرست

جزو لشکر معاویه هستید یا لشکر امام حسن؛ زمانی که در محلّ کار با افرادی که می‌آیند و می‌روند برخورد می‌کنید و یا وقتی‌که با فردی ملاقات دارید، ببینید جزو کدام لشکر هستید و اگر امام مجتبی علیه السّلام در این موقعیّت‌ها بود چه می‌کرد و به شما چه دستوری می‌داد.

خود را فریب ندهیم و نگوییم معاویه متعلّق به هزاروچهارصد سال پیش است؛ عمر و معاویه و یزید در همین زمان هم وجود دارند، و امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیّدالشّهداء علیه السّلام نیز وجود دارند. در واقع آنان و سرنوشت و عمل‌کرد آنان را به‌عنوان یک نماد و الگو نگاه کنیم ، آن حقیقتی که آنها مصادیقش بودند، الآن نیز وجود دارد؛ آن حقیقتی که علی در صداقت پرچم‌دارش بود، آن حقیقت الآن نیز از بین نرفته است.

نفاق همیشه نفاق و صداقت همیشه صداقت است؛ کلک همیشه کلک و درستی و راست‌گویی، همیشه درستی است. با گذشت زمان، راست تبدیل به دروغ و دروغ تبدیل به راست نمی‌شود؛ لذا قیامِ قیامت راست، راست است و دروغ، دروغ، و در بهشت و جهنّم هم مسئله همین‌طور خواهد بود. بنابراین، معنای اینکه می‌گوییم: امیرالمؤمنین همیشه هست و عمر هم همیشه هست، آن است که ما در انتخاب یکی از این دو طریق، همیشه خود را مختار می‌بینیم.»[1]

بعد دوّم: مظلومیّت از طرف اصحاب و شیعیان

شبههٔ سدیر در امامت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مرحوم شیخ صدوق در *علل الشّرایع* با إسناد خویش روایت می‌کند:

أَبِی عَن سَعدٍ عَنِ البَرقِیِّ عَنِ ابنِ فَضَّالٍ عَن ثَعلَبَةَ عَن عُمَرَ بنِ أَبِی نَصرٍ عَن

۱. ***عنوان بصری***، ج۲، ص ۱۲۱.

سَدِیرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعفَرٍ علیه السّلام وَ مَعِی ابنِی: **"یَا سَدِیرُ، اذکُر لَنَا أَمرَكَ الَّذِی أَنتَ عَلَیهِ فَإِن کَانَ فِیهِ إِغرَاقٌ کَفَفنَاكَ عَنهُ وَ إِن کَانَ مُقَصِّراً أَرشَدنَاكَ."** قَالَ: فَذَهَبتُ أَن أَتَکَلَّمَ، فَقَالَ أَبُوجَعفَرٍ علیه السّلام: **"أَمسِك حَتَّی أَکفِیَكَ إِنَّ العِلمَ الَّذِی وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله عِندَ عَلِیٍّ علیه السّلامُ مَن عَرَفَهُ کَانَ مُؤمِناً وَ مَن جَحَدَهُ کَانَ کَافِراً ثُمَّ کَانَ مِن بَعدِهِ الحَسَنُ علیه السّلامُ."** قُلتُ: کَیفَ یَکُونُ بِتِلكَ المَنزِلَهِ وَ قَد کَانَ مِنهُ مَا کَانَ دَفَعَهَا إِلَی مُعَاوِیَهَ؟ فَقَالَ: **"اُسکُت فَإِنَّهُ أَعلَمُ بِمَا صَنَعَ لَو لَا مَا صَنَعَ لَکَانَ أَمرٌ عَظِیمٌ."**[1]

سدیر نقل کرده که گفت: من و دو فرزندم در حضور ابو جعفر علیه السّلام بودیم، حضرت فرمودند: ای سدیر امری را که بر آن هستی و اعتقاد به آن داری برای ما بیان کن تا اگر در آن اغراق می‌نمایی تو را از آن بازداشته و در صورتی که نسبت به آن تقصیر می‌کنی ارشادت کنیم.

سدیر می‌گوید: رفتم که سخن بگویم، امام علیه السّلام فرمودند: خودداری کن تا تو را کفایت کنم، علمی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نزد علی علیه السّلام نهاد اگر کسی آن را بداند و به آن آگاه باشد مؤمن بوده و در صورتی که انکارش کند کافر است، سپس بعد از علی علیه السّلام امام حسن علیه السّلام است.

عرض کردم: چگونه او در منزله و مقام علی علیه السّلام باشد و حال آن که امر ولایت و خلافت را به معاویه واگذار کرد؟ حضرت فرمودند: ساکت باش آن حضرت به آنچه نمود داناتر و آگاه‌تر بود اگر آن جناب چنین نمی‌کرد امر بزرگی رخ می‌داد.»

۱. *علل الشرائع*، ج ۱، ۲۱۱.

تشبیه امام حسن از صلح خویش به کار حضرت خضر و اعتراض موسی علیهم السّلام

هم‌چنین شیخ صدوق نقل کرده است:

«عَن أَبِی سَعِیدٍ عَقِیصَا قَالَ: قُلتُ لِلحَسَنِ بنِ عَلِیٍّ بنِ أَبِی طَالِبٍ علیهما السّلام: یَا ابنَ رَسُولِ اللَّهِ، لِمَ دَاهَنتَ مُعَاوِیَةَ وَ صَالَحتَهُ وَ قَد عَلِمتَ أَنَّ الحَقَّ لَكَ دُونَهُ وَ أَنَّ مُعَاوِیَةَ ضَالٌّ بَاغٍ؟

فَقَالَ: یَا بَا سَعِیدٍ، أَ لَستُ حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى ذِكرُهُ عَلَى خَلقِهِ وَ إِمَاماً عَلَیهِم بَعدَ أَبِی علیه السّلام؟! قُلتُ: بَلَى! قَالَ: أَ لَستُ الَّذِی قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِی وَ لِأَخِی: الحَسَنُ وَ الحُسَینُ إِمَامَانِ قَامَا أَو قَعَدَا؟ قُلتُ: بَلَى!

قَالَ: فَأَنَا إِذَن إِمَامٌ لَو قُمتُ وَ أَنَا إِمَامٌ إِذَا قَعَدتُ! یَا أَبَا سَعِیدٍ، عِلَّةُ مُصَالَحَتِی لِمُعَاوِیَةَ عِلَّةُ مُصَالَحَةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لِبَنِی ضَمرَةَ وَ بَنِی أَشجَعَ وَ لِأَهلِ مَكَّةَ حِینَ انصَرَفَ مِنَ الحُدَیبِیَةِ. أُولَئِكَ كُفَّارٌ بِالتَّنزِیلِ وَ مُعَاوِیَةُ وَ أَصحَابُهُ كُفَّارٌ بِالتَّأوِیلِ. یَا أَبَا سَعِیدٍ! إِذَا كُنتُ إِمَاماً مِن قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكرُهُ لَم یجب [یَجُز] أَن یُسَفَّهَ رَأیِی فِیمَا أَتَیتُهُ مِن مُهَادَنَةٍ أَو مُحَارَبَةٍ وَ إِن كَانَ وَجهُ الحِكمَةِ فِیمَا أَتَیتُهُ مُلتَبِساً أَ لَا تَرَى الخَضِرَ لَمَّا خَرَقَ السَّفِینَةَ وَ قَتَلَ الغُلَامَ وَ أَقَامَ الجِدَارَ سَخِطَ مُوسَى فِعلَهُ ـ لِاشتِبَاهِ وَجهِ الحِكمَةِ عَلَیهِ حَتَّى أَخبَرَهُ فَرَضِیَ، هَكَذَا أَنَا سَخِطتُم عَلَیَّ بِجَهلِكُم بِوَجهِ الحِكمَةِ فِیهِ وَ لَو لَا مَا أَتَیتُ لَمَا تُرِكَ مِن شِیعَتِنَا عَلَى وَجهِ الأَرضِ أَحَدٌ إِلَّا قُتِلَ.»[1]

«أبی‌سعید عقیصا نقل کرده که وی گفت: محضر مبارک حسن بن علی بن أبی‌طالب عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، برای چه با معاویه مداهنه و

۱. *علل الشرائع*، ج ۱، ۲۱۱.

فهرست

صلح نمودید و حال آنکه می‌دانستید حقّ مال شما است نه مال او و نیز می‌دانستید که معاویه گمراه و ستم‌گر است؟ حضرت فرمودند: آیا بعد از پدرم علیه السّلام من حجّت خدا بر مردم و امام ایشان نیستم؟ عرضه داشتم: چرا؟ فرمود: آیا مگر من نه آن کسی هستم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره من و برادرم فرمودند: حسن و حسین دو امام بوده، چه قیام کرده و چه بنشینند؟ عرض کردم: آری همین‌طور است.

فرمود: پس من امام بوده چه قیام کنم و چه بنشینم، ای أباسعید، به همان علّتی که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله با بنی‌ضمره و بنی‌أشجع و با اهل مکّه هنگام برگشت از حدیبیّه صلح فرمودند، من نیز با معاویه صلح نموده‌ام، آنها که رسول خدا صلّی الله علیه و آله با ایشان صلح فرمود به نصّ کتاب کافر بودند و معاویه و اصحابش به مقتضای تأویل قرآن کافر می‌باشند.

ای أباسعید، وقتی من امام از جانب خدا بودم ، تو نباید رأی مرا تخطئه کنی و عملی را که انجام داده‌ام چه مهادنه و صلح بوده و چه محاربه و جنگ باشد می‌باید بپذیری، اگرچه حکمت کردار من بر تو مخفی و مشتبه باشد. مگر نمی‌بینی جناب خضر علیه السّلام وقتی کشتی را شکافت و جوان را کشت و دیوار را تعمیر کرد و به‌پا داشت موسی به غضب آمد و از کردارش سخت برآشفت، جهت غضبناک شدن موسی این بود که حکمت عمل خضر بر او مخفی بود تا آنکه خضر علیه السّلام آن را بازگو کرد و موسی راضی گشت، عمل و کردار من نیز همین‌طور می‌باشد یعنی از عمل و فعل من خرسند نبوده بلکه غضبناک هستند، زیرا حکمت آن بر شما پنهان می‌باشد و آن این است که اگر من غیر از این می‌نمودم یک نفر از شیعیان ما روی زمین باقی نمی‌ماند مگر آن که او را می‌کشتند.»

ماتریالیست‌های اسلامی در زمان امام مجتبی علیه السّلام

«در زمان امام مجتبی علیه السّلام عدّه‌ای از اصحاب، گرفتارماتریالیست بودند منتهیٰ در قالب اسلام،[1] می آمدند و امام مجتبی را تحریک بر جنگ با معاویه می‌کردند که چرا نمی‌جنگی و چرا قیام نمی‌کنی و چرا باعث سرشکستگی مؤمنین شده‌ای! اینچنین نبود که اینها همراه امام مجتبی بیایند و پیشنهادی دهند و هرچه او گفت اطاعت کنند، بلکه می گفتند چرا باعث سرشکستگی شدی![2]

گمان نکنید که این قضیّه تنها مربوط به امروز و یا دیروز است؛ بلکه همیشه چه در زمان ائمّه و چه در أدوار بعد از ائمّه علیهم السّلام افرادی محوریّت حقّ را در خصوص ولایت نمی‌دیدند و براساس فهم خود، محوریّت را در عمل به ظاهر و نمای ظاهری مانند مبارزه با ظلم می‌دیدند.[3]

مبارزه با ظلم صحیح و درست است، ولی این مبارزه باید در کجا و تحت چه شرایطی واقع شود؛ آیا آنها به این مطلب هم فکر می‌کردند؟[4]

اگر شما با چند دزد و سارق قاتل مواجه شوید که شبانه درب منزل را شکسته و به منزل شما وارد شده‌اند و شما هم هیچ سلاحی نداشته باشید، چه

---

۱. برای اطلاع بیشتر پیرامون این اصطلاح و نظریه بدیع مؤلّف، به ***اسرار ملکوت***، ج ۳، ص ٦٨ ـ ٧٤ و ص ١٤٥ ـ ١٥٧ مراجعه شود.

۲. از جمله معترضین به امام مجتبی علیه السّلام: سلیمان بن صُرَد خزاعی و حُجر بن عَدی و سفیان بن أبی‌لیلی و أبی‌سعید عقیصا بودند، که در ***بحار الأنوار***، ج ٤، ص ۲۹ و ***مناقب آل أبی‌طالب*** ج ٤، ص ۳۵ و *الامامة و السّیاسة* و *أخبارالطوال* و *مقاتل الطّالبیین* و *رجال کشّی* موجود است.

۳. برای اطلاع بیشتر پیرامون این دیدگاه و نقد آن، رجوع شود به ***اربعین در فرهنگ شیعه***، ص٥٦.

٤. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نظرات مؤلّف، رجوع شود به ***اسرار ملکوت***، ج ۳، مجلس چهاردهم: نگرش تحلیلی بر نهضت‌های علویان و غایت آن.

می‌کنید؟ آیا با دست خالی و با مشت با آنها مقابله می‌کنید؟ آیا این روش مقابله است؟ در این‌صورت با دو گلوله مغز شما را متلاشی خواهند کرد.

در اینجا روش مبارزه و مقابله این نیست که بگوییم ما با مشت خود در مقابل سلاح و ظلم می‌ایستیم؛ زیرا تا بخواهید از خود عکس‌العملی نشان دهید، شما را از بین برده‌اند و دیگر چیزی باقی نمانده است تا با ظلم مقابله کنید. در این صورت آنها کار خودشان را کرده‌اند و به هدف خودشان رسیده‌اند، و هم جان شما را گرفته‌اند و هم پول و ثروت شما را برده‌اند.

آیا مطلب غیر از این است؟ اگر چنین برخوردی صحیح است پس چرا امام سجّاد علیه السّلام قیام نکردند؟ اگر غیر از این است، چرا امام مجتبی قیام نکردند؟ اگر غیر از این است، چرا امام صادق و امام رضا و سایر ائمّه علیهم السّلام قیام نکردند؟ چون موقعیّت مناسب نبود؛ بسیار خوب، ما هم همین را می‌گوییم که موقعیت برای آنها مناسب نبود.

اینجاست که آن روایاتی که از آنها رسیده، معنای خودش را پیدا می‌کند که البته بحث از آن را به آینده موکول می‌کنیم.[1]

سرّ اعتراض حُجر بن عدی به امام مجتبی علیه السّلام

باری، در همان زمان نیز ولایت امام زمان محور نبود و محور برای امثال حجر بن عدی عبارت بود از وجود معاویه؛ البته نه بدین معنا که اینها دور معاویه جمع شده و به او گرایش داشته باشند. حجر بن عدی که از اطرافیان معاویه نبود و بلکه از اصحاب امام مجتبی بود،[2] ولی تفکّر حجر بن عدی، وجود نحس معاویه

---

۱. جهت اطلاع بر این روایات و دلالت آنها، رجوع شود به: ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۱۹۶؛ ***ولایت فقیه در حکومت اسلام***، ج ٤، درس ٤۰ و ٤۱؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۳، مجلس چهاردهم.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون فضائل و مقامات حجر بن عدی، رجوع کنید به ***امام شناسی***، ج

فهرست

بود؛ یعنی وجود منحوس معاویه سرتاسر ذهن او را پُرکرده بود و دیگر مجالی برای ورود وجود مبارک و مقدّس امام مجتبی علیه السّلام باقی نگذاشته بود.

این درد است که وقتی ما می‌بینیم یک ولیّ الهی در میان ما حضور دارد دیگر نباید جایی بماند تا اینکه فکر دیگری کنیم؛ چون در یک قلب دو مطلوب نمی‌گنجد.[1] اگر حجر بن عدی تمام ذهن و فکرش از امام معصوم پر شده بود، دیگر اعتراض نمی‌کرد و می‌گفت: اصلاً به من چه مربوط است!

الآن با خود فکر کنیم که فرضاً معاویه بر سر کار و در مسند قدرت است؛ خوب باشد، چه ربطی به ما دارد؟ مگر الآن افرادی، رؤسای جمهور امریکا، استرالیا، روسیه، خاورمیانه، آفریقا که معلوم هم نیست از ما بدتر باشند، نیستند؛ آیا ما با آنها کاری داریم؟

آنها برای خود حکومت و سلطنت می‌کنند و ما باید در همین محدوده‌ای که هستیم، حساب کار خود را داشته باشیم. در زمان امام مجتبی علیه السّلام هم معاویه در شام حکومت می‌کند، به حجر بن عدی و امثال او چه ربطی دارد؛ مگر مانع نماز و روزه و حجّ آنها شده‌اند؟!

امام مجتبی علیه السّلام در اینجا اقدام نمی‌کند و آنها امام را رها می‌کنند و کلام آن حضرت را رد می‌کنند و به آن توجّه نمی‌کنند و می‌گویند معاویه در شام است! خوب معاویه در شام و سلطان روم هم در روم است، آیا باید برای جنگ به روم نیز برویم؟! فرضاً به کشورهای اروپایی و سایر ممالک رفتیم و آنجا را هم گرفتیم، بعد از آن چه خواهیم کرد؟

۱۲، ص ۱٦۳.

۱. اشاره به سوره احزاب (۳۳) آیه ٤: ﴿**ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ**﴾. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۲، ص ۲۹۲: «خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.»

فهرست

معنای صحیح «تشیّع علوی»

باید بدانیم آن مقداری که به ما مجال داده‌اند مقداری است که در تحت اطاعت از امام معصوم علیه السّلام و یا ولیّ الهی که متّصل به امام معصوم است بتوانیم تکالیف و عباداتمان را انجام دهیم و زندگی خود را بگذرانیم؛ مجال ما فقط این مقدار است، و این می‌شود تشیّع علوی!

مقصود از تشیّع علوی و شیعهٔ علی علیه السّلام آن است که انسان در تحت ولایت امام معصوم و یا فرد متّصل به امام معصوم ـ نه مدّعیان اتّصال که متأسّفانه کم هم نیستند ـ بتواند وظایف و تکالیف خود را انجام دهد تا آنکه این امور، او را به مرتبهٔ کشف و به مرحله فعلیّت برساند؛[1] این وظیفه‌ای است که ما داریم و این معنای تشیّع است.[2]

بطلان نظریّه وجوب مقابله مطلق با ظلم و ظالمان

حال اگر ما این نکته را کنار گذاشته و بخواهیم نگرش خود را از یک منظر دیگر بر افراد تحمیل کنیم که حتماً باید فلان عمل انجام شود، آیا این نظریّه را امام

---

۱. ***امام شناسی***، ج ۳، ص ۱۰۰:

«از *تفسیر عیّاشی* از حضرت صادق علیه السلام روایت است که آن حضرت فرمود:

انَّما شِیعَتُنا اصْحابُ الْارْبَعَة الْاعْیُنِ عَینٍ فِی الرَّأْسِ وَ عَینٍ فِی الْقَلْبِ، ألَا و الْخَلائِقُ کلُّهمْ کذلِك، إلّا انَّ اللَهَ فَتَحَ أبْصارَکمْ وَ أعْمی ابْصارَهُمْ؛ شیعیان ما دارای چهار چشم هستند، دو چشم در سر، و دو چشم در دل. متوجّه باشید که همه بندگان خدا چنین‌اند لکن خدا چشم دل شما شیعیان را باز کرده و چشم دل دیگران را نابینا نموده است.»

۲. ***معاد شناسی***، ج ۱۰، ص ٤۳۱ از *بحار الأنوار*، ج ۸، ص ۳٦۳: «... در بسیاری از روایات دیگر وارد شده است که: "**إنَّ الشِّیعَةَ مَنْ شَایعَ عَلِیا فِی أَعْمَالِه**"؛ شیعه آن کسی است که در اعمال خود از علی پیروی و مشایعت نموده است.»

فهرست

معصوم هم امضاء کرده و یا امضاء نفرموده است؟!

مگر مبارزه با ظلم واجب نیست و مگر عثمان ظالم نبود؛ پس چرا امیرالمؤمنین علیه السّلام نهی کردند و فرمودند: عثمان را نکُشید؟! آیا مبارزه با ظلم و امر به معروف و نهی از منکر و تولّی و تبرّی وجوب شرعی ندارد، و از این نقطه‌نظر آن حضرت نه‌تنها نباید مردم را از کشتن عثمان نهی کنند، بلکه باید ترغیب و تشویق بر کشتن او هم بکنند؛ پس چرا آن حضرت مردم را از قتل عثمان نهی می‌کردند؟[1]

زیرا این مسئله به ما ارتباطی ندارد تا از حضرت سؤال کنیم و از حضرت دلیل بخواهیم ! زیرا دخالت در کار امام معصوم، فضولی کردن در مشیّت الهی است.

وظیفه ما در قبال امام معصوم اطاعت است، نه مطالبه دلیل

اشتباه ما در اینجا این است که ما در قبال امام معصوم مطالبه دلیل می‌کنیم، و این غلط است؛ زیرا نفس کلام امام معصوم برای ما حجّت است، حال اگر خواست دلیل آن را می‌گوید و اگر نخواست بیان نمی‌فرماید. وظیفه ما اطاعت از امام معصوم است «**لأنّه مَعصومٌ**»[2]؛ اینجا دیگر حجت تمام است.

---

۱. ***شرح نهج البلاغة*** (ابن أبی‌الحدید)، ج ۲، شرح خطبه ۳۰.

۲ . ***بحار الأنوار***، ج ۷، ص ۳۳۸؛ ***خصال***، ج ۱، ص ۱۳۹:

«سلیم بن قیس می‌گوید که: از امیرالمؤمنین علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: "... **و إنَّما أمَرَ اللَهُ عَزّوجَلّ بِطاعَةِ الرّسولِ لِأنّهُ مَعصومٌ مُطهَّرٌ لا یأمُرُ بِمَعصِیَتِه، و إنّما أمَرَ بِطاعَةِ أُولِی الأَمرِ لِأنَّهُم مَعصومونَ مُطهَّرونَ لا یأمُرونَ بِمَعصِیَتِه.**"»

ترجمه: «همانا خداوند دستور فرمان برداری رسول را داده برای اینکه معصوم و پاک است و هرگز امر به معصیت خدا نمی‌کند و همانا دستور فرمان برداری امامان را داده برای آنکه آنها هم

وقتی می‌گوییم امامْ معصوم است، آیا بعد از عصمت چیز دیگری هم هست؟! آیا اگر حضرت به تو دستور خوردن چیزی را بدهد، حقّ داری از علّت آن پرسش نمایی؟! مگر نمی‌گوییم که او معصوم است و مگر معتقد نیستیم که کلام او عین حقّ و نفس واقع است، اگر این امام معصوم تو را بر خوردن چیزی امر کند، می‌توان از او سؤال کرد که: یابن رسول الله! آیا این غذا طاهر است یا نجس، و در صورت طهارت آیا مفید است یا مضر، و اگر مفید است آیا ضرورت دارد یا ندارد؟!

اگر امام علیه السّلام فرمود: این غذا را بخور، مطلب تمام است و دیگر تردید و چون و چرا و ایرادهای بنی‌اسرائیلی که رنگش چه باشد و آیا این گاو باید نر باشد یا ماده، معنا ندارد. یا باید عصمت امام علیه السّلام را انکار کنیم و بگوییم امام هم مثل سایر افراد خطا می‌کند و ممکن است در تشخیص خود اشتباه کند و چیزی را که ضرر دارد به خورد ما بدهد، یا اگر معتقد به عصمت امام شدیم دیگر اصلاً سؤال کردن و چون‌وچرا و بِمَ و لِمَ معنا ندارد.[1]

معنای روایت قرار نگرفتن ائمّه در نسل امام حسن به خاطر صلح با معاویه

مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه در جلد هفتم از *معاد شناسی*، صفحه ۲٤۷ روایتی را به این کیفیّت نقل می‌کنند:

«در *اختصاص مفید* با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السّلام که:

چون حضرت سیّدالشّهداء حسین بن علیّ علیهما السّلام شهید شدند، محمّد بن حنفیّه فرستاد به‌دنبال حضرت سجّاد علیّ بن الحسین علیهما

معصوم و پاکند و امر به معصیت نمی‌کنند.»

۱. برای اطّلاع بیشتر پیرامون حقّانیّت فعل امام، رجوع شود به ***امام شناسی***، ج ۱۵، ص ۲۸۹؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۲، مجلس دهم و ج ۱، ص ۲۷۹.

فهرست

السّلام و با او در خلوت نشست؛ و سپس گفت: ای برادرزاده من؛ میدانی که رسول خدا منصب امامت و وصایت را بعد از خود به علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام واگذار کرد و پس از آن به حسن بن علیّ و پس از آن به حسین علیه السّلام؛ و پدر تو کشته شد و در امر امامت و وصایت وصیّتی ننموده است!

و من عموی تو و هم‌شاخهٔ پدر تو هستم؛ و در سنّ من و تقدّم من، اینکه ولادت من از علیّ بوده است؛ و من در امر خلافت و امامت درحالی‌که تو جوان هستی سزاوارترم؛ و بنابراین در امر امامت و وصیّت با من از در مخاصمه و منازعه وارد نشو! و از من دوری مکن و در جانبی جداگانه مایست!

حضرت سجّاد فرمودند: **ای عمو، از خدا بپرهیز! و چنین ادّعائی را که برای تو حقّ نیست مکن؛ به‌درستی‌که من تو را اندرز می‌دهم که از جاهلان نبوده باشی! پدر من در امر امامت وصیّت به من کرده است قبل از اینکه عازم رهسپاری عراق گردد؛ و در این امر یک ساعت قبل از شهادتش نیز با من عهد بسته است؛ و اینک سلاح رسول الله در نزد من است! بنابراین تو متعرّض این امر مشو که من بر کوتاهی عمر تو و تشتّت احوال تو در صورت تعرّض نگرانم!**

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نمود، خداوند تبارک و تعالی خودداری کرد که امامت و وصایت را در غیر از اولاد حسین علیه السّلام قرار دهد؛ و اگر تو می‌خواهی بر این امر واقف گردی بیا با هم به نزد حَجَرُالأسوَد برویم و شکایت و تحاکم به‌سوی او بریم و از او پرسش کنیم!

حضرت باقر می‌فرمودند: این گفت‌وگو بین آن دو در مکّه واقع شد. و هر دو با هم آمدند تا در مقابل حجرالأسود قرار گرفتند؛ و در این حال

حضرت سجّاد فرمودند: **ای عمو، به‌سوی خدا تضرّع و ابتهال کن و از او بخواه که این سنگ را برای تو به سخن در آورد؛ و پس از آن دربارهٔ ادّعائی که می‌کنی از او بپرس!**

محمّد بن علیّ (ابن‌حنفیّه) شروع کرد به ابتهال و تضرّع به خداوند متعال در دعای خود؛ و از خدا خواست که حجرالاسود را به گفتار آورد؛ و پس از آن سنگ را مخاطب قرار داده و پرسش خود را از او کرد و سنگ جوابی نداد.

حضرت سجّاد فرمودند: **ای عمو! اگر وصیّ و امام بودی؛ این سنگ جواب تو را می‌داد!**

محمّد بن حنفیّه گفت: ای برادرزاده من، تو پرسش کن! در این حال حضرت علیّ بن الحسین به آنچه می‌خواستند دعا نمودند، و خدا را خواندند؛ و سپس گفتند: **به حقّ آن خداوندی که در تو میثاق انبیاء و اوصیاء و میثاقِ تمام مردم را قرار داده است، اینکه امام و وصیّ بعد از حسین را برای ما بازگو کنی!**

در این حال حجرالأسود چنان به جُنبش در آمد که نزدیک بود از جای خود کنده شود؛ و سپس خداوند آن را به زبان عربی فصیح آشکار و روشن به سخن در آورد؛ و او گفت: **بار پروردگارا! وصیّت و امامت بعد از حسین بن علیّ علیهما السّلام برای علیّ بن الحُسین بن فاطمة بنت رسول اللَه است.**

محمّد بن حنفیّه از این مشاهده مراجعت کرد و می‌گفت: علیّ بن الحسین علیهما السّلام.[1]»

امام سجّاد علیه السّلام می فرماید:

«و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح نمود، خداوند

---

۱. ***بحار الأنوار*** (طبع کمپانی)، ج ۹، ص ٦١٧.

تبارک و تعالی خودداری کرد که امامت و وصایت را در غیر از اولاد حسین علیه السّلام قرار دهد!» به راستی معنای این روایت چیست؟ مگر صلح امام حسن علیه السّلام با معاویه بعد از آن مجاهدات‌های بی وقفه و عدم وجود یاور چه منقصتی برای حضرت به‌وجود آورده است که خداوند امامت را از نسل او برداشته است و در نسل امام حسین علیه السّلام قرار داده است با اینکه یقیناً اگر امام حسین علیه السّلام به‌جای امام حسن بود همان کاری را می کرد، که امام مجتبی علیه السّلام انجام داد!

حضرت آیة الله طهرانی در شرح و معنای این روایت می‌فرماید:

«اگر چه این روایات دارای ظاهری به نظر غیر مناسب باشند اما در حقیقت حاکی از مطلب دیگری است و ریشه‌یابی این سوء برداشت از چنین روایاتی بسیار حیاتی است. باید دید چه معنا دارد که چون امام مجتبی علیه السّلام صلح کرد، خدا نسل ائمّه را از امام حسین قرار داد؟! یعنی سیّدالشّهداء بر امام مجتبی علیهم السّلام برتری دارد؟! یا اینکه مقصود از این روایت این است که در منظر مردم نادان و اصحاب جاهل به حقیقت ولایت و امامت و به‌واسطهٔ عدم ادراک صلح حضرت و نتایج حاصله بر آن ، آن قدر حضرت امام مجتبی علیه السّلام از چشم مردم کالأنعام بل هم أضلّ افتادند و العیاذ باللَه به دید حقّارت به حضرت می‌نگریستند که اگر نسل امامت از نسل امام مجتبی می‌شد، شاید یک نحوه ضعف و انکساری در ذهن افراد نسبت به امامت و ولایت جلوه‌گر می‌شد، نه اینکه امام حسین بالاتر از اوست.»[1]

---

۱. مرحوم علاّمه مجلسی در ***بحار الأنوار***، ج۲۳، ص ۲۹۶ به نقل از *تفسیر عیّاشی* و *بحرانی* در *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج۲، ص ۱۳۵ روایتی را به این مضمون آورده‌اند که:
عبدالله بن جندب، (یکی از شاگردان امام صادق و امام کاظم و امام علیّ بن موسی الرضاء علیهم السّلام می‌باشد) در طیّ نامه‌ای از امام رضا علیه السّلام دربارهٔ علّت انحراف و خیانت مردم

فهرست

نسبت به ائمهٔ معصومین علیهم السّلام به این کیفیت سؤال می‌پرسد که: کسانی که چنین حالی داشتند که «أَنَّهُمْ کَانُوا بِالْأَمْسِ لَکُمْ إِخْوَاناً وَ الَّذِی صَارُوا إِلَیْهِ مِنَ الْخِلَافِ لَکُمْ وَ الْعَدَاوَةِ لَکُمْ وَ الْبَرَاءَةِ مِنْکُمْ؟!» «کسانی که دیروز برادران ایمانی شما بودند، ولی امروز در جبهه مخالفین و دشمنان و برائت‌جویان از شما قرار گرفته‌اند؟!»؛ علّت این انحراف چیست؟ و چرا مردم مبتلا به چنین مسئله‌ای می شوند؟ حضرت در بیان علّت تقلّب در حال مردم و انحراف و خیانت آنها در نامه‌ای به‌عنوان پاسخ چنین مرقوم می‌دارند:

«أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَنَحَ لَهُمْ شَیْطَانٌ اعْتَرَّهُمْ بِالشُّبْهَةِ وَ لَبَّسَ عَلَیْهِمْ أَمْرَ دِینِهِمْ وَ ذَلِکَ لَمَّا ظَهَرَتْ فِرْیَتُهُمْ وَ اتَّفَقَتْ کَلِمَتُهُمْ وَ نَقَمُوا عَلَى عَالِمِهِمْ وَ أَرَادُوا الْهُدَى مِنْ تِلْقَاءِ أَنْفُسِهِمْ؛ فَقَالُوا: "لِمَ؟ وَ مَنْ؟ وَ کَیْفَ؟" فَأَتَاهُمُ الْهُلْکُ مِنْ مَأْمَنِ احْتِیَاطِهِمْ وَ ذَلِکَ بِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَ ما رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ وَ لَمْ یَکُنْ ذَلِکَ لَهُمْ وَ لَا عَلَیْهِمْ بَلْ کَانَ الْفَرْضُ عَلَیْهِمْ وَ الْوَاجِبُ لَهُمْ مِنْ ذَلِکَ الْوُقُوفَ عِنْدَ التَّحَیُّرِ وَ رَدَّ مَا جَهِلُوهُ مِنْ ذَلِکَ إِلَى عَالِمِهِ وَ مُسْتَنْبِطِهِ لِأَنَّ اللَّهَ یَقُولُ فِی مُحْکَمِ کِتَابِهِ: ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ یَعْنِی آلَ مُحَمَّدٍ علیهم السّلام وَ هُمُ الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَ مِنَ الْقُرْآنِ وَ یَعْرِفُونَ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ وَ هُمُ الْحُجَّةُ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ.»

«همانا این قوم کسانی هستند که شیطانی برای آنها ظاهر شد (و بر سر راهشان قرار گرفت) و آنها را با ایجاد شبهه مضطرب نمود و مسائل و حقائق دینی را برای ایشان پوشاند و آن را به‌صورت غیر واضح جلوه داد، و این در زمانی اتفاق افتاد که دورغ‌گویی آنان ظاهر گشت و در گرایش به باطل یک‌کلمه و متّحد گشتند و بر عالمشان سخط نموده و از درب انکار وارد شدند **و می خواستند که با سلیقه‌های شخصی و روش‌های من‌درآوری و بی اساس، در راه رسیدن به هدایت حرکت کنند**؛ لذا در مسائل خود اشکال می‌کردند و می گفتند: «چرا؟» و «چه کسی؟» و «چگونه؟» (یعنی به‌دنبالِ گرفتنِ اشکال و طرح ایراد بودند، نه فهمیدن و اقعیّت و حقیقت!) و از همان نقطه تمسّک به احتیاط، هلاکت به‌سوی آنها آمد، **و این رسیدن به هلاکت به‌واسطهٔ عمل‌کرد خودشان می‌باشد و پروردگار تو به بندگان خود ظلم نمی‌کند**. جایگاه احتیاط برای آنها نمی‌باشد و بر آنها احتیاط واجب نیست؛ بلکه آنچه که بر آنها واجب و فریضه می باشد اینست که در هنگام تحیّر توقّف کنند. و در آنچه که علم ندارند، باید به عالم و مستنبط آن علم مراجعه کنند. چون خداوند در کتاب محکمش می فرماید: ﴿و اگر آن امر مورد اختلاف را به‌سوی خدا و به سوی رسول خدا و به‌سوی صاحبان أمری که از آنهاست رد کنند، آن کسانی که

اهل استنباط و درایتند از آنها، آن را خواهند فهمید﴾. و منظور از اهل استنباط در آیه، آل‌محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشند. و آنها هستند که مسائل را از قرآن استنباط می کنند، اینان محلّلات و محرّمات را می‌شناسند و آنها حجّت خداوند بر خلق او هستند.»

مرحوم علاّمه طهرانی در کتاب ***امام شناسی***، جلد ۱۵، صفحه ۲۹۳ جریان اعتراض مرحوم محدّث قمی به صاحب *أعیان الشّیعة* را به‌خاطر ذکر داستان بیعت حضرت امام زین‌العابدین علیه السّلام با یزید بن معاویه لعنة الله علیه آورده‌اند و می‌فرمایند که:

شیخ عبّاس قمّی به مرحوم امین گفته بود:

> این مطالب گرچه مسلّم باشد، مصلحت نیست آن را بنویسند، چراکه موجب ضعف عقیده مردم می‌گردد. و همیشه باید مقداری از وقایع را که منافات با عقیده مردم ندارد در کتاب آورد.»

مرحوم امین در جواب به ایشان می گوید:

> *أعیان الشّیعة* کتاب تاریخ و سیره است، و چون با أدلّه قطعیّه به ثبوت رسیده است که: در حمله مسلم بن عَقَبه با لشکر جرّار به مدینه، و قتل و غارت و اباحه دماء و نفوس و فروج و اموال تا سه روز به امر و فرمان یزید، و آن جنایاتی که خامه یارای نوشتن ندارد، حضرت سجّاد علیه السّلام بیعت کرده‌اند، از روی مصالح حتمیّه و ضروریّه و لازمه، و تقیّه برای حفظ جان خود و بنی‌هاشم از خاندان خود، چگونه من آن را ننویسم و در تاریخ نیاورم؟! مانند بیعت امیرالمؤمنین علیه السّلام با أبوبکر پس از شش ماه از رحلت رسول اکرم و شهادت صدّیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیهما.»

سپس مرحوم علاّمه طهرانی در ردّ این نظریه شیخ عبّاس قمّی می‌فرماید:

> «این رویّه مرحوم قمّی، نظریّه درستی نیست. چراکه ایشان حضرت سجّاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیده مردم پنداشته است و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است از ایمان و عقیده به تشیّع بر می‌گردند، و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند، و در نتیجه امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند.
>
> و مفاسد این طرز تفکّر روشن است. زیرا **اوّلاً** امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البتّه و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن یعنی عدم بیعت نادرست بوده است.
>
> **ثانیاً**: اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید، و می‌گوید: بیعت کن

وگرنه ... اگر ما بیعت را حتّی در این فرض حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم، و امّا اگر دانستیم که پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرائطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیّه از اصول مسلَّمه شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم، تا آن مساکین را در عُسْر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم، تا اگر احیاناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند خود را شرمنده و گنه‌کار بداند، و خلاف سنّت و رویّه امامش آن بیعت را تلقّی کند، و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفّاک نهاده، و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد.

بیان حقیقت بیان حقیقت است، نه بیان حقیقت تخیّلیّه، و گرنه تمام این مفاسد مترتّبه بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

مرحوم محدّث قمّی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید. مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیّه آن که چه‌بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است صرف‌نظر می‌کند.

این درست نیست. چه بسا صدر خبر قرینه بر ذیل آن است، و چه‌بسا ذیل آن قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید، و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید!

حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیه در مجلس ۱۱۳ از مجالس ***شرح حدیث عنوان بصری*** در تبیین منشأ انحراف در نظریّه علمائی همچون شیخ عبّاس قمّی که از طرح حقائق و جریانات ترس و واهمه دارند و به‌جای بیان حقیقت مسئله و تصحیح فکر جامعه و پرورش عقلانی مردم، با مخفی نمودن حقائق می‌خواهند کار حفظ حریم امامت و پایبندی مردم به دیانت و اعتقادات را جلو ببرند، می‌فرمودند:

«چهارده معصومی که در هر زمانی یک نمود و یک ظهور از حقیقت ولایت و امامت را ابراز و اظهار کرده اند، آن‌وقت دیگر ما به سیّدالشّهداء فقط به عنوان مواجه با یزید نگاه نمی‌کنیم! سیّدالشّهداء را نیز در وقتی‌که امام سجّاد علیه السّلام دارد با یزید بیعت می‌کند، می‌بینیم! وقتی‌که لشگر یزید در مدینه سراغ امام سجّاد آمدند و گفتند: دستور داریم که اگر بیعت نکنی، تو و تمام اهل بیتت را به قتل برسانیم!

فهرست

امام مجتبی علیه السّلام آن کسی است که یک از نظر شجاعت اگر از امام حسین بالاتر نبود، همتراز با سیّدالشّهدا بود، و این مسئله را در جنگ جمل و در جنگ صفّین به تمام افراد ثابت کرد.

همین امام مجتبی اگر بالاتر از سیّدالشّهداء نبود، کمتر نبود. و از نظر موقعیّت اجتماعی از سیّدالشّهداء بالاتر بود. بزرگ خانواده و فرزند ارشد امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و با تمام این اوضاع حلمی داشت که مروان حکم هنگامی که جنازه امام حسن را تشییع می‌کرد، گریه می‌کرد و فردی گفت:

تو همان شخصی بودی که حضرت را خون به دل کردی، و الآن گریه می‌کنی؟

گفت:

من می‌دانم که چه بر سر او آوردم ولی او همواره با حلمش مانند کوه در برابر اذیّت‌های من ایستاد و چیزی نگفت!

والفضلُ ما شَهِدَ به أعداءُهُ! ببینید دشمنان چه می‌گویند!»[1]

حضرت در آنجا بیعت کردند و در تاریخ نوشته شده است. بعضی‌ها می‌گویند ما این حرف را قبول نداریم! قبول ندارید؟! پس بیعت امام صادق علیه السّلام با منصور دوانقی را چه می‌گویید! کلمات موسی بن جعفر با هارون را چه می‌گویید! آنها را هم قبول ندارید!

ما باید سیّدالشهداء را در قالب امام صادق علیه السّلام ببینیم که در حکومت منصور دوانقی به‌جای فحش دادن و تهیه شمشیر و تیر و حرکت کردن به‌سوی بغداد، دارد شاگردانش را به سلاح علم و به سلاح فقه و حکمت مسلح می‌کند! ما باید سیّدالشّهداء را در این قالب ببینیم. سیّدالشّهداء را در قالب موسی بن جعفر باید ملاحظه کنیم؛ در قالب امام رضا؛ در قالب امام هادی؛ در قالب امام مجتبی علیه السّلام که با معاویه صلح کرد.»(با تلخیص)

إن‌شاءالله در جلد دوّم از همین کتاب، به‌عنوان تتمّه تاریخ وسیرهٔ امام مجتبی علیه السّلام، به‌صورت مبسوط این مسئله مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۱. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۵۵.

فرق گذاشتن بین امام حسن و امام حسین، بزرگ‌ترین ظلم شیعیان به حضرت

حضرت آقا در مجلس شرح حدیث عنوان بصری می‌فرمودند:

«برای امام علیه السّلام صلح و جنگ یکسان است. به همان مقدار که سیّدالشّهداء علیه السّلام در این حرکت خود موفّق بود، امام مجتبی علیه السّلام در صلح خود موفّق بود و به آن نتایج رسید. بزرگ‌ترین ظلم بر امام مجتبی حتّی از میان ما شیعه اینست که ما به اندازه سر سوزنی بین حرکت امام حسین علیه السّلام و بین حرکت امام مجتبی فرق بگذاریم. این چه تعبیراتی اشتباهی است که بعضی‌ها بر زبان جاری می‌کنند که ما حسینی هستیم و حسنی نیستیم! این چه حماقت و چه کلام یاوه‌ای است!

باید بدانیم که در مکتب تشیّع فقط سکّه عصمت به نام چهارده نفر زده شده است و بس. و همهٔآنها در اتّجاه به حق و اتّجاه به حقیقت و محوریّت توحید یکسان هستند. به همان اندازه که سیّدالشّهداء علیه السّلام هیچ جهتی را و هیچ اتّجاهی را و هیچ سمت‌گیری را جز پروردگار متعال مدّ نظر نداشت، به همان مقدار امام مجتبی علیه السّلام این مسئله را دارد. آن‌وقت ببینید مظلومیّت امام مجتبی این است که ما باید بیاییم و از امام مجتبی بالای منبر دفاع کنیم. ببینید کار به کجا رسیده، که باید ما بیاییم و امام مجتبی علیه السّلام را توجیه و تنزیه کنیم. حرکت امام مجتبی را حرکت شایسته و قابل توجیه بنمایانیم. این بزرگ‌ترین مظلومیّت امام مجتبی است.

امام مجتبی علیه السّلام چرا صلح کرد؟ چون امام مجتبی در اعلی مرتبهٔ عقلانیّت قرار داشت، امام مجتبی روح مزکّای معصوم داشت نه اینکه دست‌خوش هویٰ و هوس بود مانند ما، امام مجتبی، از هر خطائی معصوم بود ، نه اینکه براساس

محوریّت شخصی حرکت خودش را قرار می‌داد. امام مجتبی علیه السّلام چون امام بود این کار را کرد و فقط امام می‌تواند این عمل را انجام بدهد نه شخص دیگر، فقط امام است که می‌تواند آن بصیرت کافی را برای رعایت مصالح مسلمین می‌خواهد و می‌تواند در نظر بگیرد. غیر از امام معصوم کسان دیگر نیستند. فقط امام معصوم است که می‌تواند اعمال او و رفتار او بی‌چون و چرا در بوتهٔ امتحان سر فراز بیرون بیاید. این امام مجتبی بود.

یکی از آقایان معروف که الآن به رحمت خدا رفته است، می‌گفت:

وقتی‌که من در نجف بودم دائماً این مسئله در ذهن من خلجان می‌کرد که چرا امام مجتبی آمده و صلح کرده، چرا؟ و این نقطه ضعف در میان ما بود.

ببینید علم دارد امّا فهم ندارد. بصیرت نسبت به امام علیه السّلام و معرفت امام ندارد. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «مهم‌ترین کتاب من، کتاب *امام شناسی* است!» چون امام مظلوم واقع شده در این دوران، معرفت امام در این زمان فراموش شده ما امام را نمی‌شناسیم.»[1]

مظلومیّت ائمّه علیهم السّلام، پیامد ناگوار اقدام جاهلانهٔ قتل عثمان

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: «**عثمان را نکشید!**» درست است که ظالم و جانی است؛ و بیت‌المال را حراج می‌کند! و درست است که همهٔ‌کارهای خلاف را انجام می‌دهد، تمام این مسائل به‌جای خود محفوظ؛ ولیکن ما نمی‌توانیم با جریان تقدیر و مشیّت الهی و آنچه که در این عالم حاکم است از امور جزئیّه هست بجنگیم و در مقابل آنها بایستیم و آنها را به کنار بزنیم! نظام عالم و نظام تقدیر و مشیّت و تربیت الهی در این عالم اقتضاء می‌کند ـ امیرالمؤمنین می‌فرماید

---

۱. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۵۵.

ها؟! حالا من دارم آن را توضیح می‌دهم ـ با همین وضعیّت فعلی و مطالب و مسائلی که در حول و حوش ما جریان دارد به همین نحو، به آن حدّی حرکت کنیم که ضرر کمتر و منفعت بیشتری نصیب مسلمین بشود! الآن معاویه بر حکومت شام مسلّط است؛ این معاویه را که من نصب نکردم، بلکه خلفای سابق: عمر و عثمان او را در این منصب قرار دادند و او اکنون بر شام غلبه و استیلاء دارد، و تمام افکار شامیان را در مشت خود و در نفس خود گرفته و آنها را در تحت نفوذ کلمه خود درآورده است! آیا اگر الآن بر علیه خلیفه اقدامی بشود، شما می‌دانید که در پس این مطلب چه خون‌هایی ریخته خواهد شد؟! شما جلوی آن خون‌ها را می‌گیرید؟! در مقام مقایسه بین بودن عثمان با همین مسائل و خلاف‌هایی که از او مشاهده می‌شود؛ و نبود عثمان با این خون‌هایی که ریخته خواهد شد و ازجمله خود من را هم در محراب خواهند کشت! و از جمله استیلاء معاویه بر تمام سرزمین‌های اسلامی و... [کدام بهتر است؟!] و مگر این مطالب واقع نشد؟! فرار کردن فرماندهان امام حسن‌جج علیه السّلام مگر نبود؟!

جهل اصحاب به تبعات ناگوار قتل عثمان، خلیفهٔ سوّم

حالا آیا حضرت اینها را می‌تواند به آنها بگوید که: اگر این عثمان امروز کشته بشود، حتّی خود شما هم از کنار فرزندم کناره‌گیری خواهید کرد، همین شمایی که الآن دارید مرا تحریک بر قتل عثمان می‌کنید. و اینکه من شما را منع می‌کنم، مرا مذمّت می‌کنید و من را متّهم به خوف و ترس و عدم جربزهٔ برای مقابله با آنها می‌نمایید! آیا این مطالب را نسبت به حضرت نگفته‌اند؟! چه حرف‌هایی که به امیرالمؤمنین نزدند! حتّی نسبت ترس دادند! حال، در مقام مقایسه بین این دو مطلب رجحان با کدام طرف از دو کفّه ترازو است؟! آیا فعلاً از قتل عثمان صرفنظر نموده به این مقدار از ظلم‌هایی که می‌کند بسنده کنیم؟! یا اینکه او را به قتل

فهرست

برسانیم و معاویه از شام حرکت کند و پیراهن عثمان را علم کرده جنگی بپا کند! که حدود چهل هزار نفر از طرفین: عراق و شام در آن جنگ کشته بشوند! فرزندان اینها بی‌پدر و زن‌های اینها بی‌شوهر بشوند! و بعد هم مسئله با آن حکمیّت افتضاح، ختم بشود و امور به‌دست معاویه قرار بگیرد! و امیرالمؤمنین در محراب شهید بشود! و او بیاید و بر لشگر اسلام استیلا پیدا کند!

و همین فرماندهان از جمله عبیدالله بن عبّاس و عدّه‌ای با وعده‌های معاویه شبانه لشگرگاه امام حسن علیه السّلام را ترک کنند و به معاویه بپیوندند و با کیسه‌های زر در کنار او قرار بگیرند! و بعد امام حسن مجبور به فرار بشود تا جان خود را حفظ نموده از ترس اصحاب خود، که او را ترور نکنند خود را به یک پناهگاهی برساند! آن‌گاه معاویه بیاید بر منبر کوفه و خطبه بخواند و قرار داد صلح با امام حسن را در زیر پای خود بگذارد و بگوید:

«و إنّی و اللَه ما قاتلتکُم لتصلّوا و لاتصوموا و لاتحجّوا و لاتزکّوا ـ انّکم لتفعلون ذلك ـ ولکنّی قاتلتکم لأتأمّر علیکم و قد أعطانی ذلك و أنتم له کارهون و إنّی منّیتُ الحسنَ و أعطیته أشیاء و جمیعها تحت قدمی و لا أفی بشیءٍ منها»؛[1] «تحقیقاً به خدا قسم من با شما نجنگیده‌ام تا اینکه شما را اجبار کنم بر اینکه نماز بخوانید و روزه بگیرید و حجّ کنید و زکاة بدهید ـ شما خود این کارها را ا نجام می‌دهید ـ ولیکن من با شما مقاتله کردم تا اینکه بر شما امارت و سلطنت نمایم و به‌راستی‌که خداوند آن را به من عطا نمود با اینکه شما از امارت و سلطنت من کراهت داشتید و خوشحال نبودید و این بر خلاف میل نفسانی شما بود! و من حسن [علیه السّلام] را به آرزوی وعده‌هایی پوچ و توخالی سرگرم نموده با او تعهّداتی کرده‌ام که

۱. ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ٤، ص ۳۵؛ ***شرح نهج البلاغة*** (ابن‌أبی‌الحدید)، ج ١٦، ص ٤٥؛ ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۱۱.

به هیچ‌کدام آنها وفا نخواهم کرد و همهٔآن شرائط و معاهدات را در زیر پای خود قرار داده و به‌هیچ‌وجه بدان عمل نخواهم نمود!»

و بعد هم به‌دنبال سر کشیدن جام شهد شهوانی و نفسانی سلطنت و حکومت، حضرت امام حسن علیه السّلام را مسموم کند و بعد از او هم یزید بیاید و آن برنامه‌ها را انجام بدهد. امام حسین را در کربلا به قتل برساند و سایر مسائلی که در تاریخ واقع شده است!!

گیرهای نفسانی افراد، علّت عدم توجّه اصحاب به نهی از قتل عثمان

همهٔاین مسائل به‌خاطر این است که به فرمایش امیرالمؤمنین گوش ندادند! آیا اطّلاع داشتند که اگر به حرف امیرالمؤمنین گوش می‌دادند شاید تقدیر عوض می‌شد و عثمان به‌صورت طبیعی یا غیر طبیعی می‌مرد. مثلاً یک میکروبی وارد بدنش می‌شد و از دنیا می‌رفت! اینها از این مطالب خبر نداشتند!

امّا همین‌که احساسات بر آنها غلبه می‌کند فقط تا یک متری خودشان را می‌بینند و با خود می‌گویند: الآن این در منزل خود محاصره شده است و قوای کمکی هم از جانب شام نرسیده، پس بنابراین ما می‌توانیم نقطه فساد و منبع آن را قلع و قمع کنیم و شرّ این را از سر مسلمین کم کنیم، فهم اینها فقط به همین مقدار است!

امّا امیرالمؤمنین علیه السّلام که به مقام عصمت رسیده است وقتی به تو می‌گوید: نکن! بگو: چَشم! او می‌گوید: این عمل را انجام نده! بگو چشم! حالا جالب اینجاست: آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید این کار را نکن! امیرالمؤمنینی است که در مدّت بیست‌وچهار سال خودش را به مردم شناسانده! زیرا امیرالمؤمنین که فقط در منزل نبود! کارهایی که امیرالمؤمنین می‌کرد، معجزاتی که انجام می‌داد، صحبت‌هایی که می‌فرمود اینها همه در ملأ عام بود! چقدر امیرالمؤمنین در مسجد

فهرست

مدینه می‌آمد و همهٔمردم معجزات او را می‌دیدند؟! چقدر مردم از امیرالمؤمنین بیرون از مسجد مدینه معجزه دیدند؟! آیا همین مردم ردّ الشمس را از امیرالمؤمنین ندیده‌اند؟! خوب ای انسان حرف ایشان را گوش کن بپذیر! دیگر چه می‌خواهی؟! دیگر چند تا نشانه و آیه می‌خواهی؟! ولی صحبت در اینجاست: این نفس تا وقتی‌که تعلّق به ظاهر دارد ـ آن مطالبی که در جلد دوّم *اسرار ملکوت* نوشته شده خیلی مسائل مهمّی است که باید به آن توجّه داشت! ـ تا وقتی‌که تعلّق به یک جنبه دارد، تا وقتی‌که گرایش به یک راه خاصّ دارد، و تا وقتی‌که نفس تمایل به یک شیوه دارد؛ حتّی امیرالمؤمنین با این معجزات را هم کنار می‌گذارد! پیغمبر و ولیّ خدا را هم کنار می‌گذارد!! چرا؟ چون آن گرایش نفس و آن تمایلات نفسانی قدرت تصمیم‌گیری را از انسان سلب می‌کند!

نه اینکه انسان در آن موقع فهم ندارد؛ نه! اگر در همان شرائط از آن افرادی که به امیرالمؤمنین فشار وارد می‌کنند که باید بروی و عثمان را به قتل برسانی، سؤال بکنند: آیا این علی ازنقطه‌نظر علم و ادراک و شهود همانند شماست یا از شما بالاتر است؟ می‌گویند: هرگز او با ما یکسان نیست، او کجا و ما کجا؟! حال باید به شخص گفت: تو که در مورد ایشان این اقرار و اعتراف را می‌کنی، پس چرا این فشارها را بر حضرت می‌آوری؟! و این به‌واسطهٔ آن تمایلات نفسانی است، و به جهت این است که تا وقتی‌که انسان در عالم نفس گرفتار است، همیشه با این خطر و این مسائل انحرافی مواجه است! و پیوسته با این جریان دست به گریبان خواهد بود.

اعتراف افراد به برتری و تفوّق مرحوم آقا در مدرکات و اتّصال به غیب

آنهایی که خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند به برتری و تفوّق ایشان در مدرکات و اتّصال ایشان به مسائلی که آنها محروم بودند، معترف بودند و اقرار هم می‌کردند!

و اگر اقرار نمی‌کردند که نمی‌آمدند! پس چه شد که در بعضی از موارد و در آن بزنگاه‌ها وقتی‌که جریاناتی پیش می‌آمد، دیگر آن چسبندگی و آن تمسّک و آن التزام و آن چنگ‌زدن و آن پیروی و متابعتی که لازمهٔ یک هم‌چنین اعتراف و اقراری هست از آنها مشاهده نمی‌شد؟! چرا؟! چون در آن مورد، زمینه برای تمایلات نفسانی آماده شده است! تا آن‌موقع زمینه آماده نبود و وقتی زمینه آماده نیست طبعاً نفس انسان می‌گوید: خُب! حالا که زمینه آماده نیست حرف این آقا را گوش بدهیم دیگر! زیرا نه خبری هست و نه مطلبی هست و نه قضیّه‌ای وجود دارد و هیچ مطلبی نیست.

داند و خر را همی راند خموش!

امّا تا یک زمینه نفسانی و یا زمینه مالی و... پیدا می‌شود و می‌بینیم آن مطالب با آن نحوه گرایش در تعارض است. نفس می‌آید و برای خود یک جایی باز می‌کند و با خود می‌گوید: حالا این مطلب را به آقا نمی‌گوییم! خوب! مگر آقا خبر ندارد؟! ـ بعد هم می‌آید و با آقا می‌نشیند صحبت می‌کند و آقا هم با او حرف می‌زند و می‌خندد و با او دائماً می‌گوید و شوخی می‌کند ـ می‌گوید: این شوخی‌ها را بگیر! برایت خیلی خوب است! راحت‌تر می‌توانی کارت را انجام بدهی! او که نمی‌نشیند اخم کند! البتّه موارد هم فرق می‌کند ها؟! در همهٔ‌موارد این‌طور نیست! می‌گوید: نمی‌خواهی بگویی، نگو! من هم بیشتر با تو مزاح می‌کنم و بیشتر با تو می‌خندم! او هم بلند می‌شود خوشحال بیرون می‌آید با خود می‌گوید: به‌به! امروز عجیب از همهٔ‌روزها بهتر آقا ما را تحویل گرفت! به‌جای اینکه در اینجا عقل بیاید حکومت کند و با خود فکر کند که: آیا این خنده بیشتر امروز آقا به خاطر تأیید تو بود یا نه؟! نفس او شروع می‌کند به مقایسه مطلب و آن را این‌طرف و آن‌طرف می‌کند و با خود می‌گوید: از یک طرف این مطلب شاید خلاف باشد و از طرف دیگر بالأخره

فهرست

اگر نظر ایشان هم بر خلاف بود این‌قدر با ما گرم نمی‌گرفت. پس این گرم گرفتن دلیل است بر اینکه نظر ایشان موافق است! و لابد این مسأله را به خود ما واگذار کرده و إن‌شاءالله خیر است! خدا هم که غفّار است و ستّار العیوب است و بنابراین به‌دنبال این کار می‌رویم.

اینجاست که در قعر چاه سقوط می‌کند؛ چنان مغزش به زمین می‌خورد که دیگر به بیرون آمدن نمی‌رسد! البتّه در بعضی موارد و در بعضی مواقع هم خدا نجات می‌دهد، آن دیگر بسته به لطف خدا است!

به هر حال زمینه‌های گرایش به تمایلات نفسانی در مقابل دستور استاد کامل و نظر او بسیار است، مانند ازدواج یا مسائل مالی، و مقام و موقعیّت‌های اجتماعی، پست‌ها، هدایا و رشوه‌ها و مسائلی از این قبیل که خداوند اینها را در پرونده‌های بندگان خود قرار داده آنها را بدین‌وسیله امتحان می‌کند.

انواع امتحانات الهی در ارتباط با ولیّ خدا

و ما انواع آن را در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه دیده‌ایم! خب، مثلاً شخص قبل از ازدواج با آقا مرتبط می‌شود و دستورات سلوکی دریافت می‌کند تا اینکه مسئلۀازدواج پیش می‌آید در آنجا می‌بیند مطلبی دارد مطرح می‌شود که با مرام و مکتب آقا منافات دارد! از یک طرف می‌بیند از این لقمه چرب و نرم نمی‌شود گذشت! و از طرف دیگر می‌بیند این مطلب با مرام و مکتب ایشان در تضادّ و تعارض است! با خود می‌گوید: حالا تکلیف چیست؟! از این مورد که نمی‌شود گذشت! آقا این‌طور می‌گویند! او این‌طور می‌گوید! شرائط این ازدواج به این کیفیّت است! آنچه در مورد عدم پذیرش شرائط خلاف اصرار می‌ورزد طرف مقابل زیر بار نرفته قاطعانه و صریح می‌گوید آقا اگر ما را می‌خواهی این شرائط و مطالب ماست و اگر هم نمی‌خواهی تو را به خیر و ما را بسلامت!

فهرست

اینجاست که با حالت درماندگی مطالب و پیشنهادات خلاف شرع طرف مقابل را بالا و پایین و تحلیل کرده و چنین توجیه می‌کند که: ما هم مثل بقیّه افراد، حالا آدم یک خطا و اشتباهی می‌کند خداوند بخشنده است! (اینها مطالبی بود که می‌خواستم در قسمت دوّم صحبتم بگویم اینطور پیش آمد، راجع به کیفیّت مراقبه در شهرهای آتی (رجب و شعبان و رمضان) که در پیش داریم اینها برای آن موارد خیلی به درد می‌خورد، توجّه کنید! اینجاست که بزنگاه مطلب است!) از این‌طرف استاد است دستور داده است که: این مسأله نباید انجام بشود! امّا از آن‌طرف، اصرار بر خلاف این دستور است. حالا این مسکین نمی‌داند آن کس که دارد از آن طرف اصرار می‌کند چه بسا از خودش نیست این شیطان است که دارد این‌طور به او القاء می‌کند که: اینها را بگو! و این‌هم می‌رود دوباره با پدر و مادر جلسه برقرار می‌کند آنها هم می‌گویند: این شرایط را قبول نکنی؟! این شرائط خلاف است حتماً به آنها بگو مطلب من این است و... باز می‌بیند طرف مقابل می‌گوید: نه! اگر ما را می‌خواهی شرائط ما این است!

اینجاست که کوتاه می‌آید و می‌گوید: خیلی خوب! حال که این‌طور است صدایش را درنیاورید! با هم کنار می‌آییم و بالأخره مخفیانه قضایا انجام می‌شود و یک مرتبه می‌بیند عجبا! عقد انجام شد در حالتی که این هم آش دهن‌سوزی نبود مثل بقیّه چیزهای دیگر! ولی آن کسی که کلاه بر سرش رفته تا بناگوش این بوده که به حرف استاد گوش نکرده است!

این مطالبی را که خدمت رفقا عرض می‌کنم، مثال‌های عینی است که همهٔما با این مثال‌ها آشنا هستیم و شخصاً آن را تجربه کرده و آن تجربه را اکنون در اختیار رفقا قرار می‌دهم! و کم و بیش هم در مجالس و هم در نوشته‌ها و مکتوبات در این موارد مثال‌هایی زده‌ام دوستان مراجعه کنند، ریزه‌کاری‌هایی در آنجا بیان شده که بسیار قابل توجّه است.

فهرست

یک قضیّه اجتماعی انجام می‌شود و موقعیّتی برای شخصی پدید می‌آید، در اینجا مرحوم آقا می‌دانند و می‌بینند که آقاجان! اگر شما وارد این صحنه بشوی چند روزی نمی‌گذرد که از این دنیا رخت خواهی بست! این را آقا دارد می‌بیند و می‌گوید: نکن! امّا او نمی‌بیند! این دارد می‌بیند که: اگر این مسئله جامه عمل بپوشد؛ چند روزی نمی‌گذرد، دو سه ماهی نمی‌گذرد ـ به سه ماه هم نمی‌رسد ـ که ناگهان حادثه او را از رسیدن به مراتب کمالیّه‌ای که باید در این دنیا طیّ کند محروم می‌نماید، این مطلب را او دارد می‌بیند امّا این نمی‌بیند! بلکه خیال می‌کند و روی حساب خودش هم صادق است، صفا دارد، خلوص دارد، تعبّد دارد، اهل تهجّد است اینها همه به جای خود محفوظ، ولی آن کلید، آن شاه کلید! در دست ولیّ خداست! چرا او را به دست نگرفتیم؟! نماز خواندن کاری ندارد ممکن است انسان شبانه‌روز نماز بخواند و قرائت قرآن کند و روزه بگیرد اینها امکان‌پذیر هست ولی آن نقطه اساسی کجاست؟! آن کلید کجاست؟!

نماز فقط در تحت انقیاد استاد و ولیّ کامل، رنگ خدایی دارد!

آن کلیدی که با آن کلید این نماز به خود رنگ می‌گیرد و صبغة الله پیدا می‌کند در دست کیست؟ نماز در تحت انقیاد استاد و ولیّ کامل، صبغة الله دارد! وإلاّ خیلی‌ها نماز می‌خوانند! شاید بیشتر از دیگران هم بخوانند! روزه‌ای که در تحت امر و اطاعت از ولیّ باشد؛ آن روزه جنبه صبغة اللهی و رنگ خدایی دارد، نه روزه‌ای که از روی هویٰ و هوس و دل‌خوش کردن خود و رژیم باشد! آن عبادتی که براساس دستور ولیّ خداست؛ آن عبادت جنبه صبغة اللهی دارد و انسان را عروج می‌دهد و از نفس بیرون می‌آورد و حرکت می‌دهد! وإلاّ نماز و روزه‌ای که آن جنبه را ندارد، به اندازه یک سانت انسان را حرکت نمی‌دهد! بلکه نفس را مشغول می‌کند و برای نفس دلخوشی و انجذاب ظاهری می‌آورد و وسیله برای

فهرست

رکود نفس پدید می‌آورد! و او را در همانجا نگه‌داشته متوقّف می‌کند! بطوری‌که در همانجا می‌ایستد و دیگر حرکت نمی‌کند! آن دستوری که براساس امر و ارادهٔ ولیّ باشد انسان را به جلو می‌برد، نه صرف یک عمل ظاهری!

علّت نهی اولیای الهی شاگردان خود را از برخی اعمال ظاهری

بسیاری از افراد از رفقا و دوستان در زمان سابق بودند که اینها براساس تخیّلات و تصوّرات با جاذبه‌های نفسانی خود دست به یک کارها و اعمالی می‌زدند و عباداتی می‌کردند، و ما در آنجا احساس می‌کردیم که مرحوم آقا می‌آید جلوی یک عبادت را می‌گیرد و می‌گوید این عبادت را شما نباید انجام بدهید! با اینکه همه دارند انجام می‌دهند! امّا ایشان می‌گفت: تو نباید انجام بدهی! خب او هم می‌خواست همراه با این جمع انجام بدهد و می‌خواست همراه با این جمع به حجّ برود؛ یا همراه با این جمع به فلان سفر برود؛ در فلان جلسه شرکت کند؛ و یا همراه با یک گروه ... مرحوم آقا می‌گفتند: تو نباید بیایی! و او می‌آمد!

سقوط یکی از شاگردان مرحوم آقا در اثر تمرّد از نهی ایشان

بنده خود شاهد بودم که در یک مجلس، یکی از این افراد تمرّد کرد و در شب بیست‌وسوّم ماه مبارک رمضان در یک مجلسی که عدّه‌ای بودند، آن شخص قرار بود نیاید ولی آمد و اتّفاقاً بسیار حالاتی هم برای او پیدا شد و افرادی که در کنار او بودند تحت تأثیر آن حالات قرار گرفتند؛ ولی روز بیست‌وسوّم که تمام شد، نزول او و هبوط و سقوط او شروع شد! شروع شد و ادامه پیدا کرد تا اینکه کارش به جایی رسید که همه چیز را انکار کرد و حتّی می‌خواست قرآن را هم به آتش بکشد! و این بدین جهت بود که به او می‌گویند: آقا شما این کار را نکن! و او مخالفت می‌کند که: نه! شب بیست‌وسوّم است، شبی است که نامه اعمال هر کسی

را خدمت حضرت امام زمان می‌برند و اگر ما در این جمع نباشیم نمی‌شود و... پس استاد برای چه وقتی است و لزوم وجود ولیّ خدا برای چه زمانی است؟! تو که خودت بهتر می‌فهمی پس چرا نزد استاد آمدی؟! تو که بهتر از ولیّ خدا تشخیص می‌دهی و تو که امام زمان را بهتر از ولیّ خدا شناختی برای چه نزد ولیّ خدا آمده‌ای؟! اینها آن تمرّدهایی است که می‌آید و نفس، خود را براساس یک جاذبه‌هایی در قبال یک مطلب حقّ قرار می‌دهد! و این مسکین هم نمی‌داند که این اشتیاقی که الآن دارد، به‌واسطهٔ خواسته نفس است نه امام زمان! و نه لیلةالقدر و حساب و کتاب! نفس است! که به‌جای اینکه برود در فلان‌جا به کیف و عیّاشی بپردازد؛ آن لذّت و کیف را در این مجلس می‌خواهد کسب کند، هر دو نفس است! نفس الآن دارد خود را به لذّت می‌رساند! نه اینکه می‌خواهد اطاعت از استاد کند!

و ما خود مشاهده می‌کردیم افرادی را که دستور استاد را می‌پذیرفتند و در چنین مسائلی مخالفت با نفس می‌کردند، بعدها می‌گفتند: چه دستاوردها و مسائلی نصیبمان شد! اینها کسانی بودند که بسیاری از افراد آنها را حتّی قابل برای فیض نمی‌دانستند و می‌گفتند: اگر این قابل بود مثلاً در فلان مسئله شرکت می‌کرد و اینطور با او برخورد نمی‌شد؛ در حالتی‌که اصلاً قابلیّت همان است! چشم ما چشم ظاهر است!»[1]

---

۱. *شرح حدیث عنوان بصری*، مجلس ۵۱.

فهرست

فهرست

بخش سوّم

گزیده‌ای از فرمایشات امام حسن مجتبی علیه السّلام

فهرست

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

روایت اوّل: حقوق برادران دینی

«روزی چند نفر خدمت امام مجتبی علیه السّلام رسیدند و عرضه داشتند که: حقوق برادر ایمانی و اخوان ایمانی را برای ما بیان کنید. حضرت فرمودند: **از این مسئله بگذرید**. باز آنان اصرار کردند. و حضرت نیز فرمودند **از این مسئله بگذرید**. برای بار سوّم حضرت فرمودند **چه می‌دانید چه حقّی دارد**؟

کمترین حقّ برادر ایمانی شما بر شما این است که آنچه را که در توان دارید از مایملک باید با او بالمناصفه تقسیم کنید. حال آیا شما این چنین هستید یا خیر؟ این کمترین حقّ برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است!

روایتی نیز مرحوم ملاّعبدالصّمد همدانی در کتاب *بحرالمعارف* مطرح می‌نمایند. (که ایشان در آنجا می‌فرماید من خیال می‌کنم این روایت در ارتباط با مسائل ظهور حضرت باشد، که حضرت فرموده باشند؛ چون نظیرش در مورد ظهور آمده است.) امام باقر علیه السّلام می‌فرماید:

هَل یدخُلُ احَدُکُم یدَهُ فی جَیب صاحبه فیأخُذُ منه ما یرید. قالوا: لا. قال:

فهرست

فَلستم اخواناً کَما تَزعمون؛[1]

آیا از شما کسی می‌آید دستش را در جیب دیگری کند و هرچه بخواهد بردارد؟ یعنی هرچه که مایحتاج و نیازش است را بردارد. آیا یک هم‌چنین مسئله‌ای هست، و شما هم ناراحت نشوید؟ جواب دادند: خیر ، یابن رسول الله ، بلکه اوّلین باری است که چنین مطلب عجیبی را می شنویم.

حضرت فرمودند:

فَلستم اخواناً کما تَزعمون؛ پس شما آن‌چنان که گمان می کنید برادر نیستید!

درحالی‌که در روایت وارد است که در زمان ظهور حضرت، جامعه به این سمت حرکت می کند. چراکه در زمان ظهور حضرت حقایق امور و مسائل برای افراد روشن می‌شود. حال این مسئله فقط مسئلۀمالی است، و در بقیّه مسائل هم مسئله همین‌طور است. و ما را نشاید که دیگر بیشتر مسائل را إفشاء کنیم، لذا در آن زمان امتحاناتی که پیش می‌آید، در آن انتخاب‌هایی که برای افراد پیش می‌آید آنجا معلوم می‌شود که هر فردی چه قدر حقیقت را پذیرفته است؟! و تمام آن ادعاهایی که صورت ظاهری داشت ، مشخص می شود تا چه مقدار در قلب و در نفس جا باز کرده است![2]

روایت دوّم: مصائب، کلیدهای اجر و پاداش

قالَ الحَسنُ بنُ عَلیٍّ عَلیهما السّلامُ:

---

۱. ***کشف الغمّة***، ج ۲، ص ۱۱۸: «قال عبدُالله بنُ الولید: قال لنا أبوجعفرٍ یوماً: **أ یُدخِلُ أحَدُکُم یَدَه کُمَّ صاحِبِه فَیَأخُذُ ما یُرید؟** قلنا: لا. قال: **فَلَستُم إخواناً کما تَزعُمُونَ.**»

۲. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ٦۹.

فهرست

«**المَصائِبُ مَفاتیحُ الأجرِ**»؛[۱] «مصیبت‌هایی که برای انسان می‌آید، اینها حکم کلیدهایی را دارد که این کلیدها انسان را به اجرها و به پاداش‌های بسیار بزرگ می‌رساند، در صورتی که انسان صبر کند و سعه پیدا کند.»[۲]

روایت سوّم: وصیّت حضرت امام مجتبی علیه السّلام به جنادة

«در آن ساعت‌های آخر از حیات حضرت امام حسن علیه السّلام جنادة خدمت آن حضرت رسید و تقاضای نصیحت و موعظه نمود، درحالی‌که رنگ آن حضرت زرد شده و حالش منقلب و دیگر رمقی ندارد و زهر تمام بدن او را گرفته بود.

مجلسی رضوان الله علیه نقل می‌کند در *بحار الأنوار* از *کتاب کفایةُ الأثر فی النّصوص علی الائمّة الإثنَی عشر* تألیف علیّ بن محمّد بن علیّ خزّاز قمّی از محمّد بن وَهْبان از داود بن هَیثم از جدّش إسحق بن بهلول [از پدرش بهلول] بن حسّان از طلحة بن زید رقّی از زبیر بن عطاء از عمیر بن مانی عبسی از جنادة بن أبی‌امیّه که گفت:

من وارد شدم بر حضرت حسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام در همان مرضی که با آن وفات نمود، و در مقابل آن حضرت طشتی بود که در آن خون قِی مینمود و کبد آن حضرت قطعه قطعه از سمّی که معاویه **لعنَهُ اللهُ** خورانیده بود خارج میشد[۳]؛ و عرض کردم: ای مولای من! چرا خود را

---

۱. ***نزهة الناظر و تنبیه الخاطر***، ص ۷۲.

۲. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ۳۲.

۳ در تعلیقه *بحار* (طبع حیدری) که به انشاء آقا شیخ محمّد باقر بهبودی است چنین وارد است که: در این کلام غرابت است؛ چون وقتی جگر آب شود، به صورت لِرْد به أمعاء می‌رود و به معده بالا نمی‌آید تا به‌صورت خون از دهان خارج شود؛ و صحیح همان‌طور که در سائر احادیث وارد است آنکه در مدّت چهل روز طشتی در زیر آن حضرت می‌گذاردند و طشتی را بر

معالجه نمی‌کنید؟

حضرت فرمود: **ای بندهٔ خدا! مرگ را به چه علاج کنم؟**

گفتم: إنَّا لِلَّهِ وَ إنَّا إلَیهِ راجِعُونَ. ثُمَّ التَفَتَ إلَیَّ فَقَالَ: **وَ اللَهِ لَقَد عَهِدَ إلَینَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ إنَّ هَذَا الأمرَ یَملِکُهُ إثنَا عَشَرَ إمَامًا مِن وُلدِ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ، مَا مِنَّا إلَّا مَسمُومٌ أو مَقتُولٌ. ثُمَّ رُفِعَتِ الطَّستُ وَ بَکَی صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِ وَ آلِهِ.**

«سپس روی به من نموده فرمود: سوگند به خدا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از ما پیمان گرفته و وصیّت نموده است که این امر ولایت و خلافت عامّه را بعد از او، دوازده امام از اولاد علیّ و فاطمه عهده دار خواهند بود؛ و هیچکس از ما نیست مگر آنکه مسموم یا مقتول گردد.

در این‌وقت طشت را از نزد آن حضرت برداشتند و آن حضرت بگریست».

قَالَ: فَقُلتُ لَهُ: عِظنِی یَا بنَ رَسُولِ اللَهِ!

قَالَ: **نَعَم، استَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَ حَصِّل زَادَکَ قَبلَ حُلُولِ أجَلِکَ. وَ اعلَم أنَّکَ تَطلُبُ الدُّنیَا وَ المَوتُ یَطلُبُکَ، وَ لَا تَحمِل هَمَّ یَومِکَ الَّذِی لَم یَأتِ عَلَی یَومِکَ الَّذِی أنتَ فِیهِ. وَ اعلَم أنَّکَ لَا تَکسِبُ مِنَ المَالِ شَیئاً فَوقَ قُوتِکَ إلَّا کُنتَ فِیهِ خَازِناً لِغَیرِکَ.**

می‌داشتند، و آن حضرت می‌فرموده است: **من جگر خود را انداختم!** و ظاهرش خروج جگر به‌صورت لرد از أمعاء است. و من چنین گمان دارم که این داستان بر افهام راویان دگرگون شده و این‌طور نقل کرده‌اند؛ علاوه بر آنکه سند این حدیث از اصل ضعیف است. انتهی.

و این حقیر می‌گوید: خروج جگر به‌صورت ذوب‌شده از معده بُعدی ندارد؛ چون رگ‌های «ماساریقا» که رابط بین جگر و معده هستند می‌توانند خون کبد آب شده را به معده بیاورند و نظیر این قی‌کردن خون هم در مریض‌هایی که به مرض کبدی دچارند دیده شده است؛ علاوه اصل این گفتار از جناده است نه از حضرت مجتبی، و ممکن است جناده به نظر خود خون‌های قی‌شده را خون جگر پنداشته است؛ و عَلیٰ کلِّ تقدیر ایرادی به روایت وارد نیست.

فهرست

وَ اعلَم أنَّ فِی حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِی حَرَامِهَا عِقَابٌ وَ فِی الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ؛ فَأَنزِلِ الدُّنیَا بِمَنزِلَةِ المِیتَةِ، خُذ مِنهَا مَا یَکفِیکَ فَإِن کَانَ ذَلِکَ حَلَالًا کُنتَ قَد زَهِدتَ فِیهَا، وَ إِن کَانَ حَرَاماً لَم یَکُن فِیهِ وِزرٌ، فَأَخَذتَ کَمَا أَخَذتَ مِنَ المِیتَةِ، وَ إِن کَانَ العِتَابُ فَإِنَّ العِتَابَ یَسِیرٌ.

«عرض کردم: مرا نصیحت و اندرزی کن ای پسر رسول خدا! فرمود: بلی، برای سفری که در پیش داری خود را آماده ساز، و توشه این سفر را قبل از آنکه زمان کوچ کردن در رسد و آهنگ رحیل بنوازند مهیّا کن.

و بدان که تو به‌دنبال دنیا میروی و طلب آن را میکنی درحالی‌که مرگ تو را تعقیب نموده و طلب تو را می‌نماید. و همّ و اندوه و اندیشه و تفکّر روزی را که هنوز نیامده است بار مکن بر روزی که آمده و تو در آن هستی. و بدان که تو از اموال دنیا هیچ چیزی را زیادی از قوت خودت کسب نمی‌کنی مگر آنکه در آن چیز خازن و نگهدار برای غیر خودت بوده‌ای!

و بدان که در آنچه از اموال دنیا از راه حلال بدست می‌آوری حساب است و در حرامش عقاب است و در مشتبهاتش عتاب و سرزنش و مؤاخذه است.

بنابر این اصل، دنیا را مانند جیفه و مُرداری فرض کن که به اندازه کفاف در موقع ضرورت از آن برای خود برمی‌داری؛ پس اگر آنچه اخذ نموده‌ای از حلال باشد، تو در این امر طریق زهد و قناعت پیشه داشته‌ای و از عهده حساب کمتری برآمده‌ای؛ و اگر آنچه را از دنیا برمیداری از حرام باشد، دیگر دچار وِزر و تبعات و مؤاخذه نشده‌ای، چون از میته به‌قدر ضرورت برداشته‌ای، نه زیاده بر آن؛ و اگر از موارد مشتبه باشد که مورد عتاب واقع می‌شوی، دچار عتاب کمتری شده‌ای!»

وَ اعمَل لِدُنیَاکَ کَأَنَّکَ تَعِیشُ أَبَدًا وَ اعمَل لِآخِرَتِکَ کَأَنَّکَ تَمُوتُ غَداً.

وَ إِذَا أَرَدتَ عِزًّا بِلَا عَشِیرَةٍ وَ هَیبَةً بِلَا سُلطَانٍ، فَاخرُج مِن ذُلِّ مَعصِیَةِ اللهِ إِلَی

عِزِّ طَاعَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

وَ إذَا نَازَعَتكَ إلَى صُحبَةِ الرِّجَالِ حَاجَةٌ، فَاصحَب مَن إذَا صَحِبتَهُ زَانَكَ، وَ إذَا خَدَمتَهُ صَانَكَ، وَ إذَا أَرَدتَ مِنهُ مَعُونَةً أعَانَكَ، وَ إن قُلتَ صَدَّقَ قَولَكَ، وَ إن صُلتَ شَدَّ صَولَكَ، وَ إن مَدَدتَ يَدَكَ بِفَضلٍ مَدَّهَا، وَ إن بَدَت عَنكَ ثُلمَةٌ سَدَّهَا، وَ إن رَأى مِنكَ حَسَنَةً عَدَّهَا، وَ إن سَألتَهُ أعطَاكَ، وَ إن سَكَتَّ عَنهُ ابتَدَأكَ، وَ إن نَزَلَت إحدَى المُلِمَّاتِ بِهِ سَاءَكَ.

مَن لَا تَأتِيكَ مِنهُ البَوَائِقُ، وَ لَا يَختَلِفُ عَلَيكَ مِنهُ الطَّرَائِقُ، وَ لَا يَخذُلُكَ عِندَ الحَقَائِقِ، وَ إن تَنَازَعتُمَا مُنقَسِماً[1] آثَرَكَ.

«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو إلی الأبد در دنیا به‌طور جاودان زیست می‌کنی و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مرد!

و اگر اراده داری که عزیز بشوی بدون عشیره و یاران، و صاحب هیبت گردی بدون قدرت و سلطنت، پس برای حصول این مقصود از پستی و کاستی معصیتِ خدا خارج شو، و در بلندی و رفعت طاعت خداوند عزّ و جلّ درآ؛ و اگر حاجتی تو را وادار کند که ناچار با افرادی مصاحبت و همنشینی کنی، پس برای خود مصاحب و همنشینی اختیار کن که این مصاحبت موجب زینت و احترام تو گردد، و اگر او را خدمت کنی تو را حفظ کند، و اگر از او کمکی بخواهی تو را کمک کند، و اگر سخنی گویی گفتار تو را تصدیق کند و صحّه بگذارد، و اگر با کسی بخواهی درافتی و با شدّت رفتار کنی صَولت تو را محکم کند، و اگر بخواهی دستت را به کرم و عطا دراز کنی مانع این نشود، بلکه خود در این امر مساعدت نماید، و اگر در تو فتور و رخنه‌ای پیدا شد فوراً آن را ببندد و مسدود کند، و اگر از

۱. در کتاب *معالی السّبطین* «مُقْتَسَماً» ضبط کرده است.

تو نیکی ببیند آن را به‌حساب آورد و دستخوش نسیان قرار ندهد، و اگر تو از او چیزی خواستی به تو بدهد، و اگر در مواقع ضرورت و نیاز از خواستن امتناع ورزیدی خود او ابتدا به دادن کند، و بدون سؤال رفع ضرورت و حاجت از تو بنماید، و اگر بعضی از حوادث و ناملایمات بر او وارد شود، مراتب دوستی تو با او چنان باشد که تو را به رنج و ناراحتی اندازد.[۱]

آن رفیقِ همنشین، کسی باشد که از ناحیه او هیچ‌گاه ناراحتی وگرفتاری به تو نرسد، و راه‌های زندگی بر تو تغییر نپذیرد، و در مواقع وصول به واقعیّات و حقائق تو را تنها و ذلیل و مخذول نگذارد و اگر در چیزی که باید بین شما قسمت گردد، نوبت به منازعه رسید و اگر در تقسیم دچار گفت‌وگو و جدال شدید، تو را بر خود مقدّم دارد.[۲]»[۳]

---

۱. در نسخه *بحار* (طبع حیدری و طبع حیدری) چنین آورده است که: **وَ إنْ نَزَلَتْ إحْدَى الْمُلِمّاتِ بِهِ ساءَكَ**. و لذا ما بدون تصرّف همان را در اینجا ترجمه کردیم و لیکن در کتاب *معالی السّبطین* که او هم از *بحار* نقل کرده است این‌طور آورده است که: **وَ إنْ نَزَلَتْ بِكَ إحْدَى الْمُلِمّاتِ واساكَ**. یعنی اگر به تو بعضی از شدائد و گرفتاری‌های روزگار برسد مواسات کند. و البتّه این معنی صحیح‌تر و مناسب‌تر است.

۲. *بحار*، ج ۱۰، ص ۱۳۳، (طبع کمپانی)، از *عیون المعجزات*: «برادرش امام حسین علیه السّلام بر او وارد شد پس عرضه داشت: **خودت را چگونه می‌یابی**؟ امام حسن علیه السّلام فرمود: **من در آخرین روز از دنیا و اوّلین روز از آخرت هستم درحالی‌که مفارقت و جدا شدن از تو و برادرانم بر من مکروه است**. سپس فرمود: **أستغفر اللّه؛ درحالی‌که دوست‌دار و علاقه‌مند به ملاقات و دیدار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین و فاطمه و جعفر و حمزه هستم**.

سپس آن حضرت به برادر خود وصیّت نمود.»

۳. ***معاد شناسی***، ج۳، ص ٤٤.

فهرست

معنای حدیث «و اعمَل لِدُنیاك كَأنَّكَ تَعیشُ أبَدًا»

«عبارت عجیبی را حضرت در لحظات آخر عمر به جناده می‌فرمایند که ازجملهٔ مطالب این است:

«و اعمَل لِدُنیاك كَأنَّكَ تَعیشُ أبَدًا، و اعمَل لآخِرتك كَأنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.»[1]

«ای جناده، نسبت به دنیا و امور آن، چنان عمل کن که گویی برای همیشه در آن زندگی خواهی نمود، و نسبت به آخرتت، آن‌چنان باش که گویی فردایی نخواهی داشت.»

در اینجا می‌توان گفت که منظور حضرت از آخرت به‌عنوان روز آخرت نیست؛ بلکه مراد باطن دنیا است. معنای آخرت در این آیه که می‌فرماید: ﴿**یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ**﴾[2] آینده نیست؛ بلکه به معنای باطن دنیا[3] و همان معنائی است که توضیح داده شده است که مثلاً عمل صدق مساوی با آن نورانیّت خاص، و نماز مساوی با آن نورانیّت و قرب خاص دیگر است؛ روزه مساوی با آن تجرّد خاص، و قرآن مساوی با آن ربط خاص دیگر است.[4] منظور کلام ائمّه علیهم السّلام از آخرت و آنچه که در آخرت است، همین

---

۱. *بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ۱۳۹.

۲. سوره روم (۳۰) آیه ۷. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۲۰:

«ایشان از زندگی پست و دنیّ حیوانی، ظاهری را می‌دانند و از آخرت غافل می‌باشند.»

جهت اطلاع بیشتر پیرامون این آیه شریفه و اینکه آخرت باطن دنیاست، رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۱، مجلس دوّم.

۳. جهت اطلاع پیرامون تفسیر آیه، رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۵۰.

٤. *روح مجرّد*، ص ۲٦۹:

«عملی خوب و صلاحِ واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند؛ خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد.

فهرست

است.

البتّه علّت اینکه آخرت را آخرت می گویند، این است که: حقیقتِ همان کار و عملی را که ما در دنیا انجام می‌دهیم در فضا و عالم دیگری بروز پیدا می کند؛ لذا از این نظر به آن آخرت می گویند.

آخرت و آخر یعنی «دیگر»؛ آن چهره و نماد و صورت دیگر را آخرت می گویند. به‌طور مثال روی دیگر سکّه را که مطلب دیگری را نشان می دهد، روی آخر می گویند، بنابراین، آخرت یعنی فضای دیگری که در نفس نقش می‌بندد.

بنابراین، اینکه حضرت می‌فرماید: «برای آخرتت آن‌چنان عمل کن که گویی فردا از دنیا خواهی رفت»، یعنی برای تحصیل فضای دیگر، که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، عمل کن، و برای امور عادی و دنیائی خود خیلی عجله نکن که آن را سریع انجام دهی.

عجله نمودن برای این امور چندان لازم نیست؛ فرضاً اگر با فلان شخص کاری داری و قرآنت را نخوانده‌ای، نگو که ابتداء با او مکالمه کنم و سپس به سراغ قرائت قرآن بروم . هنگامی که می‌بینی حال مناسبی داری ابتداء یک حزب قرآن را بخوان و آن کار را برای نیم ساعت دیگر بگذار، وإلاّ بعد از تماس، دیگر حال قرآن را نخواهی داشت.

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: «**و اعمَل لِدُنیاك كَأَنَّكَ تَعیشُ أبَدًا!**» فرض کن که همیشه هستی و زنده خواهی بود، پس دیگر چه غصّه و ترسی داری؟! وقتی همیشه در این دنیا هستی، دیگر غصّه از دست رفتن چه چیز را می‌خوری؟!

و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیّتِ ارتقاء به أعلی علّیّین است، و در این صورت اگر به آن پیکر فقط دل‌خوش باشد بسی زیان کرده است و حقیقت وجودی و ثمره حیاتی خود را به ثمن بخسی فروخته و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.»

غصّه در جایی پیدا می‌شود که تا انسان بخواهد سر بجنباند، امری مهم از انسان فوت می‌شود؛ اینجاست که باید در انجام آن امر سرعت به خرج دهد. مثلاً ساعت ده شب است، می‌گویند: «فوراً حرکت کن و برو فلان دارو را بگیر که الآن داروخانه‌ها می‌بندند.» آن شخص هم سریع سوار بر ماشین می‌شود و به‌دنبال تهیّه دارو می رود و در اینجا اگر انسان سهل‌انگاری کند، بیمار فوت می‌شود و یا خطر جدّی متوجّه او می‌گردد.

حضرت می‌فرماید: این‌طور نباش که فکر و ذکرت فقط برای این امور دنیا باشد؛ بلکه ببین چه اموری مربوط به آخرت تو است، مراقب و مواظب آن باش!

کلام مرحوم علاّمه پیرامون میزان ارزش ملاقات با ولیّ خدا نزد شاگردانشان

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> افرادی که در اینجا می‌آیند دو قسمند: بعضی از آنها تمام کارها و برنامه‌های خود را تنظیم می‌کنند برای اینکه به ملاقات با ما برسند، و در این راه از همهٔموانع از قبیل مراجعین و مهمانان و ارتباطات و مخالفت همسر و غیره عبور کرده و فوراً مسائلی را که پیش می‌آید یک‌به‌یک کنار می‌زنند.
>
> بعضی دیگر همین‌که می‌خواهند بیایند و فرضاً مهمانی می‌آید، با او رودربایستی می‌کنند (و می‌گویند: اگر مهمان بیاید و نباشیم که بد است؛ حالا یک ربعی پیش او هستیم و بعد که دلش را به‌دست آوردیم می‌گوییم یک جایی قرار داریم. در این هنگام، چایی را که می‌آورد دیگری از راه می‌رسد و در می‌زند و باز می‌گوید بد است، و یا اینکه تا می‌خواهد برود خانم می‌فرمایند: کجا می‌روی؟ تو که هر روز در جلسه تفسیر شب‌های سه‌شنبه و غیره، آقا را می‌بینی!) و آن‌قدر ترجیح می‌دهند تا اینکه وقت

فهرست

فوت می‌شود، و وقتی بلند می‌شوند و می‌آیند که دیگر جلسه‌ای نیست.

ایشان در ضمن این روایت[1] می‌فرمودند:

افراد دو دسته هستند: اوّل: افرادی که برای رسیدن به دنیا همه‌چیز را کنار می‌گذارند تا به دنیا برسند. دوّم: افرادی که برای رسیدن به آخرت همۀدنیا را کنار می‌گذارند تا به آخرت برسند.

اینها عیناً مطالبی بود که ما در آن زمان می‌دیدیم؛ می‌گفتیم: فلانی چرا در فلان جلسه نیامدی؟ جواب می داد : آقا چه کنیم، بی‌توفیقی نصیب ما شد و همین‌که خواستیم حرکت کنیم یکی از منتسبین ما از راه دور آمده بود و ما را گرفتار کرد و دیگر اصلاً امکان نداشت.

آیا می‌دانید معنای این کلام چیست؟ یعنی در نزد این‌گونه افراد ارزش و بهای رسیدن به خدمت یک ولیّ الهی حتّی به اندازه یک توبره کاه هم نیست؛ حال می‌خواهد اسم خودشان را سالک یا هر چیز دیگر هم بگذارند. خب فرضاً که برادر خانمت از طهران آمده باشد، به او بگو: آقا تشریف داشته باشید بنده کاری دارم. اگر الآن وقت دکتر داشتی آیا به آن پزشک می‌گفتی: ببخشید، برادرخانم من آمده بود و دیدم بد است دیگر نیامدم، و یا اینکه به او می‌گفتی: من وقت دکتر دارم و باید بروم؟!

برای این‌گونه افراد ارزش و اهمّیت یک دکتر رفتن برای دل‌درد و سردرد و دندان‌درد و هزار تومان ویزیت آن، از ارزش ملاقات و درک فیض حضور یک ولیّ خدا بیشتر است!

اینها همین هستند؛ گفتار حضرت را که فرمود: «**و اعمَل لِدُنیاك كَأنَّكَ تَعیشُ أبَدًا، و اعمَل لِآخِرتك كَأنَّكَ تَمُوتُ غَدًا**» بر عکس عمل کرده‌اند. دنیا را «**كَأنَّكَ تَمُوتُ**

---

۱. «**و اعمَلْ لِدُنیاك كَأنَّكَ تَعیشُ أبَدًا، و اعمَلْ لآخِرتك كَأنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.**»

فهرست

غَدًا» گرفته‌اند که اگر انجام ندهند فوری فوت می‌شود و از دست می‌رود، و آن اموری که مربوط به آخرت است را «**کَأَنَّكَ تَعیشُ أَبَدًا**» محسوب داشته‌اند که اگر الان خدمت آقا نرسیدیم دو شب دیگر عصر جمعه است و بالأخره آقا را می‌بینیم.

این مسکین خیال می‌کند که خدمت آقا رسیدن فقط همان دیدن ایشان است، و دیگر خبر ندارد که شاید در همان موقعی که به آنجا نیامده یک چیزی بوده که دیگر تا آخر عمر به‌دست نمی‌آید. تمام شد و از دست رفت؛ حال اگر در آینده چیز دیگری به‌دست بیاید، مسئله دیگری است.

خداوند نگاه به دل انسان می‌کند.و لذا در یکی از جلسات گذشته عرض کردم که: هر کسی می‌خواهد ارتباط من را نسبت به خود ببیند، ارتباط خودش را با من بسنجد و بداند که من هم به همان مقدار با او در ارتباط و اقتراب هستم. یعنی ببیند که من در نزد او چه اهمیّت و جایگاهی دارم و تا چه اندازه برای این مسئله مایه گذاشته است.

البتّه گمان نکنید که این مسئله در همه جا و بی‌حساب و کتاب است؛ کارها باید روی حساب انجام شود. مرحوم آقا رضوان الله علیه در خیلی از موارد که بعضی از رفقا می‌خواستند افراط کنند، جلوگیری کرده خودشان خطّ و خطوط را تعیین می‌نمودند. این صحیح نیست که انسان همه‌چیز را به هم بریزد، بلکه صحبت در میزان اهتمامی است که ما نسبت به راه خودمان داریم.

این مسئله بسیار مهمّ است. حساب و کتاب و حفظ ظاهر، به جای خود محفوظ است و کسی نمی‌تواند از آن خطّ و خطوطی که بزرگان آن را برای ما ترسیم کرده بودند تجاوز نماید، و اگر هم کسی بخواهد از آن تعدّی کند خیلی محکم و سخت ضربه می‌خورد. در زمان مرحوم آقا بعضی بودند که می‌خواستند جلو بیایند و سوء استفاده کنند، ولی جلوی آنها گرفته شد.

فهرست

عدم التزام جدّی خود را در ارتباط با اولیاء خدا، به‌حساب تکلیف نگذاریم

به هر حال، صحبت در این است که ما آن عدم التزام جدّی و آن نوع ارتباط و حالت قلبی خود را به حساب تکلیف ظاهری می‌گذاریم و غافل از آنکه اگر از آنجا کم بگذاریم خدا فریب نمی‌خورد؛ پس او را فریب ندهیم و دور نزنیم. جان من! هر چیزی جای خودش را دارد و به قول معروف: هر قدر پول بدهی به همان اندازه آش می‌بری.»[1]

«امام مجتبی علیه السّلام در اینجا این نکته بسیار مهم را تذکّر می‌دهند. حضرت می‌فرماید:

«اعمَل لِدُنیاك كأَنَّك تَعِیشُ أبَداً وَ اعمَل لِآخِرَتِك كأَنَّك تَمُوتُ غَداً.»[2]

دنیا چقدر اهمیت دارد و آخرت برای تو چقدر اهمیت دارد! مسئله دو دو تا چهار تا است. انسان چقدر عمر می‌کند؟ شصت یا هفتاد سال بیشتر که عمر نمی‌کند. آن‌هم در این دوره زمانه که هیچ اعتباری به هیچ‌چیز نیست و سی سالش هم زیاد است، از هر دری و هرطوری بالأخره مسائل کم‌وبیش بر حَسَب احتمالات است!

یک شخصی احتمالاتی را حساب کرده بود ـ جایی من می‌خواندم ـ که در هر ثانیه انسان با پنجاه هزار احتمال مرگ روبه‌رو است. در هر ثانیه بر حساب احتمالات و امراض و مسائل و قضایای مختلف و چیزهایی که ممکن است پیش بیاید حساب کردند، در هر ثانیه یا پنج هزار یا پنجاه هزار ـ این اشتباه از من است ـ و حالا چیزهای دیگر هم که اضافه شود این احتمالات ضریبش بالا می‌رود، در

---

۱. ***سیره صالحان***، ص ۳۷.
۲. ***بحار الأنوار***، ج ٤٤، ص ۱۳۹.

فهرست

یک‌هم‌چنین وضعیتی انسان به فردای خودش اعتماد دارد؟ به پس‌فردای خودش اعتماد دارد؟ چه‌بسا افرادی بودند شب سر را به بالین گذاشتند، صبح از خواب بلند نشدند. افرادی بودند از منزل آمدند بیرون، تصادف کردند و از دنیا رفتند. افرادی بودند که آمدند با هزار مسائل غیرعادی برخورد کردند و دستشان از این دنیا کوتاه شده. این دنیا همین دنیائی است که ما داریم می‌بینیم. این همین دنیاست، همین وضعیتی که ما داریم می‌بینیم، همین بی‌اعتباری که ما داریم می‌بینیم، که انسان از یک ساعت بعدش خبر ندارد، انسان از یک دقیقه بعدش خبر ندارد. هر حادثه‌ای که ممکن است برایش پیش بیاید، هیچ اطّلاعی از آن ندارد.

حالا ما برای این دنیا چه حسابی باز کنیم؟ برای آخرتی که به اضافه یک عدد جبری بی‌نهایت آن را چه حسابی باز کنیم؟ وقتی‌که از این دنیا می‌میریم، دستمان از دنیا کوتاه می‌شود، دیگر آنجا که سرطان نیست، تمام می‌شود. تمام علوم پزشکی همه در آن دنیا تمام است. تمام علوم مهندسی همه در همین دنیا خواهد ماند! ساختمانی را ملائکه می‌سازند. نه نیاز به آرشیتکت و نه نقشه داریم، ملائکه هم وقتی بسازند، خوب می‌سازند. بسته به اینکه چقدر ما جلو آمدیم، به همان مقدار هم ملائکه مایه می‌گذارند. آنجا نسبت به ما هم کار ما کساد است. آنجا دیگر به شما قول می‌دهم نه نماز است، نه روزه است، نه خمس است، نه زکات است، نه حجّی، هیچی دیگر نیست! ما هم باید برویم پی کارمان! همه در آن دنیا پرونده را باید در دست بگیریم و به‌دنبال پرونده‌مان برویم. آنچه را که در این دنیا بود، تمام شد.

هر اشتغالی که در این دنیا بود تمام شد، اگر پزشک بودی تمام شد، مهندس بودی تمام شد، تاجر بودی تمام شد، کاسب بودی تمام شد، مدیر بودی تمام شد، رئیس بودی تمام شد، حاکم بودی تمام شد، فقیه بودی تمام شد، ولیّ فقیه بودی تمام شد، مرجع بودی تمام شد، طلبه بودی تمام شد، هرچه بودیم در این دنیا تمام

شد. و همهٔ امور را خدا وند در همین دنیا به ما نشان می‌دهد. در سفر حج، خدا به ما نشان می‌دهد. لذا کسی که احرام می‌بندند دیگر نمی‌تواند لباسی بپوشد که موقعیّت او را نشان دهد؛ نه عمامه دارد و نه کلاه و نه سایر لباس‌ها را و نه می تواند مدارک و پرونده‌های خود را به دیگران نشان ،بلکه باید اینها را بگذارد در خانه، فقط یک ساک دست بگیرد و دو حوله در آن باشد، یکی بگذار روی دوشت، یکی به کمرت ببند، همین است. مدرک‌هایی که گرفتی مربوط به طهران و مربوط به کار و کسبت است. عناوین و بیا و برو و حضرت آقا و رئیس و مدیر کلّ و همهٔاینها برای اتاق کارت است.

در اتاق کار خدا که مسجدالحرام است، مدرک به درد نمی‌خورد آقاجان! القاب به درد نمی‌خورد! ریاست، بی‌ریاست است! سر را باید برهنه کرد. دو تا لباس پوشید آن هم سفید، یک پارچه روی دوش، یک پارچه هم به کمر، دیگر بغل شما رد می‌شود پادشاه است، شما تشخیص نمی‌دهید. رئیس فلان است، شما تشخیص نمی‌دهید. حتّی اگر ساعت برای زینت خریدید در آنجا نمی‌توانی ببندی! اگر می‌خواهی ساعت ببندی باید یک ساعت عادی باشد که جلب توجه نکند. انگشتر به دست اگر برای زینت است و جلب توجه می‌کند باید انگشتر را در بیاوری ولو اینکه اسم خدا روی آن نوشته باشد! نباید انگشتر در موقع حج جلب توجه کند!

زن باید در حج، روی خود را باز نگه دارد. اینهایی که می‌آیند و کلاه شرعی می‌خواهند بگذارند و یک نحوه نقابی و سایه بانی درست می کنند که دیده نشوند، اینها حرام و خلاف شرع است. زن باید در موقع حج روی خود را باز نگه دارد. چرا؟ چون زیبایی زن به چهره اوست. خدا می‌گوید در اینجا روی این زیبایی نباید حساب کنی! زیبایی مرد به عقل و پیشانی و ناصیه او است. خدا می‌فرماید: باید این سر را باز نگه داری. زن باید موی خود را بپوشاند، بدن خود را بپوشاند، ولی

فهرست

باید چهره خود را باز نگه دارد. البته نگاه کردن به چهره زن در موقع احرام یا غیر احرام حرام است. به خصوص در موقع احرام نگاه کردن حرام است. ما وظیفه داریم نگاه نکنیم، اما او هم وظیفه دارد که نپوشاند. بعضی‌ها می‌آیند مقدسی می‌کنند خود را کاسه داغ‌تر از آش می‌کنند. خدا گفته باز کن. خدا می‌توانسته بگوید یک چوب بگذار جلو و یکی عقب و بالا و پایین. ولی اینها را نگفته، چرا ما از خودمان اضافه کنیم. همین مقدّسی‌بازی باعث می‌شود که آن روح و نتیجه‌ای که باید از حج گرفته شود برای یکی از طرفین، از آن روح و نورانیت کاسته شود. باز کن! زیبا هستی، زیبا باش. عادی هستی، عادی باش. آنجا این حرف‌ها نیست! آنجا اصلاً به چیز دیگری نباید توجّه کرد. آنجا اصلاً فکر باید جای دیگر باشد. حالا راجع به این قضیه دیگر صحبت نکنیم، از مطلب بیرون می‌آییم.

ببینید خدا یک مورد به ما نشان داد. روز قیامت مانند دوران حج و در حال احرام است. آنجا همین‌طوری است. منتها در آنجا یک لُنگ به کمر و یک دانه به دوش نداری. همین‌طوری انسان با همان لباس می‌آید و در صحرای محشر در کارهایی که انجام داده، در مسائلی که انجام داده... ﴿**تَرَی النَّاسَ سُکاری وَ ما هُمْ بِسُکاری**﴾[1] خیال می‌کنید مردم مستند. آدم مست به او دست بزنی نمی‌فهمد. توی مستی خودش است. هرچه به او بگویی نمی‌فهمد. توجه ندارد ﴿**وَ ما هُمْ بِسُکاری**﴾ مردم مست نیستند، گرفتارند. گرفتار کارهای خودشان هستند. پرده کنار رفته، تمام کارهای روز دنیا از اول تا آخر الان آمده درون مغز، آمده درون نفس، دارد می‌رود به طرف خدا، دارد می‌رود به طرف آن مبدأ، دارد می‌رود به طرف حساب. این گیجی مال حساب پس‌دادن در مقابل است که نمی‌داند چکار کند. اما برای کسانی که پرونده شان درست است به خود مراجعه می‌کنند می‌بینند

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۲.

فهرست

کارهایشان درست بوده، دیگر مست نیستند. می‌دوند، آنها مرتّب می‌خواهند ترمز بزنند، می‌خواهند بایستند، ولی نمی‌شود. ملائکه می‌گوید: کجا ایستادی برو! نوبت تو است. کجا ایستادی، برو! آمدی درون صف باید بروی دیگر!

یکی از دوستان می‌گفت: ما رفته بودیم در جایی برای شنا ـ برای مزاح بد نیست ـ رفتیم برای شنا دیدیم اینها می‌رفتند بالا، خیلی بالا، از آن بالا یک عده خودشان را می‌اندازند پایین. گفتیم: ما هم برویم. گفت: برویم خودمان را بیاندازیم. رفتیم دیدیم درّه است، اینکه آب نیست. آخر این وقت مسئله یک جور بود که راه برگشت نداشتیم. پشت سرمان بیست نفر ایستاده بودند. گفتیم: چکار کنیم؟ در همین حال که ایستاده بودیم یکی از آن عقب گفت: برو دیگر، این‌همه معطّل کردی! می‌گفت: دیدیم همین‌طور داریم پایین می‌آییم. می‌گفت: دیگر نفهمیدیم چطور شدیم، خوردیم، رفتیم داخل آب، که غریق نجات آمدند ما را نجات دادند. روز قیامت هم این‌طوری است. پشت سر ایستادند نمی‌توانی بایستی... باید بروی جلو حساب پس بدهی. تا می‌خواهی بایستی. اما کسی که نامه او درست است، آن دیگر می‌پرد. آن اصلاً می‌جهد، می‌پرد. چرا؟ می‌داند چه خبر است! دیگر اطلاع دارد ﴿**وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ**﴾[1] عذاب خدا شدید است. اینها مستند. باید عمل بر اساس توحید باشد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه آن وقتی‌که در بیمارستان لبّافی‌نژاد طهران چشمشان را عمل کرده بودند. تقریباً یک دو هفته‌ای در آنجا بودند. دوست مکرّم ما آقای دکتر سجّادی ایشان را عمل کرده بود. یک روز آمده بود که چشم را نگاه کند نشسته بود و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم. مرحوم آقا رو کردند به ایشان، البته با من صحبت می‌کردند، ولی ایشان هم می‌شنید. گفتند که:

---

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۲.

فهرست

فلانی! من دیشب یک خوابی دیدم. خواب دیدم یک نفر ـ اسم نبردند ـ البته من متوجّه شدم منظورشان کیست، خواب دیدم یک نفر که از دنیا رفته، ما با هم حرکت کردیم آمدیم تا رسیدیم به یک مکانی، در این مکان دو تا تونل بود. یک تونلی بود بسیار قطور، انسان می‌توانست عبور کند و طول این تونل حدود ده دوازده متر هم بیشتر نبود حرکت که می‌کرد. ولی در کنار این، آن جلوی این تونل خیلی عجیب بود. سبزه‌هایی عجیب، درختان عجیب، انهار، باغ‌ها و بستان‌ها، اصلاً انسان مست می‌شد نگاه کند، تا اینکه وارد آن باغ بشود. این تونل، تونل من بود و من می‌بایست از این عبور کنم تا اینکه به آن مناظر برسم.

در کنار من یک لوله افتاده بود، یک تونل به قطر ده سانت، پانزده سانت. آن شخص هم می‌بایست از این تونل عبور کند. تونلی که پانزده سانت قطرش است، بیست سانت قطرش است. یک انسان چطور ممکن است؟ و این تونل دراز بود. من هرچه نگاه کردم انتهای این به کجا می‌رسد و این می‌بایست از این عبور کند، عبور کند. چاره‌ای هم نیست. مرتّب سرش را داخل ورودی این تونل بسیار ضیق می‌کرد و فشار به خودش می‌داد که وارد بشود و نمی‌توانست. می‌آمد بیرون و عرق می‌کرد، همین‌طور عرق از سر و صورتش می‌ریزد، مرتب دوباره می‌آمد و فشار می‌داد. آنجا را می‌خواهی بروی و همین‌طور عرق می‌کرد و دوباره عقب می‌کشد. و بعد مرتب به من نگاه می‌کرد و می‌گوید و با دست اشاره می‌کند که راهی هست؟

من هم همین‌طور به او نگاه می‌کنم. دوباره این از من مأیوس می‌شود و دوباره سرش را وارد تونل می‌کند و همین‌طور فشار می‌دهد. رو کردم گفتم: آقاجان، تو که در این دنیا بودی باید به فکر این تونل بودی و می‌دانستی که چه آینده‌ای داری یا نه؟ خودت کردی، خداحافظ! حرکت کردم آمدم وارد این تونل شدم و از آن طرف درآمدم.

فهرست

این است مسئله، باید بدانیم مطالبی را که برای ما نقل می‌کنند، این مطالب صحیح است. در روایات[1] هم بر طبق این مبنا ما داریم که:

در روز قیامت این صراط مراتب مختلفی دارد. این صراط مراتب و مراحل مختلفی دارد بعضی‌ها می‌آیند گیر می‌کنند و پرت می‌شوند در جهنم، بعضی‌ها می‌آیند به سختی و بعضی‌ها سریع حرکت می‌کنند، بعضی‌ها مثل اسب سوار حرکت می‌کنند، بعضی‌ها می‌آیند مانند برق مانند برق این پل صراط را رد می‌کنند و می‌روند جلو.

اینهایی که مثل برق می‌آیند و می‌روند چه کسانی هستند؟ إن‌شاءالله برای بعد، ولی بالأخره اینها هم این‌طور هستند. عمل باید برای خدا باشد.

امام مجتبی علیه السّلام می خواهد بفرماید: بنشین حساب کن، ببین حساب دنیا تا حساب آخرت چه میزان از اهمیت و ارزش را به خودش اختصاص می‌دهد؟! ده سال دیگر، بیست سال دیگر، مگر چقدر ما زنده‌ایم؟ مگر مرحوم آقا چقدر حیات داشتند؟ سن مرحوم آقا پدر ما هفتاد و یک سال بود. الآن سن‌های معمولی همین‌قدر است. عرض کردم اگر چیز دیگری وسط راه پیش نیاید و زودتر انسان را راحت نکند، بالأخره تا همین حدودها که بیشتر نیست... شما تضمین دارید که چک را از بانک بگیری، صبح فردا نشد پس فردا، نشد هفته دیگر، نشد ماه دیگر.

دنیا را امام مجتبی علیه السّلام می‌فرماید: این حساب را روی آن بکن که تا ابد تو هستی: «**كأنّك تَعِيشُ أبداً**» یعنی چه؟ یعنی هیچ حسابی روی آن نکن، هیچ حسابی روی آن نکن. واقعاً حضرت در اینجا می‌خواهم بگویم معجزه کرده. امام مجتبی علیه السّلام کلامش معجزه است. حسابی روی دنیا نکن. نمی‌گویم مسائل

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ۸، ص ۶۷.

فهرست

را انسان ندیده بگیرد، نه! یک وقت تصور این مسئله نشود رفقا متوجه این مسئله هستند. یعنی بخواهی نفست را درگیر کنی و فکرت را بگذاری و اعصابت را در اینجا خورد کنی برای اینکه به این نتیجه برسی، این خسران است. تمام آنچه که به دست می‌آوری مطابق با یک دقیقه از دست دادن توجه به آن نمی‌ارزد، یک دقیقه.

وَ اعمَل لِآخِرَتِك كأَنَّك تَمُوتُ غَدا؛ برای آخرتت آن باش و آن عمل را انجام بده که فردا می‌میری.

به تو گفتند فردا می‌میری. به انسان بگویند. اتّفاق افتاده، بعضی‌ها این حالات برایشان پیدا شده، ملهم شدند که فردا از دنیا می‌روند، فوت می‌کنند یا هفته دیگر. چکار می‌کنند؟ زود دست به‌کار می‌شوند. این حساب را صاف می‌کنند، آن حساب را صاف می‌کنند، این بدهی را می‌پردازند، این وعده‌ای را که به کسی دادند، این عمل را انجام بدهند، می‌گویند: مهلت نداریم.

مرحوم آقا رضوان الله علیه در آن ناراحتی اوّلی و ناراحتی آنوریسم قلبی که پیدا کردند، این حالت به مدّت بیست ثانیه برایشان پیدا شد و من آن‌موقع در بیمارستان بودم، یک‌مرتبه دیدم سر ایشان روی همان ویلچری که بود، افتاده بود، بعد عمامهٔ ایشان از سرشان افتاد و یکی آمد برداشتند و گذاشتند. بعد از بیست ثانیه متوجّه شدند و این قضیّه را نگفتند و ما متوجّه نشدیم. بعد از اینکه ایشان را منتقل کردند، یک شب که با من راجع به مسائل صحبت می‌کردند، به من گفتند:

فلانی، من رفتم از اینجا و من را دوباره برگرداندند. دوباره برگرداندند و به من مهلت دادند و فقط مهلت کمی، به ما نگفتند چقدر، ما تصوّر می‌کردیم کمش ده یا پانزده سال است. دیگر نمی‌دانستیم سه سال است. به من یک مهلت دادند و گفتند: تا می‌توانی این کتاب‌ها را بنویس که دیگر فرصت نداری، گرچه ممکن است به انتهاء نرسد.

این مطلب را هم فرمودند. و اتّفاقاً کتاب *الله شناسی* ایشان به انتهاء نرسید.

فهرست

ایشان جلد سوّم را نوشته بودند که همان صبح جمعه حتی امضاء هم نکرده بودند، صبح جمعه جلد سوّم تمام می‌شود و بعد از ظهر ایشان دچار ناراحتی قلبی می‌شوند و به بیمارستان و فردا هم به رحمت خدا می‌روند. به آدم می‌گویند: آقا مهلت نداری، مهلتت کم است. لذا ایشان سه سال آخر ما احساس می‌کردیم دیگر، به خود من این مطلب را گفته بودند. ایشان تمام‌وقت می‌نوشتند. ما می‌رفتیم سلام می‌کردیم، می‌گفتند: سلام علیکم، برو آقا فرصت ندارم بعد می‌آیم. چشم. حالا از قم ما بلند می‌شدیم بعد از سه ماه می‌رفتیم مشهد، می‌دیدیم دارند می‌نویسند. آقا سلام علیکم. آقا برو اندرونی بعد می‌آیم، این‌طور بودند؛ چرا؟ چون به ایشان گفتند: دیگر وقتی نیست، گفتند که دیگر فرصت نیست. «**وَ اعمَل لِآخِرَتِك کأنَّك تَمُوتُ غَدا**» فردا از دنیا می‌روی!

حالا ما به این کلام چقدر نزدیکیم؟ بیاییم یکی‌یکی خودمان را بررسی کنیم؛ کلام امام مجتبی است، حرف ما که نیست! چقدر ما خودمان را با این کلام وفق دادیم. ما که به سهم خود دستمان را بالا کردیم و تسلیم هستیم. ولی می‌شود انسان تجدید نظر کند، می‌شود انسان دوباره به خود بیاید، می‌شود انسان از این فرصت استفاده کند. هر کاری را مطابق با آن تکلیفی که خدا قرار داده انسان باید به تکلیف عمل کند. می‌خواهد آن عمل در خارج انجام بشود یا انجام نشود. می‌خواهد انجام بشود یا انجام نشود.

آنچه که مبنای توحید در اشتغال خارجی است این است که انسان عمل را برای او انجام بدهد، می‌خواهد به نتیجه برسد، می‌خواهد نرسد، این مبناست. برای خود چیزی برنگیرد، به حساب خود چیزی را نگذارد، به حساب خود نگذارد؛ عمل او باید به اندازه‌ای باشد که بر حال او غلبه نکند. هر شخصی به مقتضای اشتغال خودش؛ یک طالب علوم دینی نباید آن مقدار مطالعه کند که بر حال عبادت او بتواند اثر بگذارد. نه، مطالعه حساب دارد، شش ساعت می‌تواند، قدرت دارد،

هفت ساعت می‌تواند، هشت ساعت می‌تواند، چهار ساعت می‌تواند، باید به مقداری مطالعه کند که اگر بخواهد ساعتی را هم خلوت کند عبادت کند قرآنی بخواند، آن قرآن را از روی حال و حوصله بخواند، نه اینکه گفته‌اند روزی یک مقداری قرآن بخوانیم، دیگر چه کار کنیم بخوانیم، این را هم دیگر انجام بدهیم. نه! آیا ما همین‌طوری سر درس وارد می‌شویم؟!، این‌طوری به کلاس می‌رویم؟! یا خودمان را آماده می‌کنیم، خودمان را آماده می‌کنیم که این مسئله‌ای که مطرح می‌شود، این مسائل و مطالب را با فکر باز بگیریم. راجع به عبادت هم مسئله همین است. حالا شاید من نتوانم راجع به این قضیه بیشتر صحبت کنم چون وقت دیگر اجازه نمی‌دهد. إن‌شاءالله راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد.

یک شخص وقتی‌که به کاری اشتغال دارد، باید به مقداری کار کند در خارج از منزل که آن عمل بر حال او اثر نگذارد. وقتی‌که توان شش ساعت کار دارد، وقتی‌که یک طبیب توان شش ساعت مداوای مرضی را دارد، این شش ساعت را هشت ساعت نکند. این دو ساعت را برای خود بگذارد، برای زن و بچه بگذارد، برای دوستانش بگذارد، برای فرصت‌ها و موقعیت‌های دیگر باید بگذارد، نه اینکه هشت ساعت مشغول کار بشود و با تنی خسته و روانی متألّم وارد منزل بشود، این درست نیست. یک شخصی که کاسب است باید به مقداری در محل کسب اشتغال و ارتباط با مردم داشته باشد که وقتی به منزل می‌آید با افکار آرام وارد منزل شود. همین‌که احساس می‌کند دیگر از این به بعد دارد خسته می‌شود همان‌جا در را ببندد. همان‌جا در را ببندد بیش از این تکلیف نیست. متأسّفانه ما تصور می‌کنیم که برای خدا کار کردن این است که ما خود را تا هر مرتبه و تا هر مرحله‌ای برسانیم. نه این‌طور نیست.

یادم می‌آید در همان زمان سابق که مرحوم آقا در طهران بودند در تحت مداوای چشم. یک روز در منزل پزشک معالج ایشان بودیم. از زیادی کار و کیفیت

کار و اینکه شب وقتی‌که به منزل می‌آید آن‌قدر خسته و ناتوان است که دیگر قدرت برخاستن و نمازخواندن و نماز مغرب و عشای خود را حتی ندارد. آقا فرمودند:

> آیا خدا حساب مَرضیٰ را جدای از حساب شما قرار داده و رسیدگی به آنها را جدای از مسائل شما قرار داده یا همه در راستای یک هدف و یک نظر باید پیش بروید؟! اگر آنها مریض هستند و بندهٔ خدا، شما هم بندهٔ خدا هستید. شما هم برای خودتان اعصاب دارید، شما هم برای خودتان فکر دارید، شما هم برای خودتان زندگی دارید، شما هم برای خودتان هدف دارید، شما هم برای خودتان راه دارید، شما هم برای خودتان تکامل دارید، این درست مثل این می‌ماند که بیایند ابرویش را درست کنند چشمش را کور کنند. آن کسی که این مداوا را، این عمل را به‌دست شما قرار داد، مداوا را به‌دست خودش قرار داده. حالا هرکه می‌خواهد باشد، هرکه می‌خواهد نباشد، شما باید به وظیفه‌تان عمل کنید. بیماری از اوست، مداوا هم از اوست. شما به مقداری که برای شما مشکل نباشد، فشار نیاید، اذیّت نشوید، بتوانید آرامش خود را حفظ کنید، به همین مقدار شما بیشتر مکلّف نیستید.

حالا گیرم بر اینکه فرض کنید شما آمدید بیست‌وچهار ساعت خودتان را در بیمارستان و عمل گذراندید. چندتا مریض به‌واسطهٔ دیر شدن کور شدند، به شما چه مربوط است؟! این دیگر دست شما نیست. شما با این کیفیّت که می‌خواهید حرکت کنید دو روز دیگر از کار می‌افتید! چرا؟ چون اعصاب شما هم حدّی دارد، سیستم عصبی شما هم حدّی دارد، جهاز هاضمه شما هم حدّی دارد، توان مغزی شما هم حدّی دارد، همهٔاینها حد دارد. بله، یک‌وقتی خداوند یک اعصابی مانند فولاد قرار می‌دهد، یک‌وقتی خداوند یک توانی مانند فولاد قرار می‌دهد و یک عمری به مقدار عمر نوح قرار می‌دهد، و امکاناتی به دیگر نوع و به دیگر کیف قرار می‌دهد، آن‌موقع مسئله فرق می‌کند. ولی امکاناتی که خدا به ما داده محدود است.

فهرست

هشت ساعت کار می‌کنی، ده ساعت کار می‌کنی، باید بروی استراحت کنی، استراحت نکنی، مریض می‌شوی، و از آن چهارتا مریض که باید مداوا کنی می‌افتی. کار باید عقلائی باشد.

اینجاست که دو طرز نگرش توحیدی و غیر توحیدی مُتَلَوِّن به لون و رنگ عبادی و الهی می‌تواند خودش را نشان بدهد. در مکتب توحید، همۀافراد در یک راستا در خدمت پروردگارند.»[۱]

معنای صحیح از «و اعمَل لآخرتك» در کلام امام حسن علیه السّلام

«انسان نباید به فکر آینده باشد، بلکه باید به فکر حال باشد. برای آینده کار کردن و در فکر مستقبل بودن و اینکه آینده چه خواهد شد، گرچه از یک جهت در بعضی از نصوص[۲] اشاره به آن شده است، امّا آنچه که در معارف الهیّه و در مشاهدات و تجربیّات شهودیّه نسبت به آن تحقیق تأکید شده، این است که پاداش عمل انسان موکول به مستقبل نیست؛ بلکه پاداش او عبارت از همان حالی است که در همان وقتِ انجام عمل برای انسان پیدا می‌شود.

در آیات قرآن بر این مسئله تأکید شده که انسان در همان زمانی که عملی را انجام می‌دهد ـ خواه عمل خیر باشد یا شرّ ـ پاداشش را می‌بیند و احساس می‌کند. در هر دو فرض حقیقت ملکوتی عمل برای انسان مشهود است.

۱. ***شرح حدیث عنوان بصری***، مجلس ٦۷.

۲. مثلاً از سفارش و وصیّت امام مجتبی علیه السّلام به جناده که می‌فرمایند: «**و حَصِّلْ زادَكَ قَبلَ حُلولِ أجَلِك**؛ زاد و توشه خود را قبل از اینکه أجلت برسد فراهم کن!» استفاده می‌شود که تحصیل زاد برای عالم آخرت است، و در آیات قرآن و روایات دیگری نیز به این مطلب اشاره شده است. و این مسئله صحیح است؛ به جهت اینکه مآل انسان عبور از این دنیا و وفود در عالم دیگر است.
جهت اطّلاع بر مصادر حدیث، رجوع شود به ***معاد شناسی***، ج ۳، ص ۳٦.

فهرست

وقتی‌که انسان عمل خیری را انجام می‌دهد، حقیقت ملکوتی آن عمل در همان لحظه و آن، در نفسش تجلّی می‌کند. اگر شخصی بصیر به او نگاه کند، می‌فهمد که او الان فلان عمل خیر را انجام داده است، و اگر عمل خلافی را نیز انجام دهد، آن عمل خلاف او را مشاهده می‌کند. اینکه صور برزخی افراد دائماً در حال تغییر و تبدّل است، به جهت آن است که اثر همان اعمال و رفتار آنها در کف دستشان گذاشته می‌شود. اگر کسی دروغ بگوید، فوراً چهره‌اش حتّی بدون یک ثانیه تأخیر، برمی‌گردد؛ اگر کسی تهمت بزند، فوراً چهره‌اش بدون هیچ فاصله‌ای با فلان صورت مساوی خواهد شد. یعنی این‌طور نیست که فرضاً یک دقیقه طول بکشد تا بخواهند دوباره فایل را عوض کنند و در طبقه‌بندی خودش قرار بدهند، فایل‌های خدا مساوی است؛ تهمت مساوی است با این صورت و یک ثانیه و یک‌دهم ثانیه هم ندارد. حتّی اگر یک خطور خلافی در ذهن شخصی پیدا شود، در همان لحظه چهره‌اش عوض می‌شود.

خطوری شیطانی، موجب انصراف مرحوم علاّمه از خواندن صیغه عقد

روزی در مجلس عقدی به اتّفاق چند نفر در خدمت مرحوم آقا رضوان الله علیه نشسته بودیم. یکی از افراد که پیرمردی بود و شخص مناسبی هم نبود، در آن مجلس حضور داشت و قرار بود که مرحوم آقا عقد را جاری کنند. در همان حین که ایشان مشغول صحبت بودند، یک خطور شیطانی در ذهن آن شخص آمد که به خاطر یک مسئله‌ای با مطالب ایشان مقابله کند و نگذارد که این عقد انجام شود. به محض اینکه این خطور در ذهن او آمد و هنوز بیان نکرده و ابراز ننموده بود، بعضی از رفقا و دوستانی که اهل باطن بودند ـ و ما که کور بودیم و حالا هم هستیم ـ یک‌مرتبه دیدند فضای مجلس عوض شد؛ یعنی آن مجلسی که همه از جنبه نورانی و روحانی آن ملتذّ و بهره‌مند بودند، ناگهان فضای آن مجلس عوض شد. خیلی از

افراد متوجّه شدند و به ما می‌گفتند که: در همین حین که این قضیه اتفاق افتاد و ایشان یک‌مرتبه سروصدایش درآمد و شروع کرد به یک جنبه از صحبت آقا اعتراض کردن، به‌کلّی مجلس را خراب کرد!

مرحوم آقا هم از خواندن عقد منصرف شدند و عقد نخواندند و شخص دیگری ـ آن‌هم نه در آن مجلس، بلکه در مجلسی دیگر ـ عقد را خواند.

ملاحظه می‌کنید که تا یک فکر خلاف آمد، به‌طورکلّی فضا عوض شد و آن فضای نورانی و روحانی یک‌مرتبه تبدیل به یک فضای شیطانی شد. و مشخص بود که خود مرحوم آقا هم می‌خواستند حرفشان را تمام کنند و حوصله ادامه صحبت را نداشتند؛ یعنی چنان تأثیر گذاشت که دیگر حتّی صحبت ایشان هم نمی‌آمد.

فکر خراب مساوی است با شیطنت، فکر خراب مساوی است با کدورت، فکر خراب مساوی است با تغییر چهره؛ لذا چهره آن فرد بیچاره هم عوض شد و تغییر پیدا کرد و کسانی که اهل معنا بودند مطالبی را دربارهٔ او نقل می‌کردند.

از آن‌طرف، اگر یک نیّت خیری پیدا شود، یک‌دفعه می‌بینید فضا عوض می‌شود؛ یعنی خطور و فکری که صحیح و الهی و روحانی باشد و در ذهن بیاید، بلافاصله اوّلین اثری که می‌گذارد در خود آن شخصِ خطور دهنده است، و تأثیر دوّم در آن فضا و محیطی است که این خطور و فکر در آن پیدا می‌شود، و حال و هوا را عوض می‌کند.

دلالت آیات قرآن بر تجلّی حقیقت اعمال در حین عمل

آیات قرآن هم بر این مطلب دلالت دارد؛ اینکه می‌فرماید: ﴿**وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ**﴾[1] یعنی همین الآن کافرین در جهنّم هستند و نظری به آینده ندارد.

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ٤۹. *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۱۲: «حقاً که جهنّم بر تمام کافران احاطه دارد.»

فهرست

﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ﴾، یعنی تحقیقاً الآن جهنّم بر کافران احاطه دارد، منتهیٰ آن بیچاره‌ها نمی‌فهمند و سوزش و درد و کدورت آن را احساس نمی‌کنند، و همین‌طور سرشان را پایین می‌اندازند و جلو می‌روند و نمی‌فهمند که الآن در کدورت هستند و باید برگردند.[1]

و همین‌طور در طرف مقابل هم داریم که: ﴿سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾[2] یعنی همین الآن در سیما و صورت و وجوه آنان از اثر سجود نمودار و نمایان است و همین الآن اثر سجود در چهره‌ها و شمائل ایشان هویداست.

در آیه‌ای دیگر دربارهٔ مجرمین می‌فرماید:

﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيماهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ﴾؛[3] یعنی الآن سیمای مجرمان نشان می‌دهد که چه جرم و گناهی کرده‌اند.

و یا دربارهٔ منافقین می‌فرماید: ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾؛[4] تو منافقین و دروغ‌گویان و حقّه‌بازان را همین‌که صحبت می‌کنند در کیفیّت گفتارشان می‌شناسی و آن چهره نفاق و شیطانی آنان برای تو پیداست.

خیلی از اوقات اتّفاق می‌افتاد که افرادی نزد مرحوم آقا می‌آمدند و همین‌که می‌خواستند مطلبی را به نحو دیگری بگویند، هنوز حرف نزده می‌فرمودند:

«آقا درست حرف بزنید، درست حرف بزنید!»

---

۱. به *اربعین شیخ بهائی*، استدلالی لطیف در پایان شرح حدیث ۳۹ مراجعه شود.

۲. سوره فتح (٤٨) آیه ۲۹. ***امام شناسی***، ج ۱۱، ص ۲٦:

«علامت ایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده مشهود است.»

۳. سوره الرّحمن (۵۵) آیه ٤۱. ترجمه: «مجرمان، از علامت و نشانه‌شان شناخته می‌شوند؛ پس آنها را با موهای جلوی سر و پایشان می‌گیرند (و به آتش می‌افکنند.)»

٤. سوره محمّد (٤٧) آیه ۳۰. ***امام شناسی***، ج ۱۰، ص ۲۲۵:

«تو ای رسول ما، منافقین را از لحنِ گفتارشان می‌شناسی.»

فهرست

یعنی همین‌که می‌خواهد حرف بزند از چهره‌اش پیداست که دروغ می‌گوید و مطلب را عوض می‌کند و برمی‌گرداند. آخر نفاق و دورویی که دیگر در اینجا راهی ندارد، از چهره، حقّه‌بازی پیداست؛ جایی حقّه بزن که خریدار دارد!

اگر از فرد دروغ‌گو عکس یا فیلمی بردارید، حتی اگر جراحی پلاستیک بکند و یا سرمه بکشد، چشم او نشان می‌دهد که دروغ می‌گوید؛ بنابراین، این افراد خیلی به خود زحمت ندهند، چراکه دروغ‌گو دروغ‌گو است و انسان راستگو هم اگر چشمش را ببندد و یا باز کند راست‌گو است. این بدان‌جهت است که پاداش عمل همین الان داده می‌شود، و عمل از نقطه‌نظر جنبه ملکوتی همین الآن این اثرِ واضح را دارد.

و امّا اینکه امام حسن علیه السّلام می‌فرمایند: «**برای آخرت خود کار کنید**»[1] مطلبی صحیح و درست است؛ به جهت اینکه مآل و بازگشت انسان به عالم آخرت است، نه به این معنا که انسان عمل خود را فقط برای رسیدن به آن طرف انجام دهد؛ چراکه اصلاً این نحوه عمل غلط بوده و به‌هیچ‌وجه صحیح نیست و انسان‌باید عمل را برای خصوصیّت فعلیّه‌اش انجام دهد، نه برای اینکه ببیند بعداً چه نتیجه‌ای می‌گیرد.

من‌باب‌مثال شخصی که هر روز برای فردی کار می‌کند تا سر ماه حقوق بگیرد، از روز اوّل دائماً به انتظار روز سی‌ام است و به آن روز توجّه دارد. او خواب روز سی‌ام را می‌بیند، فکر روز سی‌ام را می‌کند، آرزویش روز سی‌ام است و همهٔ‌حرف‌ونقل و نُقل زبانش روز سی‌ام است؛ چون حقوق او را قبل از روز سی‌ام نمی‌دهند. اگر حقوق هر روز او را در همان روز می‌دادند، دیگر برای او روز سی‌ام

---

۱. ***معاد شناسی***، ج ۳، ص ۳۶، مواعظ امام حسن علیه السّلام به جناده:
«**و اعمَل لِدُنیاكَ كَأَنَّكَ تَعیشُ أَبَدًا و اعمَل لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا**؛ برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو إلی‌الأبد در دنیا به طور جاودان زیست می‌کنی، و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مرد!»

فهرست

با روزهای دیگر فرقی نمی‌کرد و همهٔروزها یکی بود؛ ولی این بیچاره را یک ماه در انتظار نگاه می‌دارند، و او هم از روز اوّل کار می‌کند و مدام به امید آن است که فردا و پس‌فردا و هفته‌ها سپری شود تا روز سی‌ام فرابرسد. کم‌کم اشتیاق او زیاد شده قلبش به طپش می‌افتد و وعده دیدار و موعد وصال و رسیدن به این زحمات یک ماهه همین‌طور نزدیک و نزدیک می‌شود؛ به‌طوری‌که دیگر در روزهای آخر آرامش ندارد و شب‌ها خواب شمردن پول‌ها و حاصل زحمات یک ماهه‌اش را می‌بیند. چنین شخصی پیوسته به آینده فکر می‌کند.

امّا این قضیّه در اعمال و رفتار انسان معنا ندارد. نمازی را که می‌خوانید اصلاً معنا ندارد به این فکر باشید که این نماز به حساب روز قیامت شما نوشته شود! روز قیامت یعنی چه؟! اگر فرضاً روز قیامتی هم نباشد، باز این نماز شما در همین الآن یک اثری در نفس شما دارد؛ حال روز قیامت باشد یا نباشد.

من که دیدار توام امروز حاصل می‌شود
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم[۱]

***

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق[۲]

***

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد[۳]

---

۱. در نسخ مشهور *دیوان حافظ* (نسخه قزوینی و غنی) بدین‌صورت آمده است: «من که امروزم بهشت وصل حاصل می‌شود».
۲. ***مثنوی معنوی***: «بردن پادشاه آن طبیب را...».
۳. ***دیوان حافظ*** (قزوینی و غنی) غزل ١٦٤.

ملاحظه می‌کنید که همهٔبزرگان ما را به همین وضعیّت فعلی سوق می‌دهند، نه به امید آینده. بین اینکه انسان در تفکّر و مرامش بدون ملاحظه موقعیّت فعلی به امید آینده باشد، و بین اینکه تفکّرش همیشه در موقعیّت حال باشد و در آن حرکت کند و آن نشاط را در وجود خودش احساس کند، تفاوت بسیاری است.

فرموده و کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که: «**لَم أعبُد رَبًّا لَم أرَه**»[1]، یعنی الان من خدا را می‌بینم و او را عبادت می‌کنم؛ نه به امید بهشت و نه از ترس دوزخ در آینده. در کلامی دیگر عرضه می‌دارد: «**بل وَجَدتُكَ أهلًا لِلعبادة فعَبَدتُك.**»[2] این نماز نماز است واین عبادت عبادت احرار است؛ عبادتی که انسان را از امید به آینده خارج و از تعلّق به آینده بیرون کرده است.

انسان حرّ آن کسی است که به هیچ چیزی تعلّق ندارد. تعلّق شخص به آینده، که در آینده چه وعده‌ای داده شده و چه چیزی می‌خواهند بدهند و اینکه فردا چه عذابی و یا چه مراتبی در بهشت در انتظار است، در تمام این مدّت دست و پای او را در غُل و زنجیر خواهد بست.

این نکته بسیار عجیب است که چطور امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا موقعیّت فعلی خود را برای انسان توضیح می‌دهد. یعنی اگر عبادتی را به خاطر به‌دست آوردن بهشت انجام دهی، در واقع تو بندهٔ بهشت هستی و دست و پایت

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ٤، ص ۲۷.

۲. در ***بحار الأنوار***، ج ٤۱، ص ۱٤ بدین‌صورت وارد شده است: «**إلهی ما عبدتُك خوفًا من عِقابك و لا طمَعًا فی ثوابك، بل وَجدتُك أهلًا للعبادةِ فعَبَدتُك.**» و در ***تفسیر الصافی***، ج ۳، ص ۳۵۳ با اختلاف کمی به جای «إلی»، «فی» و به‌جای «بل»، «لکن» آمده است. و در ***شرح ابن‌میثم بر مائه کلمة***، ص ۲۱۹ بدین‌گونه آمده است: «**إلهی ما عبدتُك خوفًا من عِقابك و لا رَغبةً فی ثوابك و لکن وجدتُك أهلًا للعبادة فعبَدتُك.**»

بسته است؛ زیرا چشم امید به آینده دوخته‌ای و در این‌صورت خدا را کنار گذاشته‌ای، و اگرچه در ظاهر خدا را عبادت می‌کنی، امّا در باطن این عبادت برای رسیدن به وعده حقوق سر ماه است که در ظاهر در مقابل صاحب‌کار تعظیم کرده و به او می‌گویی: ما در خدمتتان هستیم و امر شما مطاع است، امّا در واقع دروغ می‌گویی. زیرا اگر او بگوید: از حقوق این ماه تو خبری نیست، از فردا به بهانه دل‌درد و غیره کار را ترک می‌کنی؛ پس معلوم است که دروغ می‌گویی و تو در خدمت پول و حقوق سر ماه خود هستی. هم تو به او دروغ می‌گویی که هرچه بفرمایید در خدمتتان هستم و قابل ندارد، و هم او به تو دروغ می‌گوید که اختیار دارید و اینجا متعلق به شماست؛ هر دو به یکدیگر دروغ می‌گویید، تو برای حقوق اوّل ماه و او هم برای اینکه کارش روی زمین نماند.

در اینجا حریّت نیست. حرّ به کسی می‌گویند که مانند امیرالمؤمنین علیه السّلام وقتی نماز می‌خواند و می‌گوید اللَه أکبر، نه به بهشت چشم دارد و نه از جهنّم ترس؛ هیچ‌یک در نظرش نمی‌آید. الان نماز و روزه و حجّ ما چگونه است؟! اگر شما از مردمی که به حجّ می‌روند بپرسید چرا حجّ می‌کنید، می‌گویند: اگر نرویم خدا ما را سخت عذاب می‌کند، و آن افرادی هم که قدری اطّلاعشان بیشتر است می‌گویند: اگر حجّ نکنیم در موقع مردن به ما می‌گویند: «**یهودی یا نصرانی بمیر**»؛[1]

---

۱. ***الکافی*** ج ٤، ص ٢٦٨؛ ***من لا یحضره الفقیه***، ج ٢، ص ٤٤٧؛ ***اسرار ملکوت***، ج ١، ص ١٥٥:
«اهمیّت فریضه حجّ به حدّی است که طبق روایات متعدّده، خداوند تارک حجّ را در صورت استطاعت و تمکّن از حجّ از شریعت خاتم انبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم خارج نموده، یا بر دین یهودیّت و یا نصرانیّت مبعوث خواهد نمود.
شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب الفقیه با اسناد خود از امام صادق علیه السّلام از اجدادشان روایت می‌کند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ضمن وصیّتی به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:
یا عَلِیُّ! کَفَرَ بِاللَهِ العَظِیمِ مِن هَذِهِ الأُمَّةِ عَشَرَةٌ: ... و مَن وَجَدَ سَعَةً فَماتَ و لَم یَحُجَّ....

پس آن را انجام دهیم و این بار و تکلیف را از روی دوشمان برداریم.

ملاحظه می‌کنید که مردم می‌خواهند بار تکلیف را از دوش خود بردارند و عِقاب را از خود دفع کنند، و اگر هم قدری امیدشان بیشتر باشد می‌گویند: باید حجّ برویم و به‌واسطهٔ آن بهشت را برای خود آرزو کنیم.

چندی پیش یکی از آشنایان ما ـ غیر از رفقا ـ از مکّه برگشته بود؛ به او گفتم: «این سفر مکّه شما چطور بود؟» گفت: «الحمد للّه، رفتیم و تکلیف را از دوش خود برداشتیم و دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم.»

می‌بینید که این شخص یک ماه به این سفر مهمّ رفته و مقدار شعور و معرفتش نسبت به حجّ همین است که دیگر به خدا بدهکار نیستم؛ خوب، خدا هم به همین مقدار از اینها قبول می‌کند و بیش از این نمی‌پذیرد.

يا عَلِيُّ! تارِكُ الحَجِّ و هُوَ مُستَطيعٌ كافِرٌ؛ يَقُولُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَى: ﴿وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ﴾.* يا عَلِيُّ! مَن سَوَّفَ الحَجَّ حَتّى يَموتَ، بَعَثَهُ اللهُ يَومَ القِيامَةِ يَهودِيًّا أو نَصرانيًّا.‏**

یا علیّ! ده گروه از این امّت به خدای عزّوجلّ کافر شدند: (آن‌گاه یک‌یک آنها را برمی‌شمرند تا می‌رسند به تارک حجّ) و از جمله آنان، کسی است که خداوند به او مکنت و قدرت بر اداء حجّ را اعطاء نموده ولی از انجام آن سر باز زده و از دنیا رفته است.

ای علیّ! کسی که حجّ را ترک کند درحالی‌که استطاعت بر اتیان آن داشته باشد او کافر است. خدای متعال می‌فرماید: از جانب خداوند بر عهده افراد مستطیع فرض و واجب است که حجّ خانه او را بجای آورند. و کسی که کفران نموده سر باز زند، پس به‌درستی که خداوند از چنین افرادی بی‌نیاز خواهد بود.

یا علیّ! کسی که حجّ را به تأخیر اندازد تا اینکه مرگ او را فراگیرد، خداوند او را در روز قیامت، یهودی یا نصرانی مبعوث خواهد نمود.″

*. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

. ***من لا يحضره الفقيه*، ج ٤، از ص ۳۵۲ الی ۳۷۵.» پایان متن منقول از *اسرار ملکوت*.

فهرست

امّا آن کسی که به حجّ می‌رود تا ببیند در آنجا چه خبر است، در مکّه چه خبر است، در مِنا و عرفاتش چه خبر است، اصلاً فکر بهشت را نمی‌کند و حتّی تصور نمی‌کند که خدا تکلیفی برایش واجب کرده یا نه؛ بلکه می‌گوید: خدایا در اینجا آمده‌ام تا اینکه چیزی بفهمم، آمده‌ام تا تو را ببینم، آمده‌ام تا جمال و آثار تو را ببینم. در ذهن چنین شخصی اصلاً و ابداً فکر بهشت هم نمی‌آید.

ما با بعضی از رفقا و دوستانی که در سفر حجّ در خدمتشان بودیم و صحبتی از این مسائل می‌شد، می‌دیدیم آنها تا به حال اصلاً در فکر اینکه مثلاً این حجّ ذخیره برای آینده باشد نبوده‌اند؛ نه در موقع تلبیه و احرام و نه در منا و عرفات. بهشت و جهنّم چیست؛ آنها فقط به‌دنبال این بودند که در آنجا چه خبر است و چه چیزی گیرشان می‌آید و چه معارفی را تحصیل می‌کنند و چه انفتاحی برایشان پیدا می‌شود و چه شهودی برایشان حاصل می‌شود.[1]

این معنای حرّیت است و چنین شخصی انسان حرّ و آزاد است، و این معنای شعر خواجه حافظ شیرازی است که می‌فرماید:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود
وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

یعنی من امروز می‌خواهم ببینم که یار در عرفات و منا و مشعر، و در موقع رمی جَمَرات و هنگام طوف حول خانه او، چه جلوه‌ای بر من می‌کند؛ من به‌دنبال این مطالب هستم و به‌دنبال اینکه خداوند این عمل را واجب کرده و اگر آن را انجام ندهم فردا عِقاب و خطاب او متوجّه من است و یا اینکه در بهشت چه آثاری بر آن

---

۱. *آیین رستگاری*، ص ٦٢:

«علامت قرب توجه به خداست، ذکر خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و علامت بعد عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، عدم میل به یاد خداست، میل به امور متکثّره و شهوانیّه و غفلت و اعراض از خدا و حبّ جاه و مال و ریاست است.»

مترتّب است، نمی‌باشم. این آن کسی است که در مقام عبادت به چیزی تعلّق ندارد و این آن بنده‌ای نیست که رَقَبه او گیر باشد.

ما بندگانی هستیم که رقبه و فکر ما، گیر فردا و جهنّم و بهشت و حوریه و میوه‌های بهشتی است؛ ولی رقبه امیرالمؤمنین علیه السّلام گیر نیست. پرتغال و سیب بهشت و یا مار و عقرب جهنّم امیرالمؤمنین علیه السّلام را گیر نینداخته است؛ آنچه او را گیر انداخته فقط وصال محبوب است و بس. لذا او فقط بندۀ خدا است، و او را عبادت می‌کند برای اینکه به وصال محبوبش برسد. بهشت و جهنّم کجا و آن مطالب و مسائل عالیه کجا!

عدم تنازل بزرگان از مسئله توحید به ذکر آثار ظاهریّه جلالیّه و جمالیّه

ما در تمام مدّت عمری که در خدمت بزرگان بودیم، یک بار نشنیدیم که آنها در مجالس خود از نعمت‌ها و آثار ظاهریّه جلالیّه و جمالیّه الهی صحبت کنند؛ صحبت آنها فقط از خود او و از لطف و رحمت و بخشش او بود، صحبت فقط از امید بود، نه از ترس.

لطف الهی بکند کار خویش　　　نکته سربسته چه گویم، خموش[1]

صحبت آنها فقط از امید و لطف بود، نه اینکه بهشت و طبقات بهشت چگونه است و در هر طبقه‌ای چه مسائل و آثاری وجود دارد. آنها اصلاً در صحبت‌ها و ارتباطات و تصرّفات خود از مقام ذات تنازل نمی‌کردند.»[2و3]

---

۱ . ***دیوان حافظ***، غزل ۲۸٤. تلفیقی از این دو بیت است:

لطف الهی بکند کار خویش　　　مژده رحمت برساند سروش

لطف خدا بیشتر از جرم ماست　　　نکته سربسته چه دانی خموش

۲. ***سیره صالحان***، ص ۳۰.

۳ . رجوع شود به ***مهر فروزان***، ص ۱۰۹- ۱۱۱؛ ***اسرار ملکوت***، ج ۲، شاخصه دوّم؛ ***حریم***

فهرست

روایت امام حسن علیه السّلام از قول پیغمبر راجع به فلسفه تشریع روزه

مرحوم علامه طهرانی در *مطلع انوار* به نقل از *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۷۳ آورده است:

«رُوِی عن الحَسَنِ بن عَلِی بنِ أبِی‌طالِبٍ علیه السّلام أنَّهُ قالَ: جاء نَفَرٌ مِنَ الیهودِ إلی رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله فَسَألَهُ أعلَمُهُم عن مَسائِلَ، فکان فیما سَألَهُ أنَّهُ قال له: لِأیِّ شَیءٍ فَرَضَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ الصَّومَ علی أُمَّتِكَ بالنَّهارِ ثَلاثِینَ یومًا و فَرَضَ اللَهُ عَلَی الأُمَمِ أکثَرَ مِن ذَلِكَ؟

فَقالَ النَّبی صلّی اللَه علیه و آله: **"إنَّ آدَمَ علیه السّلام لَمّا أکَلَ مِنَ الشَّجرةِ بَقِیَ فی بَطنِهِ ثَلاثِینَ یَومًا فَفَرَضَ اللَهُ علی ذُرِّیَّتِهِ ثَلاثِینَ یَومًا الجُوعَ و العَطَشَ، و الّذی یَأکُلُونه بِاللَّیلِ تَفَضُّلٌ مِنَ اللَهِ عَزَّوجَلَّ عَلَیهِم. و کَذَلِكَ کانَ عَلَی آدَمَ علیه السّلام فَفَرَضَ اللَهُ ذَلِكَ عَلَی أُمَّتِی."** ثُمَّ تَلا هَذِهِ الآیَةَ: **﴿کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُتَّقِینَ﴾ ﴿أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ﴾**.

قدس، ص ۳٤ ـ ٤۰؛ ***روح مجرّد***، ص ۱۳: «مرحوم قاضی می‌فرمود:

"سیّد هاشم در توحید مانند سنّی‌ها که در سنّی‌گری تعصّب دارند، او در توحید ذات حقّ متعصّب است؛ و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد."»

روح مجرّد، ص ۲۰۷: «حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم «هو» قویّ بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است:

"سیّد هاشم مثل این سُنّی‌های متعصّب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصّب دارد که سر از پا نمی‌شناسد."

یعنی چنانچه بعضی از این سنّی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سیّد هاشم در قضیّه توحید ذات اقدس این‌طور است.»

فهرست

قالَ الیهُودِی: صَدَقتَ یا محمَّد! فما جَزاءُ مَن صامَها؟

فَقالَ النَّبِیّ صلّی اللّه علیه و آله: **"ما مِن مُؤمِنٍ یَصُومُ شَهرَ رَمَضانَ احتِسابًا إلّا أوجَبَ اللّهُ تَبارَکَ و تَعالَی لَهُ سَبعَ خِصالٍ: أوَّلُها یذوب الحَرامُ فی جَسَدِهِ، و الثّانِیَةُ یَقرُبُ من رحمةِ اللّهِ عَزَّوجَلَّ، و الثّالِثَةُ یَکُونُ قد کَفَّرَ خَطِیئَةَ آدَمَ أبِیهِ علیه السّلام، و الرّابِعَةُ یُهَوِّنُ اللّهُ عَلَیهِ سَکَراتِ المَوتِ، و الخامِسَةُ أمانٌ مِنَ الجُوعِ و العَطَشِ یَومَ القیامةِ، و السّادِسَةُ یُعطِیهِ اللّهُ بَراءَةً مِنَ النّارِ، و السّابِعَةُ یُطعِمُهُ اللّهُ عَزَّوجَلَّ مِن طَیِّباتِ الجَنَّةِ."**

قالَ: صَدَقتَ یا مُحَمَّد!»[1]

«از حضرت امام حسن بن علی بن أبی‌طالب علیهما السّلام روایت شده است که فرمود: جماعتی از یهود به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند؛ پس عالم‌ترین ایشان دربارهٔ مسائلی از آن حضرت سؤالاتی کرد، و از جمله سؤال‌هایش این بود که گفت: به چه علّت خدای عزّوجلّ روزه گرفتن در ساعات روز را بر امّت تو، سی روز واجب نموده و بر امّت‌های دیگر بیش از این فرض فرموده است؟

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:" وقتی آدم علیه السّلام از میوه آن درخت خورد، سی روز در شکم او باقی ماند؛ بدین جهت خداوند سی روز گرسنگی و تشنگی را بر ذرّیه و نسل او فرض فرمود، و آنچه در شب می‌خورند تفضّلی از جانب خدای عزّوجلّ بر آنها است. مسأله نسبت به آدم علیه السّلام این‌گونه بوده است، و از این رو خداوند آن را بر امّت من نیز واجب ساخته است." سپس این آیه را تلاوت فرمود: **﴿کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَکَ خَیْراً الْوَصِیَّةُ لِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی الْمُتَّقِینَ﴾ ﴿أَیَّاماً مَعْدُوداتٍ﴾**؛ ای کسانی که ایمان

۱. *مطلع انوار*، ج۱۲، ص ۲۹.

آورده‌اید بر شما روزه داشتن واجب شد هم‌چنان که بر امم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است؛ و این وجوب روزه به علّت آنست که در مقام تقوا برآیید و خود را در مصونیت الٰهی بیاورید. * روزه‌ای که بر شما مؤمنین واجب شده است، در روزهای قلیلی است که به شمارش درمی‌آید.[1]

مرد یهودی گفت: درست گفتی ای محمّد! پس جزاء و مزد کسی که این ایام را روزه بدارد چیست؟ فرمود: هیچ مؤمنی نیست که ماه رمضان را به قصد قربت روزه بگیرد مگر آنکه خدای تبارک و تعالی هفت خصلت را بر او واجب می‌کند: اوّل آنکه حرام در بدنش ذوب می‌شود، و دوّم آنکه به رحمت خدای تبارک و تعالی نزدیک می‌گردد، و سوّم آنکه با این عمل کفّاره خطای پدرش آدم علیه السّلام را داده است، و چهارم آنکه خداوند سکرات مرگ را بر او آسان می‌سازد، و پنجم آنکه سبب امان از گرسنگی و تشنگی روز قیامت است، و ششم آنکه خداوند نامه برائت و بیزاری از آتش جهنّم را به او عطا می‌کند، و هفتم آنکه خدای عزّوجلّ او را از غذاهای طیب و پاکیزه بهشت اطعام می‌نماید.

مردی یهودی گفت: درست گفتی، ای محمّد!»

بیان علّت ناخوشایندی مرگ برای برخی

«در کتاب *معانی الأخبار* شیخ صدوق روایت می‌کند از محمّد بن ابراهیم، از احمد بن یونس معاذی، از احمد بن محمّد بن سعید کوفی، از محمّد بن محمّد بن أشعث، از موسی بن اسماعیل، از پدرش، از جدّش، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که:

---

۱. ***مطلع انوار***، ج۱۲، ص ۳۱.

حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام دوستی داشتند که شوخ و مزّاح بود و چند مدّتی بود که خدمت آن حضرت نرسیده بود، روزی به محضر آن حضرت مشرّف شد. حضرت فرمودند: **حالت چطور است؟**

عرض کرد: یا بن رسول الله، روزگار خود را می‌گذرانم به خلاف آنچه خودم می‌خواهم و به خلاف آنچه خدا می‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان می‌خواهد! حضرت امام حسن علیه السّلام خندیدند و فرمودند: **چگونه است این حال؟** عرض کرد: به جهت آنکه خداوند عزّوجلّ دوست دارد که اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را به‌جا نیاورم و من این‌طور نیستم. و شیطان دوست دارد که معصیت خدای را به‌جای آورم و ابداً اطاعتش نکنم و من این‌طور نیستم. و من خودم دوست دارم که هرگز نمیرم و این‌طور نیستم.

در این حال مردی برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! ما بالُنا نَکرَهُ المَوتَ و لا نُحِبُّهُ؟ چرا مرگ برای ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم؟ حضرت امام حسن علیه السّلام فرمودند: **لِأنَّکُم أخرَبتُم ءاخِرَتَکُم و عَمَّرتُم دُنیاکُم، و أنتُم تَکرَهُونَ النَّقلَةَ مِنَ العُمرانِ إلَی الخَرابِ**؛ به علّت آنکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خود را آباد کردید، بنابراین ناگوار دار.»[۱]

کیفیّت شهادت امام حسن مجتبی علیه السّلام به روایت جناده

«جُناده می گوید: پس از آنکه حضرت مجتبی علیه السّلام این مواعظ را بیان فرمودند نَفَسشان قطع و رنگ آن حضرت زرد شد تا حدّی که چنین پنداشتم که در همان‌دم جان خواهد داد. در این حال حضرت امام حسین علیه السّلام با أسود بن أبی‌الأسود داخل شدند و سیّدالشّهداء خود را به روی برادر انداخت و سر و صورت او را بوسید، و سپس در نزد او نشست، و هر دو با یکدیگر به نجویٰ و آهستگی سخنانی

۱. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۱۱۱.

فهرست

گفتند. و أبو الاسود ناگاه گفت: **إِنَّا لِلَّهِ!** روح حضرت حسن به عالم باقی شتافت!

و حضرت امام حسن به برادرشان حضرت امام حسین علیهما السّلام وصیّت کردند؛ و رحلتشان در روز پنجشنبه آخر ماه صفر سنه پنجاه از هجرت بود، درحالی‌که چهل‌وهفت سال داشتند و در بقیع دفن شدند.

آن حضرت به‌واسطهٔ زهری که جُعْدَه ـ که دختر أشعث بن قیس‌کنْدی است ـ به دستور معاویه به حضرتش خورانید، به شهادت رسید. جعده دختر أمّ‌فروه خواهر أبوبکر است و دختر عمّه عائشه است.

مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمّد بن إبراهیم بن اسحاق از احمد بن محمّد بن سعید کوفی از علیّ بن حسن بن علیّ بن فضّال از پدرش از حضرت امام رضا از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علیّ از پدرش علیّ بن الحسین از پدرش حسین بن علیّ علیهم السّلام که فرمود:

چون وفات حسن بن علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام رسید گریه کرد. فَقِیلَ لَهُ: یَا بنَ رَسُولِ اللَهِ أَ تَبکِی وَ مَکَانُکَ مِن رَسُولِ اللَهِ الَّذِی أَنتَ بِهِ، وَ قَد قَالَ فِیکَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ مَا قَالَ، وَ قَد حَجَجتَ عِشرِینَ حَجَّةً مَاشِیًا، وَ قَد قَاسَمتَ رَبَّکَ مَالَکَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّی النَّعلَ وَ النَّعلَ؟

فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: **إِنَّمَا أَبکِی لِخَصلَتَینِ لِهَولِ المُطَّلَعِ وَ فِرَاقِ الأَحِبَّةِ.**

«به آن حضرت عرض کردند: ای پسر رسول خدا! شما چگونه گریه می‌کنید، درحالی‌که منزلت شما با رسول الله این چنین منزلتی است، و رسول الله دربارهٔ شما آن‌چنان و آن‌چنان فرموده است، و دیگر آنکه شما بیست بار با پای پیاده برای ادای مناسک حجّ به بیت‌الله‌الحرام رفته‌اید، و سه بار، تمام مال خود را با فقرا بالمُناصفه تقسیم نمودید حتّی از تقسیم نعل‌های خود دریغ ننمودید؟

حضرت فرمود: گریه من برای دو چیز است: یکی برای هَولِ مُطَّلَع (دهشت و اضطرابی که در حال تجلّی مقام حضرت احدیّت دست می‌دهد.) دوّم

فهرست

برای فراق أحِبّه و دوری محبّان و محبوبان من.»

وَ دَخَلَ عَلَیهِ أَخُوهُ الحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: **كَیفَ تَجِدُ نَفسَكَ**؟ قَالَ: **أَنَا فِی آخِرِ یَومٍ مِنَ الدُّنیَا وَ أَوَّلِ یَومٍ مِنَ الآخِرَةِ عَلَی كُرهٍ مِنِّی لِفِرَاقِكَ وَ فِرَاقِ إخوَتِی**. ثُمَّ قَالَ: **أَستَغفِرُ اللهَ عَلَی مَحَبَّةٍ مِنِّی لِلِقَاءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ أَمِیرِالمُؤمِنِین وَ فَاطِمَةَ وَ جَعفَرٍ وَ حَمزَةَ**. ثُمَّ أَوصَی إلَیهِ.»

وصیّت امام حسن مجتبی علیه السّلام به برادرش امام حسین علیه السّلام

مرحوم علاّمه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *انوار الملکوت* می فرماید:

«حضرت امام طبق روایت وارده در کتاب *کافی* از واقعه بعد از فوت و برخورد با عائشه و مزاحمت او خبر دادند. محمّد بن یعقوب کلینی گوید به إسناد خود نقلاً از محمّد بن مسلم:

قالَ: سَمِعتُ أباجَعفَرٍ عَلَیه السّلامُ یَقُولُ: لَمّا حَضَرَ الحَسَنَ بنَ عَلِیٍّ عَلَیهما السّلامُ الوَفاة قالَ لِلحُسَینِ عَلَیه السّلامُ: **یا أخِی! إنِّی أوصِیكَ بِوَصِیَّة فاحفَظها. إذا أنا مِتُّ فَهَیِّئنِی ثُمَّ وَجِّهنِی إلَی رَسُولِ اللهِ صَلّی الله عَلَیه و آلِه و سَلّم لُاحدِثَ بِهِ عَهدًا، ثُمَّ اصرِفنِی إلَی امِّی ثُمَّ رُدَّنِی فادفِنِّی بِالبَقِیعِ. واعلَم أنَّهُ سَیُصِیبُنِی مِن عائِشَة ما یَعلَمُ اللهُ و النّاسُ [صَنِیعُها] من بُغضِها و عَداوَتِها لِلَّهِ و لِرَسُولِهِ و عَداوَتُها لَنا أهلَ البَیتِ**[۱]؛ الحدیث.

---

۱. ***اثبات الهداة***، ج ۵، ص ۱٤۳؛ ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۰۰.

ترجمه: «شنیدم از امام باقر علیه السّلام که می‌فرمود: هنگام رحلت امام حسن علیه السّلام حضرت به برادرش امام حسین علیه السّلام فرمود: ای برادر! من تو را وصیّت می‌کنم به امری که باید در حفظ و رعایت آن اهتمام ورزی. وقتی‌که من از دنیا رفتم مرا تجهیز کن سپس بسوی قبر رسول خدا حرکت بده تا اینکه دیدارم را با او تازه کنم سپس مرا بسوی قبر مادرم برگردان آنگاه بسوی بقیع حرکت ده و در آنجا دفن کن، و بدان عنقریب از عایشه بواسطه بغض و کینه‌ای که در

و روایت کرده صدوق در کتاب *امالی* بإسناده عن علی بن الحسین علیه السّلام:

إنَّ الحُسَینَ بنَ عَلِیّ بن أبیطالب دَخَلَ علی الحَسَنِ؛ فَلَمّا نَظَرَ إلَیهِ بَکَی. فَقالَ: ما **یُبکیکَ یا أباعَبدِاللهِ**؟ فقالَ: أبکِی لِما صُنِعَ بِکَ. فَقالَ لَهُ الحَسَنُ: **إنَّ الَّذِی یُؤتَی لِی فَسَمٌّ یُدَسُّ لِی فَاقتَلُ به، ولَکِن لا یَومَ کَیَومِکَ یا أباعَبدِاللهِ! یَزدَلِفُ إلَیکَ ثَلاثُونَ ألفَ رَجُلٍ یَدَّعُونَ أنَّهُم مِن امَّة جَدِّنا مُحَمَّدٍ [صلّی الله علیه و آله و سلّم] و یَنتَحِلُونَ دِینَ الإسلامِ فَیَجتَمِعونَ عَلَی قَتلِکَ وَ سَفکِ دَمِکَ و انتِهاکِ حُرمَتِکَ و سَبیِ ذَرارِیکَ و نِسائِکَ و انتِهابِ ثِقلِکَ**؛[1] الحدیث.»[2]

اشعار أباعبدالله هنگام دفن بدن مطهّر امام حسن مجتبی علیهما السّلام

در *مناقب ابن‌شهرآشوب* آمده است که: هنگامی‌که امام حسین علیه السّلام برادر خود را در درون قبر گذاشت این ابیات را انشاء کرد:

أ أدهُنُ رَأسِی أم تَطِیبُ مَحاسِنِی　　و رَأسُکَ مَعفُورٌ و أنتَ سَلِیبٌ (۱)

فَلا زِلتُ أبکِی ما تَغَنَّت حَمامَة　　عَلَیکَ و ما هَبَّت صَبًا و جَنُوبٌ (۲)

دل نسبت به خدا و رسولش و دشمنی که با ما اهل بیت دارد حادثه‌ای برای من پیش خواهد آمد که خدا می‌داند و مردم.»

۱. ***اثبات الهداة***، ج ۵، ص ۱٤۷؛ ***مناقب ابن‌شهرآشوب***، ج ۳، ص ۲۳۸. ترجمه:

«سیّدالشّهداء علیه السّلام بر امام حسن علیه السّلام وارد شد و تا چشمش به برادر افتاد گریست، امام مجتبی فرمود از چه گریه می‌کنی؟ عرض کرد: به جهت این حادثه‌ای که برای شما پیش آورده‌اند. امام مجتبی فرمود: این حادثه‌ای که پیش آمده است بواسطه سمّی است که با حیله به من خورانیدند. و من با آن سمّ از دنیا می‌روم، امّا هیچ روزی مانند روز تو نخواهد بود، روزی که سی هزار سوار شمشیر زن برای نابودی تو گرد آیند و همه ادعا می‌کنند که از امّت جَد ما رسول خدا هستند و به دین اسلام مسلمان می‌باشند، اینان بر کشتن و ریختن خون تو بر زمین اجتماع می‌کنند و برای شکستن حرمت و اسارت ذرّیه و زنان تو و تاراج نمودن اموال تو به حرکت در می‌آیند.»

۲. ***انوار الملکوت***، ج ۲، ص ۳۰.

فهرست

بُکـائِی طَوِیـلٌ و الـدُّمُوعُ غَزِیـرَة و أنـتَ بَعِیـدٌ و المَـزارُ قَرِیـبٌ (۳)

فَلَـیسَ حَرِیبًـا مَـن أصِـیبَ بِمالِـهِ و لَکِنَّ مَن وارَیٰ أخاهُ حَرِیبٌ (٤)[1]

قصیده مرحوم کمپانی در مدح و منقبت حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

صبا ز لطف، چو عنقـا بـرو بـه قلـه قـاف

کـه آشـیانه قـدس اسـت و شـرفهٔ اشـراف

چو خضر در ظلمـات غیـوب، زن قـدمی

کـوی عـین حیـات اسـت و منبـع الطـاف

بـه طـوف کعبـه روحانیـان ببنـد احـرام

که مستجار نفوس اسـت و للعقـول مطـاف

بـه طـرف قبلـه اهـل قبـول کـن اقبـال

بگیـر کـام ز تقبیـل خـاک از آن اطـراف

بـزن بـه قائمـه عـرش معـدلت، دسـتی

بگـو کـه ای ز تـو برپـا قواعـد انصـاف

---

۱. *مناقب ابن‌شهرآشوب*، ج ۳، ص ۲۰۵. ترجمه:

«۱) آیا روغن به سر بمالم و محاسنم را به بوی خوش معطّر نمایم، درحالی‌که سر تو را بر خاک گذارده و کفن بر بدنت پوشانده‌اند.

۲) پیوسته بر فراق تو گریه کنم تا وقتی‌که کبوتری بنالد و نسیم صبا و وزش باد در جریان باشد.

۳) گریه من طولانی و اشک چشمانم سرازیر خواهد بود، درحالی‌که تو از ما فاصله گرفتی ولی دیدار ما نزدیک خواهد بود.

٤) غارت‌زده آن نیست که مالش را برده باشند بلکه غارت زده آنست که برادری چون تو را درون خاک می‌گذارد.»

فهرست

بــه دُرد خــویش ز چــه درد مــرا دوا کنــی
به محفلی که بنوشــند عارفـان، مـیِ صـاف

به جام ما همــه خــون ریختنـد جـام مـدام
نصیب ما همه جور و جفـا شـد از اَجـلاف

منم گرفته به کف نقـد جـان، تـویی نقّـاد
مـنم اسـیر صــروف زمـان، تـویی صـرّاف

شها به مصر حقیقـت تـو یوسـف حسـنی
مـن و بضـاعت مُزجـاه و ایـن کلافـه لاف

رخ مبـــین تـــو آئینـــه تجلّـــی ذات
مـــه جبـــین تـــو نـــور معـــالی اوصـــاف

تــو معنــی قلمــی، لــوح عشــق را رقمــی
تو فـالق عـدمی، آن وجـود غیـب شـکاف

تــو عــین فاتحــه‌ای، بلکــه سـر بسـمله‌ای
تو باء و نقطـه بـائی و ربـط نـونی و کـاف

اساس ملک سعادت بــه ذات تـو منسـوب
وجـود غیـب و شــهادت بــه حضـرت تـو

طفیـل بــود تــو فـیض وجــود نامحـدود
جهانیـان همـه بـر خـوان نعمتـت اضـیاف

برنـد فـیض تـو لاهوتیـان بـه حـدّ کمـال
خورند رزق تو ناسـوتیان، بـه قـدر کفـاف

علــوم مصــطفوی را لســان تــو تبیــان
معــارف علــوی را بیــان تــو کشّــاف

فهرست

لب شکر شکنت روح بخش، گاه سخن

حُسام سرفکنت، دل شکاف گاه مصاف

محیط بحر مکارم ز شعبه هاشم

مدار و فخر اکارم ز آل عبد مناف

ابو محمّد امام دوّم به استحقاق

یگانه وارث جد و پدر به استخلاف

تو را قلمرو حلم و رضا به زیر قلم

به لوح نفس تو نقش صیانت است و عفاف

سپهر و مهر دو فرمانبرند در شب و روز

یکی غلام مرصِّع نشان، یکی زرباف

ز کهکشان سپهر و خط شعاعی مهر

سپهر، غایشه کش، مهر خاوری سیّاف

غبار خاک درت، نور بخش مردم چشم

نسیم رهگذرت رشک مشک نافه ناف

در تو قبله حاجات و کعبه محتاج

ملاذ عالمیان در جوانب و اکناف

یکی به طی مراحل، برای استظهار

یکی به عرض مشاکل، برای استکشاف

به‌سوی روی تو چشم امید دشمن و

به گرد کوی تو اهل وفاق و اهل خلاف

بر آستان ملک پاسبانت از دل و جان

ملکوت را سر ذلت بدون استنکاف

فهرست

نه نعت شأن رفیع تو کار هر منطیق
نه وصف قدر منیع تو حد هر وصّاف
شهود ذات نباشد نصیب هر عارف
نه آفتاب حقیقت مجال هر خشّاف
نه در شریعت عقل است بی‌ادب معذور
نه در طریقت عشق است از مدیحه معاف

اللهُمّ صلِّ و سلِّم و زِد و بارِك علَى سيِّدِ المُرسلينَ و خاتَمِ النَّبيّينَ مُحَمَّدٍ، و عَلَى أخيهِ و وَصيِّهِ و صاحِبِ سِرِّهِ و لِوائِهِ و وَزيرِهِ و وَلِیِّ كُلِ مُؤمِنٍ و مُؤمِنةٍ مِن بَعدِهِ و خَليفَتِهِ فی أمَّتِهِ: عَلِیِّ بنِ أبی طالِبٍ أميرِالمُؤمنينَ، و عَلَی البَتولِ العَذراءِ الصِّدّيقةِ الكُبرَى فاطِمةَ الزّهراءِ، و عَلَی الحَسَنِ و الحُسَينِ و عَلِیِّ بنِ الحُسَينِ و مُحَمَّدِ بنِ عَلِیٍّ و جَعفَرِ بنِ مُحَمَّدٍ و موسَى بنِ جَعفَرٍ و عَلِیِّ بنِ موسَى و مُحَمَّدِ بنِ عَلِیٍّ و عَلِیِّ بنِ مُحَمَّدٍ و الحَسَنِ بنِ عَلِیٍّ و الخَلَفِ القائِمِ المَهدیِّ عَجَّلَ اللهُ تَعالَی فَرَجَهُ و سَهَّلَ مَنهَجَهُ و جَعَلَنا مِن شيعَتِهِ و تابِعيهِ و ناصِريهِ و الذّابّينَ عَنهُ و المُحامينَ لِدَولَتِهِ و شَوكَتِهِ.

اللَهُمَّ العَن أعداءَهُم و مُخالِفيهِم و مُعانِديهِم و غاصِبی حُقوقِهِم و مُنكِری فَضائِلِهِم و مَناقِبِهِم إلَی يَومِ الدّينِ.

اللَهُمَّ أعلِ دَرَجةَ أُستاذِنا و وَلِيِّنا و مُرَبِّينا و الهادی إلَی الحَقِّ صِراطَنا، المَرحومِ المَبرورِ، الحاجِّ السَّيّد محمّدمحسنِ الحُسَينیّ الطِّهرانیّ، و اجعَلنا مِن سالِكی سَبيلِهِ و الثّابِتينَ علیٰ مَنهَجِهِ فی صِراطِكَ المُستَقيمِ، و اجعَلنا مِنَ المُوَفَّقينَ لِأدَاءِ شُكرِهِ، و مِنَ المُؤَدّينَ لِحُقوقِهِ، و احشُرهُ فی زُمرةِ محمّدٍ و عِترَتِهِ الأطيبينَ الأكرَمينَ. اللَهُمَّ اجعَلهُ عِندَكَ فی أعلیٰ عِلّيينَ، و اخلُف علیٰ عَقِبِهِ فی الغابِرينَ، و ارحَمنا بِرَحمَتِكَ يا أرحَمَ الرّاحِمينَ.

وآخِرُ دَعوانا أنِ الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمينَ!

فهرست منابع و مصادر

نرم‌افزار جامع الأحادیث، نسخهٔ ۳/۵، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.[۱]

نرم‌افزار جامع التفاسیر، نسخهٔ ۳، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار حافظ، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار سپهر سخن: **سعدی**، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار عرفان اسلامی، نسخهٔ ۳، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار کیمیای سعادت، نسخهٔ ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار نور السّیرة، نسخهٔ ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

نرم‌افزار دانشنامه علوی (**منهج النّور**)، نسخهٔ ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

---

۱. کلّیهٔ مطالب این مقاله و منابع استفاده شده، به‌جز مواردی که منابع مذکور در پاورقی‌ها به نقل از کتب مرحوم علاّمهٔ طهرانی و حضرت آیة الله طهرانی رضوان الله علیهما بوده است، از نر مافزارهای موجود در دسترس همگان نقل شده است.

فهرست

بسم الله الرّحمن الرّحیم

معرّفی آثار

(گروه موضوع‌بندی علوم و مبانی اسلام و تشیّع)

مبانی اصیل مکتب تشیّع در آثار عرفا و بزرگان از اولیاء الهی همچون علاّمه آیة الله العظمی و حجّة الله الکبریٰ، حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی و خلف صالح ایشان، حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی قدّس الله سرّهما، بهترین گنجینه برای فتح باب معرفت و شکوفایی عقلانیّت می‌باشد.

در این مجموعه برای سهولت اطلاع از مبانی اصیل مکتب تشیّع، مطالب به‌صورت دسته‌بندی و موضوعی در قالب «سلسله مقالات موضوعی علوم و مبانی اسلام و تشیّع» برای حق‌جویان و رهروان مکتب حرّیت و عقلانیّت، تقدیم می‌گردد:

آثار منتشره به‌صورت الکترونیکی

مهر درخشان: نمایی اجمالی از شخصیّت علمی و اخلاقی حضرت آیة الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی قدّس الله نفسه الزکیّه.

مقالات موضوعی علوم و مبانی اسلام و تشیّع

(١) کیمیای سعادت در پرتو رفیق

(٢) تکامل عقول در پرتو انتظار ظهور(جلد اوّل)

(٣) سیرهٔ سالکان در ماه رمضان

(٤) سیری در تاریخ امام حسن مجتبی علیه السّلام (جلد اوّل)

فهرست

سکوت امام مجتبی علیه السّلام به همان اندازه مورد رضا و مشیّت حق است که قیام سید الشّهدا علیه السّلام، بدون یک ذرّه و یا سر سوزنی اختلاف و تفاوت. و اگر جز این باشد، در فعل حق قبح و شناعت به وجود می آید؛ تعالیَ الله عن ذلک علوًّا کبیرًا. و تا انسان به این حقیقت نرسد دائماً در حال شکّ و تردید و نوسان و اعتراض و ایراد اشکالات واهی و پوچ نسبت به امام معصوم علیه السّلام بسر خواهد برد؛ و در هر موقعیّتی و مناسبتی - بسته به حوادث و جریانات مناسب و یا نا مناسب آن موقعیّت - حکمی و قضاوتی به مقتضای فهم ناقص و توهّمات و تخیّلات خود نسبت به فعل امام علیه السّلام خواهد نمود، و دائماً دچار تناقض و تضادهای متولّده از جریانات مشابه در زمینه‌ها و ظروف متفاوت خواهد گردید.

(از صفحه ۳۳ کتاب)